گنجینۂ خرد

یعنی

تاریخ فرشتہ - ناسخ التواریخ - انوار سہیلی - ابوالفضل
دیوان سعدی - دیوان حافظ - سکندر نامے اور شاہنامے کا
انتخاب جو مدارس سکولوں کی تیسری جماعت کے واسطے تیار
ہوا - سررشتہ تعلیم پنجاب کے ڈائرکٹر جناب کرنل
ہالرائڈ صاحب بہادر کے

حکم سے

لاہور کے سرکاری مطبع میں بابو چندر ناتھ مِتّر
کیوریٹر صاحب کے اہتمام سے چھپا

سنہ ۱۸۸۳ء

تعداد جلد ۵۰۰۰ قیمت ۳

بسم الله الرحمن الرحیم

انتخاب از تاریخ فرشته

ذکر جلال الدین محمد اکبر پادشاه

شیخ ابوالفضل برادر شیخ فیضی جزوی و کلی قضایای آن پادشاه عالیجاه را در اکبرنامه ثبت نموده - و مولف این اوراق محمد قاسم فرشته که در صدد اختصار است - خلاصه آن را درین کتاب جمع میسازد - و میگوید که چون نصیرالدین محمد همایون پادشاه از افتادن از بام بشدت ضعف گرفتار گشت ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ جولی را که از معتمدان درگاه بود - جهت رسانیدن اخبار آن حالت بایلغار روانهٔ پنجاب گردانیدند - و او در کلانور سعادت ملازمت شاهزاده دریافته قضیهٔ سانحه را معروض داشته و عقب آن چون خبر رحلت رسید - امرا لوازم تعزیت بجا آوردند - و باتفاق یک دیگر دوم ماه ربیع الثانی سنه ۹۶۳ ثلث و ستین و تسعمائه شاهزاده جلال الدین محمد اکبر را که سیزده سال و نه ماه از عمرش گذشته بود - در کلانور بر تخت فرمانروائی اجلاس دادند * قطعه

گل امید شگفت و وزید باد مراد - مراد خلق خدا آن چنانکه باید داد

ز دست فتنهٔ دوران جهان بشد ایمن که پادشاه جهان پا نهاد بر سریر [illegible]
بیرم خان ترکمان باوجود منصب سپهسالاری و اتالیقی خدمت وکالت نیز
برسیده متصدی امور ملک و مال گردید و فرمان بشارت جلوس و
استمالت سپاه و رعیت باطراف و جوانب فرستاده خطبه و بالقاب
سلطانانه و منبهش تماشای ممالک محروسه را معطر داشت و در آن ایام شاه
ابوالمعالی را که داعیهٔ مخالفت داشت گرفته در نظام قید شد و چون
آنحضرت که همت شریفش بیشتر بعیش اشتغال داشت بخاقان اکبر رجوع
شد از کمال ترحم رضی نشده آن سید را تنبیه ساخته بخشش پهلوان
گلبه کوتوال بلاهور فرستاد و شاه ابوالمعالی بعد چند روز از حبس گریخته
پهلوان گلبه از کمال خجالت خود را بکشت و تردی بیگخان حاکم دهلی تخت
اسباب پادشاهی را از دهلی مصحوب ابوالقاسم میرزا ولد کامران میرزا بدرگاه
ظفر قرین فرستاده و علی قلیخان سیستانی حاکم سنبهل و سکندرخان ازبک
حاکم آگره و بهادرخان حاکم دیپالپور و منعم خان اتالیق محمد حکیم میرزا عرضه
فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمودند و بعده موکب فیروزی اثر بتعاقب
سکندرشاه بدامن کوه سوالک رفت و پس از هزیمت سکندرشاه بدامن
کوه سوالک گریخت و رامچند راجهٔ نگرکوت بدرگاه آمده نوازش بسیار یافت
و ملک موروثی باقطاعش مقرر گشت و از کثرت باران و عرض آبها
بجالندهر درآمده مدتی درانجا توقف نمود و درآن اوان سلیمان میرزا که

فرشتی [illegible] بقصد [illegible] دهلی از بدخشان [illegible] بعد از [illegible]
و [illegible] [illegible] شده [illegible]
بر داشت. خاقان [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] بدخشان
[illegible] سلیمان [illegible]
و [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] بدخشان [illegible]
[illegible]
[illegible] بود. متوجه [illegible] شد. سکندر خان اوزبک [illegible]
ببلخ رفت. شادی خان [illegible] و نیز از امراے معتبر [illegible] بود [illegible]
[illegible] آمد. و علی قلیخان سیستانی که در [illegible] خطاب خان زمانی یافته
بود. باتفاق امراے کلان مثل [illegible] محمد [illegible] [illegible]
با سه هزار [illegible] عراقی و خراسانی از آب [illegible] گذشته با شادی خان [illegible]
جنگ کرده و منهزم گشته [illegible] و جنگ گاه [illegible] شدند.
و الوسی [illegible] عبور آب [illegible] رفتند. چنانچه از سه هزار کس زیاده از
ده بیست * [illegible] کس زنده نماندند. و چون همایون [illegible] آگره [illegible]
گشته متوجه دهلی شد. تردی بیگخان [illegible] [illegible] امرا [illegible]

* عه اصل بن دولت. و سه کس زنده نماندند.

ز دست فتنهٔ دوران جهان بشد ایمن — که پادشاه جهان پاے بر سریر نهاد

بیرم خان ترکمان باوجود منصب سپهسالاری و اتالیقی بخدمت وکالت نیز
برسیده متصدی امور ملک و مال گردید - و فرامین بشارت جلوس و
استمالت سپاه و رعیت باطراف و اکناف فرستاده تمغا و راهداری و
سلامانه و پیشکش تمامئ ممالک محروسه را معاف داشت + و نخست شاه
ابوالمعالی را که داعیهٔ مخالفت داشت - گرفته در مقام قتل شد - و چون
آنحضرت که اسم شریفش بیشتر بعرش آشیانی و گاه بخاقان اکبر (۱) خواب
شد - از کمال ترحم راضی نشد - آن سید را مقید ساخته پیش پهلوان
گلگیه کوتوال بلاهور فرستاد + شاه ابوالمعالی بعد چند روز از حبس گریخته
پهلوان گلگیه از کمال خجالت خود را بکشت + تردی بیگخان حاکم دهلی جمیع
اسباب پادشاهی را از دهلی مصحوب ابوالقاسم میرزا ولد کامران میرزا باردوے
ظفر قرین فرستاد + و علیقلیخان سیستانی حاکم سنبل و سکندرخان اوزبک
حاکم آگره و بهادرخان حاکم دیپالپور و منعم خان اتالیق و محمد حکیم میرزا عرائض
فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمودند + مجدد موکب فیروزی اثر بجهت استیصال
سکندرشاه بدامن کوه سوالک رفت + و پس از جنگ سکندرشاه بدرون
کوه سوالک گریخت + و رامچند راجهٔ نگرکوٹ بدرگاه آمده نوازش بسیار یافت
و ملک موروثی باقطاعش مقرر گشت + و از کثرت بارندگی عرش آشیانی
بجالندهر درآمده مدتے درآنجا توقف نمود + دران اوان سلیمان میرزا کم

فرستی کرده بقصد تسخیر کابل از بدخشان روان شد و بعد از وصول
و منعم خان حاکم کابل که مردی کار دیده بود متحصن شده علم مخالفت
برافراشت - و خاقان کبیر بعد از اطلاع شاه محمد بلاس و خان عظیم شمس الدین
محمد خان اتکه و ... به مدد منعم خان فرستاد - چنانچه بعضی بقصد ... و
... بیرون رفتند ... شب ... از اطراف لشکر بدخشیان
... رسانیده جنگ ... سلیمان میرزا با منعم خان پیغام نمود که اگر
در خطبه نام ... داخل کنی - مراجعت می نمایم - منعم خان بنابر صلاح وقت
آن را قبول کرده - و سلیمان میرزا به بدخشان رفت - و ... هیموی
بقال وزیر محمد شاه عدلی با ... هزار سوار و پیاده و ... فیل ...
... بودند - متوجه آگره شد - سکندر خان اوزبک تاب مقاومت نیاورده
بدهلی رفت - و شادی خان افغان که او نیز از امرای معتبر عدلی بود - بکنار
آب ... آمده و علی قلیخان سیستانی که در آن وقت خطاب خان زمان یافته
بود - باتفاق امرای کمکی مثل قاسمخان و محمد امین دیوانه و ...
با سه هزار سوار عراقی و خراسانی از آب ... گذشته با شادی خان افغان
جنگ کرد - و او منهزم گشته لشکریانش پاره در جنگ گاه کشته شدند -
و اکثری در حین عبور بآب فرو رفتند - چنانکه از سه هزار کس زیاده از
دویست و سیصد کس زنده نماندند - و چون هیموی بقال آگره را متصرف
گشته متوجه دهلی شد - تردی بیگخان سرعت باطراف فرستاده امرا را طلب

* ع - اصل بین دولت - و سیصد کس زنده نماندند -

نمود۔ عبداللہ خاں و لعل سلطان بدخشی و علی قلیخان اندرابی و میرک جان کولابی وغیرہ بے توقف بدہلی آمدند۔ و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و کنکیان ۔ و ہنوز بدہلی نرسیدہ بودند۔ کہ تردی بیگخاں شتاب زدگی کردہ با ہیموے بقال بمقابلہ نمود۔ و ہیموے بقال با سہ چہار ہزار سوار انتخابی و فیلان آسمان شان از صف فوج جدا شدہ نخست بر تردی بیگخاں کہ با مقابل خود جنگ در پیوستہ بود۔ تاخت۔ و او را از معرکہ گریزانیدہ متوجہ دیگران شد۔ و ایشان را نیز منہزم ساختہ دہلی را قابض گشت* تردی بیگخاں و دیگر امرا با اینکہ میتوانستند۔ کہ علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و دیگر امرا و سرداران را با خود متفق ساختہ تدارک شکست را نمایند۔ و یا اینکہ در حوالے دہلی بودہ از پادشاہ کمک جویند۔ ازینہا یکے ہم کارے ناکردہ بنوشہرہ شتافتند۔ و ولایت را خالی گذاشتہ بدشمن سپردند* علی قلیخان سیستانی در میرٹھ این خبر شنیدہ چون تنہا در عہدۂ ضبط آن حدود بیرون نمیتوانست آمد۔ ناچار او نیز بنوشہرہ رفت* عرش آشیانی در جالندھر برین واقعہ مطلع شدہ چون غیر پنجاب جمیع ممالک بتصرف افغانان درآمدہ بود۔ دلگیر گشت* و ازآنکہ نواشلۂ صغر سن بامور پادشاہی نمیتوانست پرداخت۔ بیرم خان ترکمان را بخطاب بابا نوازش فرمودہ گفت۔ کہ جمیع مہمات ملکی و مالی را بتو رجوع کردم۔ ہرچہ صلاح دولت دانی۔ بعمل آوردہ موقوف بر حکم من نداری۔ و درین باب برروح ہمایون پادشاہ و بسر خود

سوگند داده اظهار نمود که از دشمنه موذی میندیشی - و این مصرع بزبان آورد مصراع

دوست گر دوست بود هر دو جهان دشمن باش

والله با جمیع همراهان مجمله ساخته جانفشانی زدند - و چون لشکر مخالف را نیک کم در جنبش ایشان میدیدند - و عدد لشکر پادشاه از بیست هزار متجاوز بود - همگی دل برفتن کابل نهادند - بیرم خان ترکمان جنگ مخالفان را مستصوب دید - خاقان اکبر باوجود صغر سن بدین کنکاش دل داده راغب گشت - و بے توقف خضر خواجه خان را که از نژاد سلاطین مغل بود - و دختر بابر پادشاه گلبدن بیگم را در عقد ازدواج داشت - حاکم لاهور ساخت - و بجنگ سکندر شاه تعیین کرد - و خود بنفس نفیس عازم تادیب هیموے بقال گشته - در نوشهره ادائے گرفته ملازمت نمودند - و خان تردی بیگ را بسبب تقصیرات و تعلل [illegible] بود - بیرم خان طلبیده بے سخن در حضور خود درون سراپرده گردن زد - و پادشاه بخبر در شکار تشریف داشت - چون مراجعت نمود - بیرم خان معروض داشت - که چون بتقصیر رسیده - که آنحضرت باوجود گناه بس بزرگ که از و بوجود آمده - از تابیت عهد بانی در قتل او تامل خواهند فرمود - و عفو چنین تقصیرے دریں وقت که لشکر مخالف نزدیک رسیده - و تسلط افغانان مخصے بر ممالک هند استیلا یافته - مناسب نبود - جهت حکم مقدس هیچ دریں باب حاصل نکرده جرأت در قتل وے نمودم - آستین آشیانی زبان - تحسین و آفرین گشاده خندان مسموع [illegible]

شنیده شد که اگر بیرمخان ترکمان تردی بیگ را نمے کشت الوس چغتائی بضبط در نیامده باز قصهٔ شیرشاه پیش مے آمد۔ و بعد ازاں امرائے مغل که هریک خود را کیقباد و کیکاؤس میدانستند۔ از بیرمخان ترکمان در حساب شده بهوائے سرکشی از سربدر کردند۔ و نفاق بر طرف ساختند۔ و چوں رایات ظفر آیات از نوشهره روانهٔ دهلی گردید۔ سکندرخان اوزبک و عبداللهخان و علیقلیخان اندرابی و محمدخان جلائر بدخشی و مجنون خان قاقشال و دیگر امرا بپاسیتیے علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان که امیرالامرا شده بود۔ برسم منقلائے رواں شدند۔ و جمعے از نوکران خاصهٔ بیرمخان نیز مثل حسین قلی بیگ و محمدصدق خان بحرائچی و شاه قلیخان محرم و میرمحمدقاسم خان نیشاپوری و سیدمحمد بارهه وغیر ذلک بامرائے منقلائے همراه شدند۔ و هیمے بقال که در دهلی خود را راجه بکرماجیت خوانده کوس تکبر و غرور مے نواخت شادیخان افغان و دیگر امرائے افغان را بخود متفق ساخته۔ با لشکرے بسان مور و ملخ باهنگ جنگ استقبال نمود۔ و جمعے از سرداران عمدهٔ افغان را با توپخانهٔ عظیم بمقابل افواج منقلائے پادشاهی پیشتر رواں کرد و آنها خود از افواج مغل منهزم گشته بحال ابتر برگشتند۔ و توپخانه را یکقلم باختند۔ هیموئے بقال چوں بنواحے پانی پت رسید۔ و خبر قرب وصول لشکر چغتائی شنید۔ فیلاں را که اعتماد تمام بر آنها داشت۔ بسرداران بزرگ قسمت کرد۔ تا بر آنها سوار شده بلوازم حرب پردازند۔

و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان صبح روز جمعه دوم محرم سنه اربع و ستین و تسعمائه تسویهٔ صفوف پرداخته مستعد قتال شد - و از طرفین مردان مرد و طالبان نبرد اسپان تازی نژاد بجولان درآورده داد کشش و کوشش دادند؛ و مغلان که قتل تردی بیگخان مشاهده کرده بودند - چون پاے ثبات متزلزل مے ساختند. درین هیموے بقال بر فیل هوائی نام سوار شده و با سه چهار هزار سوار کارگزار از فوج خود جدا گشته افواج پیش را در یک طرفة العین بر هم زد - و سر توقف متوجه صفوف قلب که محل قرار علی قلیخان سیستانی بود - گردید؛ بهادران بیرمخانی که درآن صف بودند - شرائط شجاعت بجا آورده در استعمال آلات حرب تقصیرے نکردند؛ درین اثنا تیرے بچشم هیموے بقال رسیده - هرچند که کاری نبود. همین که خون روان شد فوجها بیدل شده راه گریز پیش گرفتند؛ و هیموے بقال باوجود آن حال تیر را بیرون کشیده چشم را به رومال بست - و با اندک مردم سراسیمه بهر طرف حمله میکرد؛ درین وقت شاه قلیخان محرم بفیل هیموے بقال رسیده غافل ازینکه مرکوب هیموے بقال است - قصد فیلبان نمود - و فیلبان براے حفظ خود از حال هیموے بقال خبر داد؛ شاه قلیخان از مساعدت بخت خوشحال گشته فیل و فیلبان را مع هیموے بقال از میان معرکه بکنار آورده روانهٔ خدمت پادشاه شد؛ و مغلان

تعاقب افغانان نموده آنقدر مردم که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بقتل آوردند* شاه قلیخان چون هیموے بقال را بنظر پادشاه که بفاصلهٔ دو سه کروه عقب مے آمد۔ درآورد۔ پادشاه بالتماس بیرم خان سرشمشیر بفرق او رسانید۔ وانگاه بیرم خان بدست خود گردنش زده سرش را بکابل و جسدش را بدهلی فرستاد۔ و زیاده از هزار و پانصد فیل بدست لشکر منصور افتاد* و پادشاه بدهلی تشریف آورده ملا پیرمحمد شروانی را که وکیل بیرمخان ترکمان بود۔ بطرف میوات فرستاد۔ تا اہل و عیال و خزانهٔ هیموے بقال را که در آنجا بود۔ بدست آورده بسیارے از افغانان که در آنجا بودند۔ بقتل رسانید* و در خلال این احوال لشکر قزلباش بپاسلیقهٔ سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمٰعیل صفوی بموجب حکم شاه طهماسپ صفوی بحوالے قندهار آمده محاصره کرد۔ و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بیرمخان ترکمان بود۔ برآورده قابض گشت۔ و خضر خواجه خان هم با سکندر شاه جنگ کرده بعد از شکست به لاهور گریخت* عرش آشیانی بمقتضاے آنکه مصرعه

جهانگیری توقف در نتابد۔

بدفع سکندر شاه عازم پنجاب شد* سکندر شاه که به کلانور آمده بود۔ طاقت مقاومت در خود ندیده به قلعهٔ مان کوٹ که سلیم شاه از برائے دفع گکهران میان کوهستان بالاے کوه مرتفعے ساخته بود۔ درآمده متحصن

شد- پادشاه آن فتنه قریب سه ماه بمقام [illegible] نمود و در آن ایام [illegible]
آشیانی [illegible] بآمدن [illegible] و اهل و عیال امرا و سپاهیان [illegible] تا آن غایت در
کابل بودند [illegible] بمقام [illegible] رسیدند- و محمد حکیم
میرزا [illegible] با والده و همشیره اعیانی خود در کابل ماند- و ایالت
آن ملک بوے تعلق گرفت و منعم خان اتالیق وے گشت + و چون
محاصره قلعه مانکوت بشش ماه کشید- سکندر شاه عاجز آمده استدعاے
قدوم یکے از امراے معتبر نمود- که بعد از عرض داشت بموجب حکم بادشاه
بندد + خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه بقلعه رفت + و سکندر شاه باو
گفت- که بواسطه کثرت جرائم طاقت ملازمت پادشاه ندارم- لیکن پسر خود
شیخ عبدالرحمن را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله میروم- و اطاعت میکنم +
خان اعظم شمس الدین خان اتکه خود برگشته بعرض رسانید- و آن ملتمس
قبول افتاده + شیخ عبدالرحمن در ماه رمضان سنه اربع وستین وتسعمائه
بحضور آمده چند زنجیر فیل پیشکش گذرانید- سکندر شاه راه یافته به بنگاله
رفت + عرش آشیانی قلعه را بمردم درگاه سپرده عازم لاهور شد- و در اثناے
راه بیرم خان ترکمان انحراف مزاج ورزش داده- چند روز سواری نکرد + روزے
پادشاه دو فیل نامی بجنگ انداخت- و آنها جنگ کنان نزدیک خیمه بیرم خان
ترکمان رفتند- و غوغاے تماشائیان بلند شد + بیرم خان را بخاطر رسید- که
این امر باشاره پادشاه است- پس به ماهم انگه پیغام داد- که باعث

گذشتن فیلان مست قریب منزل این دولتخواه چیست؟ اگر سخنے غیر واقع بموقف عرض رسیده باشد- و آں موجب غبار خاطر اشرف بود- باعلام آں منت بخشند+ باہم آنکه آنچه بیان واقع بود- جواب داد- که آمدن فیلان بآں نواحی اتفاقیست- نه بفرموده کسے- دریں صورت خاطر بیرمخاں تسلی نشد- تا آنکه بلاهور آمد- و خان اعظم شمس الدین محمد خان آتگه که بیرمخاں ازو بد گماں بود- بمنزلش رفته سوگند یاد کرد- که در خلا و ملا سخنے که باعث کلفت خاطر اقدس شود- گفته نشده+ عرش آشیانی در پانزدهم شهر صفر ۹۶۵ھ خمس و ستین و تسعمائه عازم دہلی گشته شکار کناں و صید افگناں در بیست و پنجم ماه جمادی الثانی بمقصد رسید- و در اثنائے راه در موضع جالندهر ازدواج سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نورالدین محمد خواہرزادۂ ہمایوں پادشاہ به بیرمخاں بحکم اکبر پادشاه واقع شد+ و دریں سال از امیرالامرا علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زماں که از امرائے پنجهزاری بود- و حکومت صوبۂ شرقی داشت- امر ناشایسته سرزده موجب رنجش خاطر حضرت شد+ دریں اثنا مصاحب بیگ ولد خواجه کلاں بیگ نظر بر حقوق سوابق آبا و اجداد خود کرده با بیرمخاں ترکماں که صاحب سی ہزار سوار بود- بر وفق رضا سلوک نمیکرد- و باوجود نصیحت اصلاً متنبه نمیشد- لاجرم در دہلی بفرمودۂ بیرمخاں بقتل آمد- و شورش عظیم در امرائے چغتائی افتاد پادشاه دلگیر شده در محرم ۹۶۶ھ ست و ستین و تسعمائه از راه دریا

بالکه رفت؛ و هنوز قضیهٔ قتل مصاحب بیگ از خاطرها محو نشده بود-
که بیرم‌خان ترکمان از استیلاے ملا پیر محمد به تنگ آمده در مقام استیصال
او گشت- چه که چون سمت استادے پادشاه و قرب او داشت امرا و
امکان دولت بخانهٔ او رفته اکثر اوقات بار نمے یافتند؛ درین اثنا ملا پیر محمد
رنجور شد- و بیرم‌خان بعیادت او رفت- غلام دربانش پیش آمده گفت-
چندان توقف باید- که خبرِ ورودِ شما درونِ خانه برسد- و اذن دخول
حاصل شود؛ بیرم‌خان ترکمان بنهایت برآشفت- و ملا پیر محمد بعد آگاهی
بیرون آمده عذرخواهی کرده درون برد- و باوجود آن زیاده از یکنفر از
همراهان بیرم‌خان اذن دخول نیافت- و این مبحث ضمیمهٔ کدورت سابقه
شده بیرم‌خان ترکمان بے رخصت پادشاه ملا پیر محمد را که نوکر چهل سالهٔ
او بود- در قلعهٔ بیانه محبوس ساخت- و بعد از چند روز بجانب گجرات
اخراج فرمود- و در کشتی نشانیده روانهٔ مکهٔ معظمه کرد- و حاجی محمدخان
سیستانی را بجاے ملا پیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدائی ولد شیخ جمالی
دهلوی شاعر را که بوقتِ فترات شیرشاه که بیرم‌خان به گجرات افتاده بود
خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده بود- بمنصبِ صدارت و امارت رسانید؛ و
مبحث ملا پیر محمد چون بیش از پیش موجب کلفت خاطر پادشاه شد-
بیرم‌خان در مقام تدارک گشته حکایتِ تسخیر قلعهٔ گوالیار را درمیان آورد
و چندگاه او را مشغول داشت؛ و ازینکه قلعهٔ گوالیار را سلیم شاه

جاے نشست خود ساخته بود + و سهیل خان نام غلامے از غلامان
سلیم شاه بحکمِ محمد شاه عدلی بضبطِ آن قیام داشت - بر ارادهٔ بیرمخان
مطلع شده به رام شاه که از نسل راجهٔ مان سنگه بود - پیغام کرد -
که آبا و اجدادِ تو حاکم این قلعه بوده اند - و من از ضبط این قلعه
در جوارِ چنین پادشاہے عظیم الشان عاجزم - عوض قلعه آنچه مناسب
دانی - مرا داده قلعه را متصرف شو + رام شاه آن لطیفه را از لطائف
غیبی دانسته متوجه قلعه شد - و اقبال خان جاگیر دار آن طرف باشارتِ
بیرمخان سر راه برو گرفته بعد از کشش و کوششِ فراوان رام شاه را
بجانبِ ولایت رانا گریزانید - و قلعهٔ گوالیار را قبل کرد + و سهیل خان
غلام کس نزد بیرمخان ترکمان فرستاده اظهار اطاعت کرد + بیرمخان بعرضِ
اقدس رسانیده حاجی محمد خان را از جانب خود بدانجا فرستاد - تا قلعه را
متصرف شده سهیل خان را بدلاسهاے تمام بدرگاه آورد - و علی قلیخان
سیستانی المخاطب بخان زمان نیز که در صدد رفع کدورتِ پادشاه بود
در آن سال سرکار جونپور و بنارس را تا کنارِ آب گنگ که بعد از
شکست نصیر الدین محمد همایون پادشاه در تصرفِ افغانان بود - بضربِ
شمشیر یکباره مستخلص گردانیده داخل ممالک محروسه نمود - بنابران نسبتِ
باو پادشاه در مقامِ عنایت شده هردو سردار را بخلعت و کمر و شمشیر
مرصع و دیگر الطاف نوازشات فرموده + خانقش در ماه رجب آن سال

شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول را کشته شده بود بیرم دودمان و وقت
و بوقت رفتنے افغانان ... بود . نیافت با فرزندان و معنی
بدلالت آمد و چون از بیرمخان کشته ... نرسید باز به گوالیار که
مکان قدم او بود رفت و خانه اش بار دیگر بر ... این مقدمه
از بیرمخان ترکمان بغایت آزرده شده و بیرمخان بواسطه مشغولی پادشاه
بهادر خان برادر کوچک علی قلیخان سیستانی را که از امرای پنجهزاری
بود از دیپالپور طلبیده با لشکر بسیار به تسخیر مالوه که در تصرف باز
بهادر بود تعیین فرموده اتفاقاً در آن مدت پادشاه میل شکار کرده
بیرمخان ترکمان را جهت سرانجام مهام در آگره گذاشت و شکارکنان
چون بسکندرآباد از اعمال دهلی رسید ماهم انگه و ادهم خان که اعدای
عدو بیرمخان بودند بعرض رسانیدند که والده حضرت در دهلی تشریف
دارند و رنجوری بهم رسانیده اند اگر به عیادت آنجناب قدم رنجه فرمایند
باعث خوشنودی مریم مکانی خواهد شد لهذا پادشاه متوجه دهلی گشت
شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که از امرای پنجهزاری بود و خویش
ماهم انگه میشد و او هم حکومت دهلی داشت باستقبال آمده
پیشکش بسیار گذرانید لیکن روزے باتفاق ادهم خان معروض داشت
که بیرمخان ترکمان آمدن پادشاه را باین صوب از استدعای این
بندگان دانسته مانند مصاحب بیگ مارا به قتل خواهد رسانید اگر مارا

رخصت مکہ و ... ن شریفہ فرمایند۔ براہیم دعاگوئی قیام خواہیم نمود +
پادشاہ اگرچہ ازیں سخن بسیار متاثر شد۔ اما نظر بر حقوق خدمات نمایان
بیرمخاں داشتہ چوں نمیخواست۔ کہ بیکایک او را معزول و مستاصل
سازد۔ضبط خود کردہ. بہ بیرمخاں نوشت۔ کہ من بارادۂ خود جہت
عبادت مریم مکانی عزیمت ایں صوب نمودہ ام۔ شہاب الدین احمد خاں
و ادہم خان انکہ در آمدن من بدینجانب دخلے ندارند۔ پس اگر باستمالت
نامہ بخط و مہر خود بنام ایشاں بفرستند۔ موجب تسلے آں جماعت خواہد
شد+ شہاب الدین احمد خاں چوں ایں قدر راہ سخن یافت۔ در
مجلس اقدس بہانگ بلند سخنانیکہ مشعر بر مخالفت و عصیان بیرمخاں
بود۔ گفتن آغاز کردہ یکبارہ خاطر اشرف را منحرف ساخت + بیت
ہرچند باخیار نہایت نظرے ہست گوئیم بدیشاں کہ سخن با دگرے ہست
بیرمخاں ترکماں از نوشتۂ پادشاہ سراسیمہ شدہ عرضداشتے مشتمل بر آنکہ
حاشا نسبت بجمعے کہ براہیم نیکو بندگئے میں درگاہ قیام نمایند۔ بدی
در خاطر خیرخواہ باشد۔ بنظم آوردہ مصحوب حاجی محمد خان سیستانی و
ترسون بیگ بدہلی فرستاد۔ مگر چوں کار از دست رفتہ بود۔ کسے گوش
بہ سخن ایشاں نکردہ ہردو مقید و محبوس گشتند۔ و ایں خبر انتشار
یافتہ امرا و منصبداراں فوج فوج از بیرمخاں جدا شدہ راہ دہلی پیش
گرفتند + و شاہ ابوالمعالی کہ در لاہور از بند گریختہ نزد کمال خان ککھکر

رفته بود. کمال خان را تحریک تسخیر کشمیر نمود. و چون کمال خان بسوی
او بکشمیر رفته بعد از جنگ صعب شکست یافت. وی را از خود جدا
ساخت. و شاه ابوالمعالی بدیپالپور رفته نسبت به بهادرخان بدعهدی نموده
بهادرخان سیستانی او را گرفته بجانب سند اخراج کرد. و شاه ابوالمعالی از آن
ملک بگجرات آمد. و در آنجا خونی کرده بجونپور نزد علیقلیخان سیستانی
مخاطب بخان زمان رفت. و علیقلیخان بموجب اشارهٔ بیرمخان ترکمان وی
را که پادشاه در دهلی بود. به آگره فرستاد. بیرمخان او را در قلعهٔ بیانه
محبوس ساخت. و چون رنجش پادشاه را از حد افزون دید. نخست در
فکر آن شد. که به مالوه رفته و آن حدود را مسخر ساخته علم استقلال
بر افرازد. به این نیت از آگره به بیانه رفت. و چون بهادرخان و
دیگر سرداران را که بجانب مالوه رفته بودند. پیش خود طلبید. بسیارے
از امرا که اعتماد تمام بر ایشان داشت. ازو جدا شده بدهلی رفتند.
و بیرمخان ترکمان غبار ادبار بر پاے بخت خود نشسته دید. از رفتن
مالوه پشیمان شد. شاه ابوالمعالی را از بند خلاص کرده خواست. که
بجونپور رود. و باتفاق علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان که
دست گرفته او بود. افغانان بنگاله را زیر کرده آن حدود را متصرف
گردد. اما بعد از آنکه چند منزل روانهٔ آن طرف شده بود. از آن نیز
پشیمان گشته بعزیمت پنجاب راه ناگور پیش گرفت. و جمعے از امرا را

مثل بهادر خان و اقبال خان وغیره که تا آن ساعت ازو جدا نشده بودند رخصت درگاه نمود* و چون بحوالی ناگور رسید باخواهش جمعی از مفسدان فسخ عزیمت مکهٔ معظمه کرده در صدد فراهم آوردن خیل و حشم شد که تا پنجاب رفته در آن حدود بسر برد* پادشاه این معنی را دانسته میر عبد اللطیف قزوینی را که بعد از ملا پیر محمد معلم پادشاه شده بود نزد بیرم خان ترکمان فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که بهمگی خاطر اشرف بنشاط سیر و شکار مصروف بود رضای همایون ما در آن بود که آن خان بابا متکفل مهمات پادشاهی باشد اکنون چون داعیه آنست که بمهمات خلائق بنفس نفیس باز رسیم میباید که آن دولتخواه دامن از اشغال دنیوی برچیده عازم حج شود و آینده بیرامون هوا و هوس نگردد* بیرم خان بمقتضای این بیت

سر نیاز بباید نهاد و گردن طوع ... که هرچه حاکم عادل کند همه داد است

اظهار انقیاد نموده علم و نقاره و فیل و جمیع اسباب پادشاهی را مصحوب حسین قلی بیگ ذوی القدر روانهٔ درگاه نمود و خود بار دیگر متوجه ناگور شد که از راه گجرات بمکه رود* و بحولی بیگ ذو القدر و اسمعیل خان که نسبت خویشی با بیرم خان داشتند و شاه قلیخان محرم و حسین خان تکلو و شیخ گدائی و خواجه مظفر علی ترمذی که میر دیوانش بود و کسانیکه از آنها اعتبارے بیشتر میگرفت همراهی او نمودند و باقی که تربیت

کہ از او بودند۔ و سالہاے دراز با او بسر بردہ خود را از یاران وفا دار
مے شمردند۔ که بیگاہ فوج فوج جدا شدہ بخدمت پادشاہ رفتند۔ و سبب و
شتر آنچه در اردو یافتند بردند۔ و شاہ ابوالمعالی از عمدہ ایشان بود+
نقیضش او بوقت سواری بکورنش پادشاہ آمد۔ همچنان بالاے اسپ سر
فرود آورد۔ که آن ادا موافق مزاج پادشاہ نیامد۔ تعجب کردید+ بیرمخان
ترکمان بعد از فرستادن اسباب پادشاہی از آگرہ گذشته به بیانه رفت+
و چندگاہ در آنجا ماندہ باز از رفتن مکه معظمه پشیمان شد۔ و به آگرہ
آمد+ پادشاہ آن را شنیدہ از دہلی به پرگنه جھجر رفت+ درین وقت ملا
پیر محمد احوال بد اختلال بیرمخان ترکمان را شنیدہ خود را به درگاہ رسانید۔
و خطاب پیر محمد خان و طوق و علم و نقارہ یافته با لشکر بسیار بر سر
بیرمخان تعیین شد+ و رایات جلال به دہلی معاودت کردہ فرمان به طلب
منعم خان بکابل رفت+ بیرمخان از تعیین شدن ملا پیر محمد مخاطب به
پیر محمد خان بغایت آزردہ و اندوهگین شدہ در مخالفت حضرت ورزید۔ و
متوجه پنجاب شد+ ملا پیر محمد تعاقب از دست نداد+ و بیرمخان چون بقلعه
بھٹنڈا رسید۔ اعمال و اثقال زیادتی مرا در آن قلعه که بتصرف یکے از
نوکران او که شیر محمد خان نام داشت۔ بود۔ گذاشت۔ و بگذشته+ و شیر محمد خان
تمامے اسباب و اموال او را ملک مطلق خود پنداشته مردم بیرمخان را
بخوارے تمام از قلعه بدر کردہ+ و بیرمخان بجانب دیپالپور که حکومت آنجا

با یکی از متعلقان قدیم او موسوم بدرویش محمد اوزبک بود- روان شد-
و به آن بلده نزدیک شده خواجه مظفرعلی دیوان خود را بطلب او فرستاد تا
درویش محمد اوزبک خلاف متوقع پیش آمده خود نیامد- و خواجه مظفرعلی
دیوان را نیز مقید کرده بخدمت پادشاه فرستاد* بیرمخان که ازو وے نهایت
چشم یاری و اعانت داشت- متحیر و پریشان بجالندهر رفت* عرش
آشیانی ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان را بحضور طلبیده خان اعظم شمس الدین
محمد خان اتکه را با فرزندان و برادران و جمعی دیگر از امرا بضبط پنجاب
و دفع فتنهٔ بیرمخان ترکمان نامزد فرمود* خان اعظم شمس الدین محمد خان
اتکه در ظاهر قلعهٔ اچهیواره به بیرمخان ترکمان رسیده جنگ درگرفت-
و دلاوران طرفین مانند امواج بحر اخضر بیکدیگر در افتاده تا نم قوت
در جگر داشتند- داد پر دلی و تهور دادند* نظم

بشمشیر فولاد و تیر خدنگ گذرگاه کردند بر مور تنگ
سپاهی چو زنبور با نیشتر ز غوغای زنبور هم بیشتر

ولی بیگ ذوالقدر و اسمعیل قلیخان و پسرش حسین خان و شاه قلیخان
محرم آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده اکثر صفوف خان اعظم
شمس الدین محمد خان اتکه را برهم زدند- اما آخر الامر کفران نعمت کار خود
کرده- چون خان اعظم شمس الدین محمد خان بر قلب بیرمخان حمله آورد-
ولی بیگ ذوالقدر و دیگر مردم معتبر کشته شده- بیرمخان ترکمان بجانب

کوہستان سوالک گریخت ؛ و بعد ازین فتح عرش آشیانی خواجہ عبدالمجید
ہروی را بخطاب آصف خان نواختہ ضبط دہلی بہ عہدۂ او مقرر فرمود
و خود عازم لاہور شدہ - چون بہ لدھیانہ رسید - منعم خان از کابل آمدہ
بخطاب خان خانان و منصب وکالت سرافراز گشت ؛ و چون موکب
پادشاہی نزدیک کوہستان سوالک رسید - جمعے از مردم متعلقہ بے محابا
بکوہستان سوالک در آمدند - و زمینداران آنجا بحمایت بیرمخان ترکمن در جاے
تنگ ایستادہ جنگ کردند - و چون مغلوب گشتند - بیرمخان عاجز شدہ
جمال خان نامے غلام معتمد خود را بدرگاہ فرستاد - و حقوق سابقہ را
شفیع گناہان خویش ساختہ امان خواست ؛ عرش آشیانی ملا عبداللہ
سلطانپوری المخاطب بہ مخدوم الملک را بجہت استمالت نزد وے فرستاد ؛
بیرمخان باتفاق ملا عبداللہ سلطانپوری در ماہ ربیع الثانی ۹۶۸ ثمان
و ستین و تسعمایہ متوجہ ملازمت پادشاہ شد - و بموجب حکم امرا و
ارکان دولت باستقبال شتافتہ باعزاز و اکرام تمام بہ مجلس پادشاہی
در آوردند ؛ بیرمخان دستار در گردن انگندہ و سر در پاے ولی نعمت
نہادہ بہ ہاے ہاے گریست ؛ پادشاہ بدست مرحمت سرش را برداشتہ
بجاے قدیم او بنشاندند - و براے رفع خجالت بخلعت خاص مشرف
گردانیدہ گفت - اگر میل سپاہیگری داشتہ باشی - ولایت کالپی و چندیری
را بتو ارزانی میدارم - و اگر خواہی - مصاحب مجلس علیہ باشی - نزد خود

نگاهداشته مصاحبانه سلوک بنمایم۔ و اگر عزیمت طواف حرمین شریفین داشته
باشی۔ با حسن وجوه روانهٔ مکهٔ معظمه بسازم۔ بیرمخان گفت۔ که در قواعد
اخلاص و اعتقاد هنوز قصورے و فتورے راه نیافته۔ و این همه تردد
بواسطهٔ آن بود۔ که بملازمت رسیده غبار ملال از خاطر اقدس زائل سازم۔
الحمد لله چنانچه میخواستم۔ میسر شد۔ کنون داعیهٔ خیر اندیش آنست۔ که به
مکهٔ شریفه رفته بدعاے ازدیاد جاه و جلال مشغول باشم۔ پادشاه پنجاه
هزار روپیه داده رخصت حج فرمود۔ و خود ازو جدا شده از راه حصار فیروزه
شکار کنان بآگره تشریف برد۔ و بیرمخان متوجه گجرات شد۔ تا در یکے از
بنادر آن ولایت بکشتی نشسته روانهٔ مکهٔ معظمه گردد۔ و چون به پٹن گجرات
که حکومت آنجا از جانب پادشاه گجرات بموسے خان لودی تعلق داشت۔
رسید۔ و در قلعهٔ آن فرود آمد۔ و در شب چهاردهم جمادی الاولی سال
مذکور با جمعے از سازنده و خواننده تفرج کولاب سهسنیک رفت۔ و در کشتی
نشسته بر روے آب سیر فرمود۔ و سهسن بزبان هندی هزار را گویند و لنگ
بتخانه را خوانند۔ و چون یک هزار بتخانه در آن کولاب واقع شده۔ بایں نام
موسوم گشته۔ بیرمخان بعد از استیفاے تفرج و تماشا وقت صبح از کشتی
برآمده متوجه منزل خود شد۔ در آن اثنا مبارک خان نامے افغان
لوحانی که پدرش در جنگ هیموے بقال بدست نوکران بیرمخان
کشته شده بود خیال انتقام کرده ببهانهٔ ملاقات پیش آمد۔ و بوقت

مسافر بیرمخان را چند خنجر زده شهید ساخت * **قطعه**

بیرم به طواف کعبه چون بست احرام   در راه شد از شهادتش کار تمام
در واقعه ا نفسے عجیبے تاریخش   گفتا که شهید شد محمد بیرام

افغانان بعده هجوم آورده اردوے خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین دیوانه و بابا زنبور و دیگر ملازمان بیرمخان پسرش میرزا عبدالرحیم را که چهاردهم صفر ۹۶۴ اربع و تسعین و تسعمائة متولد شده - و در آن وقت چهار ساله بود با والده اش که دختر جمال خان عم زادهٔ حسن خان میواتی باشد - باحمدآباد گجرات بردند - و اعتماد خان حاکم احمدآباد گجرات میرزا عبدالرحیم را بخدمت اکبر پادشاه فرستاد - چنانچه احوال او تقریبات بعد ازین مذکور خواهد شد * القصه بیرمخان از امراے بزرگ این خاندان است - و آبا و اجداد او در خدمت اولاد امیر تیمور صاحب قران صاحب جاه و منصب بودند - و نسبتش بدین نهج است - محمد بیرمخان ترکمان بن سیف علی بیگ بن یار علی بیگ بن شیر علی بیگ - و شیر علی از احفاد علی شکر ترکمان بهارلو ست * وقتیکه نوزن حسن سلطان بر عراق مستولی شد - و سلطان ابوسعید میرزا شهادت یافت - شیر علی بیگ از آن حدود بخصلد و شاهان نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت - و چون از میرزا التفاتے ظاهر نشد - بولایت کابل آمده بعد از شش ماه با هشتصد جوان کار آمدنی بقصد تسخیر شیراز و ارادهٔ پادشاهے آنجا روانه

فارس شد- و در اثنای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانی وغیره
با او همراه شده با جمعیت خوب بشیراز رسید- و جماعتی از امرای ذونن
حسن بمدافعه برخاسته- شیر علی بیگ شکست یافت- و اموال و اسباب
باخته با حال پریشان متوجه خراسان شد- لیکن در راه هرجا که میرسید-
دست انداز کرده سامان و سرانجام سپاه مینمود- و امرای میرزا سلطان
حسین حاکم هرات واقف آن شده بر سر راه او آمدند-

شیر علی بیگ در جنگ کشته شد- و فرزندان و ملازمان او متفرق شده
پسر بزرگش یار علی بیگ به قندز رفت- و نوکر خسرو شاه شد- و چون
بابر پادشاه چنانچه گذشت جمعیت خسرو شاه را متصرف شد- یار علی بیگ و
ولدش سیف علی بیگ ملازم بابر پادشاه شدند- و بعد از فوت یار علی بیگ
سیف علی بیگ قائم مقام پدر شده غزنین را باقطاع یافت- و چون او
نیز در غزنین در گذشت- پسرش محمد بیرمخان که طفل خرد سال بود- نزد
خویشان خود به بلخ رفت- و بیامن برکت ایشان بقدریکه باید- تحصیل
علوم و کسب کمالات کرده- چون بسن رشد و تمیز رسید- بکابل آمده
در سلک نوکران شاهزاده نصیر الدین محمد همایون منتظم گشت- و بواسطهٔ حسن
سلوک و اخلاق پسندیده و طبع موزون و وقوف در علم موسیقی منظور نظر
التفات شهزاده نصیر الدین شده از مصاحبان گردید- و در شانزده سالگی در
یکی از معارک لوازم شجاعت و دلاوری بجا آورده شهرت عظیم پیدا کرد-

و بابر پادشاه آن خبر شنیده محمد بیگخان را پیش خود طلبید- و بمکالمه
و همزبانی خویش سرفراز ساخت- و چون آثار قابلیت در وی مشاهده
کرد حکم فرمود- که پیوسته همراه شاهزاده بمجلس بهشت آئین سے
آمده باشد- و بعد از آن رسید- بجائیکه رسید بیرمخان ترکمان بغایت
زیرک و پرهیزگار بوده همیشه با اهل فضل و دانش صحبت
میداشت- و خواننده و سازنده دائم الاوقات زنگ غم از آئینهٔ خاطر
حضار مجلس او میزدودند- و هم ترتیب و آداب پادشاهی بغایت نیکو
میدانست- و در زیب و زینت که لازمهٔ اهل دنیا ست- بسیار میکوشید-
و در نظم و نثر عدیم النظیر بود- و دیوان ترکی و فارسی او متداول
است- و در منقبت ائمهٔ معصومین علیهم السلام قصائد غرا بسیار
دارد- قصه کوتاه خاقان اکبر در اواخر این سال ادهم خان آتکه را
باستعداد تمام بتسخیر مالوه نامزد فرمود- و باز بهادر که در سارنگپور
اوقاتش بعیش و عشرت میگذشت- وقتے مطلع شد- که لشکر مغل
بده کروهی رسید- پس از آن از صحبت زنان مغنیه برخاسته در ظاهر
آن بلده غزیمت جنگ نمود- اما همین که بهادران جغتائی کمان گوشه
نشین و تیر فتنه آئین گرفته روی بوی آوردند- در حملهٔ نخستین تاب
صدمات آنها نیاورده با دیدهٔ گریان و دل بریان بجانب برهانپور گریخت-
ادهم خان ولایت مالوه را به امرا تقسیم کرده جمیع اسباب شاهی

باز بہادر را با کنیزان سعتیۂ او متصرف شد۔ و از آنجا بجز چند زنجیر فیل چیزے دیگر بجہت پادشاہ نفرستاد۔ بنابران پادشاہ روانۂ آن طرف شد۔ چون بنواحے قلعۂ کاکرون رسید۔ حاکم آن قلعہ کہ از نوکران باز بہادر بود۔ قلعہ را تسلیم نمود✦ عرش آشیانی از آنجا اول شب ایلغار کردہ وقت صبح بحدود سارنگ پور آمد۔ و این نخستین ایلغار آن حضرت بود✦ ادہم خان کہ بسبب اتفاق در ہمان روز بقصد تسخیر کاکرون روانہ شدہ بود۔ در سہ کروہئے سارنگ پور شرف زمین بوس دریافت✦ عرش آشیانی بسارنگ پور در آمدہ در منزل ادہم خان فرود آمدند✦ ادہم خان غرض آمدنِ آن حضرت را فہمیدہ جمیع غنائم را بنظر اقدس گذرانیدہ معذرت خواست✦ پادشاہ نیز رقم عفو بر جرائم او کشیدہ عازم مراجعتِ آگرہ شد۔ و در نواحے نرور شیرے بغایت قوی ہیکل بر سر راہ آمد۔ و پادشاہ بنفس نفیس متقابل او شدہ بضرب شمشیر آن را بکشت۔ امرا و منصبداران آنچہ در آن وقت حاضر داشتند۔ برسم نثار افشاندہ بر سلامتیِ پادشاہ لوازم شکر بجا آوردند✦ درین ایام شیر خان ولد محمد شاہ عدلی با چہل ہزار سوار افغان بقصد انتزاع جونپور از آب گنگ بگذشت✦ و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان با دوازدہ ہزار سوار مقابلہ اش اختیار کردہ بعد از جنگِ صعب شیر خان را مغلوب گردانید✦ و بہادر خان برادر علی قلیخان سیستانی کہ در داستان ہفتخوان

اسفندیار را مرتبهٔ شهادت - در آن معرکه چند جوان افغان را که هر
کدام خود را با هزار جوان برابر میگرفتند - بضرب نیزه و شمشیر بر خاک
هلاک انداخته ببهادری و صف شکنی هر دو برادر مشهور آفاق گشتند
و بغایت مغرور شده از فیلهای نامی که در آن کارزار بدست آورده
بودند هیچ بدرگاه نفرستادند - و این ادا موافق مزاج پادشاه نیفتاد - بهانهٔ
شکار از راه کالپی عازم آن طرف شد - چون بسیاب گروت کره دهب بور
رسید - هر دو بهادر سعادت ملازمت دریافته پیشکشهای لایق گذرانیده
و فیلان خوب نامی هر قدر در جنگ گرفته بودند داخل فیلان پادشاهی
نمودند - و بالطاف خسروانه نوازش بسیار یافته مطمئن خاطر گشتند - و پادشاه
روانهٔ آگره شده در منزل سوم علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان
و برادرش بهادر خان را رخصت جاگیر فرمود + و بعد از آنکه بآگره رسید -
خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه حاکم پنجاب و ادهمخان اتکه حاکم
مالوه موجب حکم بدرگاه آمده پیشکشهای لایق گذرانیدند + و عرش آشیانی
حکومت مالوه بملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان عنایت فرموده منصب
وکالت بخان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه ارزانی داشت ++ و ۹۶۹
تسع و ستین و تسعمائة بعزم زیارت خواجه معین الدین چشتی قدس سره
روانهٔ اجمیر شد - و چون بقصبهٔ سانبهر رسید - راجه بهاره مل که زمیندار معتبر
آن حدود است - دختر خود را بپادشاه داده نوکری اختیار کرد - و پسر او

بھگوانداس نیز ملازم شده در سلک امرای کبار منتظم گردید- و موکب عالی چون باجمیر رسید- پادشاه لوازم زیارت بجا آورده میرزا شرف الدین حسین حاکم اجمیر را بتسخیر قلعهٔ میرٹھ که از ممالک راجه مالدیو بود تعیین فرمود- و خود در سه شبانروز یکصد و سی کروه راه طے کرده با پنج شش کس باگره آمده + میرزا شرف الدین حسین چون بمیرٹھ نزدیک شد- جگمل و دیوانداس که از امراے راجه مالدیو بودند- در قلعه تحصن جسته بدافعه قیام نمودند + میرزا لوازم محاصره بجاے آورده بحفر نقب پرداخت- چنانچه روزے یکے از نقبها که زیر برج رسیده بود- داروے تفنگ پر کرده آتش دادند- و آن برج ویران شده رخنه در حصار پدید آمد- و بهادران مغل متوجه رخنه شدند- و راجپوتان بدافعه قیام نمودند- در آن شب جنگے در کمال صعوبت واقع شده- چون کارے ساخته نشد- بر گشتند- و راجپوتان فرجه و فرصت دیده در آن شب بنگی رخنه را مسدود ساختند و آخرش از طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند + میرزا شرف الدین حسین باین شرط که بجز اسب و تیغ چیزے بیرون نبرند- امان داده از سر راه برخاست + جگمل قطع نظر از اسباب و اموال خود کرده با مردم خویش موافق شرط بیرون رفت- اما دیوانداس را غیرت و تهور دامنگیر شده جمیع جهات خود را بسوخت- و با پانصد سوار راجپوت بیرون آمد + و میرزا بر آن مطلع شده سر راه برو گرفت- و جنگے در نهایت

شدت روی نموده دویست و پنجاه کس از راجپوتان بقتل آمدند - و
دیوداس زخمی شده چون قوت سواری او را نماند - سرش بریده از معرکه
بیرون بردند + و بعد از چند سال شخصی در لباس جوگیان دعوی نمود
که منم دیوداس - بعضی قبول کردند - و بعضی تکذیب نمودند - تا او هم در
یکی از معارک کشته شد + میرزا شرف الدین حسین قلعه را متصرف شده
فتحنامه مرسول درگاه گردانید + ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان که سودای
صاحب داعیه بود - شادی آباد مندو را مقام قرار و آرام خود گردانیده
عرصهٔ مالوه را یکباره از خار تعرض متعلقان باز بهادر مصفا ساخت -
و قلعهٔ بیجاگده که از قلعهای مستحکم مالوه است - بجبر و قهر گرفته سپاهیان
آنجا را بالتمام قتل نموده + و بنا بر آنکه باز بهادر بحمایت حاکم برهانپور در
سرحد خاندیس نشسته گاه و بیگاه مزاحمت باطراف مالوه میرسانید - ملا
پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بر ولایت خاندیس لشکر کشیده بلکه برهانپور
را قتل عام کرد - و بسیاری از سادات و علما و مشائخ در آن روز
شربت شهادت چشیدند + ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان هنوز در برهانپور
بود - که باز بهادر و میران مبارک شاه فاروقی تفال خان حاکم برار را
بمدد طلبیده بجنگ وی شتافتند + و سپاهیان ملا پیر محمد از تجبر و سوء خلق
او به تنگ آمده بی رخصت راه مندو پیش گرفتند - و از آب نربده
گذشتند - و امرای کمکی نیز اظهار کدورت کرده خود را یکسو کشیدند + ملا پیر محمد

ناچار شده عازم مراجعت گشت + تغالخان که مرد شجاع و مشهور بود- ونبال کرد و ملا پیر محمد سراسیمه به طے مسافت مشغول شد- و در وقت عبور از آب نربدهٔ پر عربده قطار شتر باروار پهلو به اسب ملا پیر محمد زده پاے اسب او از زمین جدا شد- و هر چند نزدیکان او سعے کردند- که باو رسیده دستگیری نمایند- چون اجل دست بگریبان حیاتش محکم زده بود- اثرے برآن مترتب نشد- و ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان غریق بحر فنا گردید+ درینوقت چون مخالفان از تعاقب رسیدند- امراے مغل بشادی آباد مندو گریختند- و از تعاقب ایشان در آنجا نیز توقف میسر نگشته متوجه آگره شدند+ و باز بهادر بار دیگر در ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمأته مالوه را متصرف شده تغالخان و میران مبارک شاه فاروقی بجا و مقام خود رفتند+ عرش آشیانی عبد الله خان اوزبک حاکم کالپی را بدفع فتنهٔ باز بهادر تعیین فرمود+ و باز بهادر طاقت جنگ او نیاورده بکوهستان کمبل میر گریخت + و عبد الله خان اوزبک کامروا گشته در شادی آباد مندو فرو کش کرد+ درین ایام سید بیگ ولد معصوم بیگ صفوی که از قرابتیان قریبه و وکیل مطلق السلطان شاه طهماسب بود- برسم ایلچی گری آمده تحف و نفائس بسیار آورد- و قریب بدو لک روپیه که پنجهزار تومان عراق باشد- انعام یافت + و در همان اوان چون خان اعظم شمس الدین محمد خان اتگه در امر وکالت استقلال بجد کمال بهمرسانیده

بود - ادہم خان اتگہ رشک برد بردہ خواست - کہ بطریق بیرم خان ترکمان
او را از نظر پادشاہ بیندازد - و با وجود محبت • حمیت چون آن معنی
صورت نہ بست - بتحریک بعضے از اخوان اعظم شمس الدین محمد خان اتگہ
را در سنہ سبعین و تسعمائہ بر سر دیوان وظیفہ بقرات مصحف مجید مشغول
بود - بہانہ آنکہ بتواضع او قیام ننمود - بہ قتل رسانید - و از اعتمادے کہ بہ
عنایت پادشاہ داشت - ناگریختہ بر ایوان مرتفع کہ برابر حرم پادشاہی بود ایستاد
و ازین غوغا عرش آشیانی کہ درون حرم در خوابیدہ بود - بیدار شدہ سبب
آن پرسید - و بر آن قضیہ مطلع شدہ بیجان بہ لباس آسایش بیرون بر
آمد - چون چشمش بر خان اعظم شمس الدین خان مقتول افتاد غضب
بر او مستولی شدہ - با شمشیر خاصہ بر ایوانے کہ ادہم خان آنجا ایستادہ بود
آمد و متوجہ ادہم خان گشتہ گفت - کہ خان اعظم را چرا کشتی؟ ادہم خان
پیش دویدہ ہر دو دست پادشاہ را گرفت و شروع در تضرع نمود +
پادشاہ از آن بے ادبی بیشتر بر آشفت - و دستہائے خود را خلاص کردہ
چنان مشتے بر رخسار او زد - کہ بیہوش افتاد - آنگاہ بموجب حکم پادشاہی
او را از بالائے ایوانے کہ قریب دوازدہ گز ارتفاع داشت - پایان انداختند - و
چون ہنوز رمقے از او باقی ماندہ بود - دیگر بالا بردہ چنان انداختند - کہ
کارش تمام شد + ماہم انگہ جسد فرزند بدہلی فرستاد - تا در آنجا مدفون کردند
و خود نیز قرین حزن و الم گشتہ بعد از چہل روز در گذشت + و اتگہ خیلے

مشقوط شوہر مرضعہ و قرابتیان او را گویند- و انکہ بانون مرضعہ را خوانند- و کوکہ برادر رضاعی را نامند+ و منعم خاں کہ محرک ادہم خاں بود- طرف کابل کہ پسر عمش حاکم آنجا بود- گریخت- و میر منشی جاگیر دار پرگنۂ سورت او را دستگیر ساختہ بدرگاہ فرستاد+ پادشاہ در مقام عفو شدہ ہمچناں در عزت او کوشید- و خطاب و منصب انکہ خانی بہ پسر بزرگش میرزا عزیز کوکہ عنایت فرمودہ پایۂ دولتش بلند گردانید+ گویند طائفۂ گکھراں چوں ہمیشہ اطاعت دودمان تیموریہ مے نمودند- شیر شاہ در عہد خود چند مرتبہ لشکر بر ولایت ایشاں فرستادہ خرابئ بسیار کرد- و چوں اطاعت نکردند- خود بر سر آں جماعت رفتہ سارنگ نام سردار آں قبیلہ را بمکر و حیلہ بدست آوردہ بکشت- و پسرش کمال خاں را ہمراہ بردہ در قلعۂ گوالیار محبوس ساخت+ پس از آں سلطان آدم گکھر برادر سارنگ خان گکھر حاکم قوم خود شدہ ہمچناں با افغاناں در مقام مخالفت بود+ و چوں نوبت پادشاہی بسلیم شاہ رسید- او نیز بر آں دیار لشکر برد- و گکھراں بانواع حیل افغاناں را چناں تنگ آوردند- کہ مردم بدشواری از اردو بدر میشدند- و ہر کس کہ از لشکرگاہ بیروں مے آمد- گکھراں گرفتہ او را بہ قندہار و کابل و بدخشاں میفرستادند- و میفروختند- و گاہے کہ ترحم بخاطر ایشاں میرسید- بمردم اردو بہبہاے کلی میفروختند+ سلیم شاہ اعراضی شدہ ولایت ایشاں را بتاختت و تاراج خراب کرد- و امراے

پنجاب را باستیصال آنها مامور ساخته خود بجهت تسخیر گوالیار آمد. و
حکم کرد که جمیع بندیان گکهر را در خانه کرده پایان آن خانه را باروت
تفنگ پر کرده آتش زدند و سوزانند. چنانچه همه را بدین طریق هلاک
کردند. مگر کمال خان گکهر که بخالق اکبر در گوشهٔ خانه ماند. صدمهٔ
ضرری باو نرسید + سلیم شاه این خبر یافته و کمال خان گکهر
را در باب متابعت سوگند داده رخصت پنجاب داد + و
کمال خان باتفاق امرای پنجاب در تسخیر ولایت گکهران سعی
بود که سلیم شاه فوت شد. و درین وقت که همایون
پادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات پسندیده
بتقدیم رسانیده بود. در زمان اکبر پادشاه در سرکار کره مانک پور جاگیر
یافته در جنگ خان زمان با افغانان آثار شجاعت بظهور رسانید.
بدین سبب حکم شد که امرای پنجاب دفع سلطان آدم گکهر که به
همایون پادشاه داخل نشده بود نموده کمال خان گکهر را حاکم مقدم
او سازند + امرای پنجاب در سنهٔ مذکوره باتفاق کمال خان گکهر
ولایت گکهران را متصرف شده سلطان آدم را زنده دستگیر کردند. و
کمال خان گکهر را حاکم آن قبیلهٔ سرکش ساختند + و درین سال
خواجه معین پدر میرزا شرف الدین حسین که از احفاد خواجه
ناصر الدین عبد الله بود از ترکستان بلاهور آمد + میرزا شرف الدین حسین

بموجب حکم اقدس بلاهور رفته همراه پدر متوجه آگره شد- و پادشاه باستقبال او سوار شده او را باگره در آورد+ دریں اثنا میرزا شرف الدین حسین تورهمی بخود راه داده باجمیر گریخت+ و چوں از رفتن او خللے در آں طرف پیدا شد- حسین قلی خان ذو القدر خواهر زادهٔ بیرمخان ترکمان را بحکومت ناگور تعیین فرمود+ و میرزا اجمیر را بیکے از معتمدان خود سپرده بجانب جالور که سرحد گجرات است- رفت- و حسین قلی خان ذوالقدر باجمیر رفته بصلح گرفت+ و شاه ابوالمعالی که از حبس پادشاه نجات یافته به مکهٔ معظمه رفته بود دریں وقت برگشته بمیرزا شرف الدین حسین پیوست- و باشارهٔ او در ۹۷۱ھ احدی و سبعین و تسعمائة بنارنول آمده دست اندازی نمود+ حسین قلی خان ذوالقدر احمد بیگ و یوسف بیگ را که از نوکران او بودند- بتعاقب شاه ابوالمعالی روانه ساخت- و خود بدفع میرزا شتافت + شاه ابوالمعالی در اثنائے کوچ کمیں کرد و چوں احمد بیگ و یوسف بیگ غافل پیش افتادند- شاه ابوالمعالی حمله کرده هردو را بقتل آورد+ و خاقان اکبر که در منوهرپور بشکار مشغول بود- ایں خبر شنیده جمعے از امرا را بر سر او تعیین فرمود- شاه ابوالمعالی به پنجاب رفته از آنجا نزد محمد حکیم میرزا بکابل شتافت و ایں بیت خواند- بیت

[illegible] هشت [illegible] آمده [illegible]
[illegible] آورده [illegible] ساخت
و شاه ابوالمعالی [illegible] پادشاه [illegible] گفت [illegible] خود
[illegible] صاحب اختیار [illegible] بود [illegible] کشت
[illegible] سال [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] آمده شده [illegible]
بعد [illegible] گفته [illegible] میرزا [illegible]
میرزا شاه ابوالمعالی اطلاع یافت - از جالور گریخته [illegible] گرفت
رفت [illegible] پادشاه [illegible] کشته [illegible]
[illegible] تیغ فولاد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] دست بند [illegible] کشیده مردم را
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] حضرت سید [illegible] گشت [illegible]
[illegible] تیغ فولاد [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] آورده [illegible] پادشاه [illegible] مطابق [illegible]
[illegible] مبین الملک گیلانی بر تداوی [illegible]

نموده در یک هفته تا صحت بظهور رسانید + بعد از آن پادشاه
باگره رفته آصف خان هروی را بحکومت کره مانکپور روانه ساخت۔
و خود بشکار فیل بطرف قلعه نرور رفته در گرفتن فیلان تصرفات و
اختراعات نمود + و از آنکه عبدالله خان اوزبک حاکم مالوه فیلان بسیار
بهم رسانیده برای پادشاه نفرستاده بود در عزم تنبیه او بایلغار
روانه مندو شد + و محمد قاسم خان نیشاپوری بانی دیوار سارنگپور
بملازمت آمد + و چون پادشاه بنواحی مندو رسید۔ عبدالله خان اوزبک
متوهم شده با کوچ و اسباب روانه گجرات شد + و پادشاه بیست و
پنج کروه دنبال او ایلغار فرمود۔ و بهادران پادشاهی به عبدالله خان
رسیده۔ چون کار برو تنگ شد۔ برگشته جنگ کرد۔ و غالب آمده بفراغ
خاطر بگجرات رفت + و پادشاه بمندو رفته تسخیر عمارات پادشاهان خلجیه
نمود + و میران مبارک شاه فاروقی والی برهانپور اطاعت کرده دختر
خود را به پادشاه داد + و آن را نامزد کرده مندو به قرار بازخانه رجوع فرموده
رایات جلال بجانب دار الخلافت آگره منعطف شد۔ و در راه نزدیک
قصبه سپری کلاس که فیلستان است جمعی از فیلان مست کوه پیکر در آن
میان بود۔ بنظر درآمد۔ لشکریان موجب فرمان رانده بقلعهٔ سپری کلاس
در آوردند و فیل مست دیوار قلعه را شکسته راه صحرا پیش گرفت۔
و وقتیکه فیلی از فیلان خاصه در سر راه او بردند ــ فیل

وشی بیگ بیتاوه گرفتار گشت. و در سنهٔ اثنی و سبعین و
تسعمائة خواجه معظم برادر حاجی جوجک بیگم که والده پادشاه میشد
بسبب بی‌عقلی گرفتار گشته بحبس دوام رفت. و در
همین سال قلعهٔ آگره که از خشت پخته بود شکسته از سنگ
بنا نمودند. و در چهار سال صورت اتمام پذیرفت. بعد از آنکه
عبد الله خان اوزبک حاکم مالوه بر زبانها افتاده که پادشاه از
اوزبک رنجیده بغضب درآمده کمر استیصال ایشان ساخته این سبب
سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک رنجیده که طرف اوده و
جونپور اقطاع داشتند. در وقت بهیمی محمد قلی خان برلاس قاق
الملقب بخانزمان و بهادر خان سیستانی اگرچه در ایشان چغتائی
و خود ایشان رنجیده بودند. چون جد ایشان از ولایت
اوزبکان بوده. هم از زمان سابق نیز توجه داشتند. خود را در
سلک اوزبکان در آورده سردار طائفهٔ باغیه گشتند. آصف خان
هروی که در جوار ایشان اقطاع داشت او نیز بواسطهٔ قضیهٔ خرچ و فن
با ایشان پیوست. و قریب سی هزار سوار عمده یکباره علم مخالفت
افراشتند. و آنقدر ممالک که توانستند متصرف گشتند. عرض اشتیاق
در تنبیه و مهمات او نمود. از آن مقوله حرفی بر زبان نیاورده و
بهانهٔ شکار در سنهٔ مذکور بطرف نرور گوالیار نهضت فرمود. و

بشکار مشغول گشته اشرف خان حبشی را نزد سکندر خان اوزبک
فرستاد- تا تسلی او نموده بحضور بیاورد+ و سکندر خان حبشی را
پیش آصف خان هروی کسیل کرد- که از جملهٔ خزائن و غنائم آنچه
لائق سرکار باشد- گرفته برگردد+ و حکایت خزائن چنین است- که
آصف خان هروی چون از امرای پنجهزاری شده ولایت گڈه کٹنگه بود
جاگیر یافت- بواسطهٔ همسایگی عازم تسخیر گڈه که هرگز مسخر پادشاه
سلام نشده بود- گردید+ و عورتی مسمات برانی درگاوتی که بصورت
و سیرت آراستگی تمام داشت- حاکم آن ولایت بود+ آصف خان
هروی چند مرتبه لشکر بآن حدود فرستاده در خرابی تقصیری نکرد-
و آخر خود با پنج شش هزار سوار و پیادهٔ بسیار بولایت گڈه رفت+
و رانی با یک هزار و پانصد فیل و هشت هزار سوار و پیاده
استقبال نمود- و درین صورت جنگی در نهایت صعوبت روی
داد- و تیری بچشم رانی مزبوره رسیده از تردد باز ماند- و از
نهایت ناموس که مبادا دستگیر شود- دل از جان برداشته خنجر از
فیلبانان گرفت- و خود را بکشت+ و عروس ملک که هر روز در کنار
شوهری و هر شب در عقد دیگری است- بهم آغوش آصف خان
گشته- بقلعهٔ چوراگڈه که مسکن رانی بود- رفت- و پسر خرد سال
رانی که در قلعه بود- وقت هجوم در زیر دست و پای مردم هلاک

شده- و خزائن جواهر و تماثیل طلا و مرصع و امتعهٔ نفیسه که در سلک
بندگان میباشد یک صد عدد و یک کاون مس که باصطلاح هنود
آن را کولکال گویند- مملو از اشرفی علائی بدست اصل سرکار
آصف خان گشت- و آصف خان سیصد فیل میانه از جمله
یک هزار و پانصد فیل جهت بادشاه فرستاد و چیزهای دیگر
را بمیان نیاورد- و عرش آشیانی شکار کنان چون بولایت ازبه
در آمد- از گرمی هوا و بادهای مخالف بیمار شده بجانب آگره
برگشت- و چون سلطان اشرف خان منشی و اشکری خان بخشی در
توهم مکرر اثر کرده- بسبب پادشاه شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و
محمد امین خان دیوانه وغیره که از جاگیرداران آن طرف بودند- بجمع
سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک متوجه شدند- در وقت جنگ
چون بهادر خان سیستانی بکمک مخالفان رسید شاهم خان جلایر منهزم
گشته محمد امین دیوانه و شاه بداغ خان دستگیر شدند- عرش آشیانی بر
حقیقت حال واقف شده منعم خان خانخانان را با لشکرے عظیم
برسم منقلای روانه نمود- و خود نیز در ماه شوال سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین
و تسعمائه متوجه آن صوب گردید- و چون بقنوج رسید- از اردو جدا
شده بر سر سکندر خان اوزبک که در قلعهٔ لکهنوتی بود- یلغار کرده
سکندر خان اوزبک خبر یافته نزد علی قلی خان سیستانی المخاطب

بخان زمان گریخت - و علی قلی خان و بهادر خان سیستانی به گذر
نرهن رفته از آب گنگ گذشتند و پادشاه بجونپور آمده- آصف خان
هروی در مقام اطاعت شد- و باتفاق مجنون خان قاقشال جاگیردار
کره مانکپور به ملازمت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز
آصف خان سیستانی که پنج هزار سوار خاصه داشت- با جمعی از امرای منتخب
بدفع مخالفان تعین شد- و آصف خان به گذر نرهن رفته مقابل لشکر
علی قلیخان المخاطب بخان زمان فرود آمد- و با او زبان و دل یکی
کرده به لیت و لعل وقت می گذرانید پادشاه بر آن حالت واقف
گشته جاگیرش را تغیر کرد و آصف خان نیم شبی همراه برادر خود
وزیرخان از اردو بجانب گدهه رفت و عرش آشیانی منعم خان
خانخانان را بسرداری آن لشکر بجای آصف خان به وی روانه
ساخت و علی قلیخان المخاطب بخان زمان سکندرخان اوزبک
و بهادرخان سیستانی را میان دو آب فرستاد- که تا آگره تاخته خلل
در آن حدود اندازند و پادشاه شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان
و اقبال خان تنگ و حسین خان و سعید خان و راجه تودرمل و محمد امین
دیوانه و محمد خان افغان سور و محمد معصوم خان و لشکرخان بخشی را
بسرداری میر معزالملک که از اکابر سادات مشهد مقدس طوس بود- بر سر
راه بهادر خان سیستانی فرستاد و درین وقت علی قلیخان المخاطب بخان زمان

شفیع خان زمان را شفیع گناهان خود گردانید. والده خویش و
ابراهیم خان اوزبک را که بجهت عذر خویشتن فرستاد - با فرمان
به درگاه فرستاد. حضرت آشیانی در مقام عفو شد. و جونپور جاگیر
ایشان را بایشان مقرر داشت. اما میر معز الملک با بهادر خان
سیستانی جنگ کند. خان اوزبک رسیده در صدد جنگ بود. که بهادر
پیغام کرد - که برادرم علی قلی خان طلب گناهان خود والده را
بخدمت پادشاه فرستاده التماس عفو جرائم نموده است - این قدر
صبر کنند - که جواب برسد. و میر معز الملک این معنی را قبول نکرده
صفوف جنگ بیاراست - و سکندر خان اوزبک که همراه بود -
گریزانیده بسیاری از تخدیوش را بقتل رسانید. بهادر خان سیستانی
که تا آن زمان با فوج خود ایستاده بود - حمله برده افواج پادشاهی
را برهم زد. و میر معز الملک به قنوج گریخت. غنیمت بسیار بدست
لشکریان بهادر خان سیستانی در آمد. و چون صبح شد. حضرت آشیانی
جونپور را بوالده علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان گذاشته بعزم
سیر قلعه چنار گده و بنارس روان شد. و در آن وقت علی قلی خان
خان زمان باغوای سکندر خان اوزبک از آب گنگ گذشته غازی پور
و بسیاری از پرگنات را متصرف شد. پادشاه علی قلی خان زمان
را مخاطب و معاتب ساخته حکم فرمود - که اشرف خان به جونپور

رفته والدهٔ علی قلی خان خان زمان را محبوس سازد - و خود به ایلغار روانهٔ غازی پور شده + و علی قلی خان خان زمان بدامن کوهها که جنگلهای پر درخت است - گریخت + و بهادر خان باتفاق سکندر خان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک به تعجیل بے خبر وقت شب به جونپور آمده نردبانها نهاده بر قلعهٔ سوار شده مادر را خلاص کرد - و اشرف خان را مقید ساخته بجانب بنارس شتافت + عرش آشیانی از استماع این خبر به جونپور آمده باحضار لشکر و سپاه ممالک محروسه فرمان داد + خان زمان خائف گشته دیگر بار بعجز و زاری در آمد و این بیت در عریضه نوشت - بیت

بایں اسپہاے شاخ در شاخ   کرمہاے تو ما را کرد گستاخ

و پادشاه بنا بر آنکه بهادر خان سیستانی را از هنگام کوچکی برادر میگفت - و علی قلیخان خان زمان را نیز بواسطهٔ خدمت سابقه بسیار دوست میداشت - و مے خواست - که یکمرتبه ایشان را مستاصل سازد - دیگر باره گناهان ایشان بخشیده جاگیر با سم داشت + بیت

گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم   که نهانش نظرے بامن دل سوخته بود

القصه یکے از ملوک پیشین میگفت - که اگر خلائق بدانند - که مرا در عفو گناهان چه لذت است - بجز گناه تحفهٔ دیگر وسیلهٔ قرب من نسازد - و فی الواقع مصرعه

در صدد لذتی است که در انتقام همت عرش آشیانی بعد از صدور تقصیر
عفو فرمودند- خان زمان گشت خجالت را دفع آمدن خود ساخته گفت-
بعد از آنکه آنحضرت بدولت و سعادت تشریف برند- بنده تیغ بلند سر
تیر ساخته بآستان بوسی خواهد رسید- آنحضرت عذرش پذیرفته ازو سوگند
گرفت.. و عازم دارالسلطنت آگره شده و بعد از وصول مهدی قاسم
خان را با چهار هزار سوار بی آصف خان هروی و حکومت گڑهه
روانه فرموده و علی قلیخان المخاطب بخان زمان که بیمناک در دل اراده
مخالفت داشت- آصف خان هروی . بجانب خویش در جونپور کشته
و آصف خان از ترس و تکبر علی قلیخان بجان آمده بعد از
شش ماه باتفاق برادر خود وزیر خان بطرف گڑهه گریخت + و بهادر
خان سیستانی تعاقب نموده با آصف خان هروی جنگ کرده- و او را
مغلوب ساخته دستگیر نمود + و وزیر خان فرصت دیده با فوج خود
بر بهادر خان تاخت- و او را منهزم گردانیده برادر نیم کشته
خود را خلاص ساخت- و هر دو باتفاق به گڑهه رفته در آنجا
متحصن گشتند + و در خلال این احوال ایلچیان محمد حکیم میرزا آمده
عرضه داشتند- که بعد از کشته شدن شاه ابوالمعالی سلیمان میرزا خطبه
کابل بنام خود کرده- و میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در
کابل گذاشته خود ببدخشان رفت + و چون محمد حکیم میرزا میرزا سلطان

را از کابل بدر کرده است - اکنون سلیمان میرزا لشکر جمع کرده میخواهد
بکابل آید - و متصرف شود - اگر درین وقت کمک عنایت شود - کمال
ذره پروری خواهد بود + پادشاه درین باب بنام امرای پنجاب و محمد قلیخان
حاکم ملتان صادر فرمود - که هرگاه سلیمان میرزا قصد تسخیر کابل نماید -
بدانجانب رفته دفع مزاحمت او نمایند + و فریدون خان کابلی که از
امرای پادشاهی بود - و خال محمد حکیم میرزا میشد - مرخص گشت - که
نزد محمد حکیم میرزا رفته ممد و معاون او باشد - اما پیش از آنکه
فریدون برسد - سلیمان میرزا بکابل آمده قلعه را محاصره کرده بود - و
محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت نداشت - گریخته به نیلاب آمد + فریدون
خان بر لب آب نیلاب محمد میرزا را ملازمت نموده خاطر نشان
کرد - که پادشاه گرفتار خرخشه علی قلیخان استاجلو بخان زمان و
اوزبکان است - و فرصت آمدن لاهور ندارد - پس مناسب آن
است - که به لاهور رفته متصرف شوند - و امرای پنجاب را از
خود ساخته به احسن وجهی دفع حضرت سلیمان میرزا را نمایند - بنابر
آن محمد حکیم میرزا فریب خورده روانه لاهور گشت + و قطب الدین
محمد خان اتکه و میر محمد خان و دیگر امرا در لاهور متحصن گشته در
مقام مدافعه شدند + و محمد حکیم میرزا در باغ مهدی قاسم خان نشسته
هرچند سعی کرد - که امرای پنجاب باو مایل شوند - صورت نیافت +

پادشاه مهمات علی قلی خان خان زمان را بتعویق انداخته و آگره را به
منعم خان خان خانان سپرده شب چهارم جمادی الاولی سنه اربع
و سبعین و تسعمائه بسرعت متوجه لاهور شد - و چون از سرهند گذشته
بود که خبر بلاهور رسید مستعجلان بیگ. نقاره شهریاری بنواختن در
آوردند میرزا که در خواب بود بیدار شده پرسید - گفتند نقاره شادیانه
را سبب چیست؟ گفتند - چون پادشاه با ظفار تزویج نموده است -
شادیانه می نوازند میرزا تصور کرد - که مگر پادشاه بیلغار کرده به
لاهور رسیده است - بے توقف سوار شده تا کابل دم نزد - و
چون موکب فیروزی رسید سلیمان میرزا از کابل به بدخشان رفت - و
بحکومت آنجا قناعت نموده عزیمت نشست - و پادشاه به لاهور آمده در
آن حدود شکار قمرغه نمود - و وزیر خان در شکارگاه ملازمت آمده عفو
گناه آصف خان هروی درخواست کرد - عرش آشیانی از تقصیرات او
درگذشته وزیر خان را بهزاری ساخت - و حکم فرمود - که آصف خان
هروی با نعش مجنون خان قاقشال در کره مانکپور بوده محافظت
آن حدود نماید - و هنگامی که رایات عالیات عازم پنجاب شد - اولاد
و احفاد محمد سلطان میرزا مصدر اعمال ناشایسته شده فتنها انگیختند -
و نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر با امیر تیمور گورگان در واقعات
بابر ظهیر الدین محمد پادشاه تحریر یافته - و مادرش دختر سلطان حسین

میرزا است - و در زمان نصیرالدین محمد همایون پادشاه حرام خواریها کرده
متعرض بعفو شد - و الغ میرزا پسر بزرگش در کابل در جنگ هزاره
کشته شد - و شاه میرزا پسر خردش باجل طبیعی درگذشت - بعد از الغ
میرزا دو پسر ماندند یکے سکندر سلطان - و دیگرے محمود سلطان - و
نصیرالدین محمد همایون پادشاه سکندر سلطان را الغ میرزا و محمود سلطان
را شاه میرزا نام کرده در تربیت ایشان کوشید + و محمد سلطان میرزا
با سائر اعقاد وقت جلوس اکبر پادشاه باز بهند آمده پرگنه آدم پور را
از سرکار سنبهل در وجه مدد معاش یافت + و در آن پیری او را
چهار پسر اندر آن پرگنه حاصل شد - محمد حسین میرزا و ابراهیم میرزا
و مسعود حسین میرزا و عاقل میرزا - و اینها هنوز کوچک سال بودند -
که پادشاه تربیت کرده از جملهٔ امرا گردانید - و بعد از یورش جونپور
رخصت گرفته در سنبهل بجاگیرهاے خود رفتند - و در آن مدت که
پادشاه بدفع فتنهٔ محمد حکیم میرزا به پنجاب روانه شد - بنی اعمام
خود سکندر سلطان و محمود سلطان الموسومان بالغ میرزا و شاه میرزا یکے
شده عصیان ورزیدند - و جمعے از اراذل و اوباش را جمع کرده در
مقام دست اندازی شدند - جاگیرداران آن نواحی ایشان را مغلوب ساخته
بجانب مالوه گریزانیدند - و آن عرصه بجهت از سردارے صاحب وجود
خالی بود - بتصرف ایشان در آمد + و منعم خان السخاطب بخان خانان

محمد سلطان میرزا را از سرکار سنبهل متعین نموده در قلعهٔ بیانه محبوس
ساخت - و او در آنجا درگذشت - و همچنین علی قلی خان سیستانی مخاطب
بخان زمان و سکندرخان اوزبک و دیگر سرداران بنام محمد حکیم میرزا بجهت
آنکه همه نقض عهد نمودند - و بر سرکار خود رفته - قنوج و
اوده و دیگر ولایات و پرگنات را متصرف گشته جمعیت عظیم
بهم رسانیدند - عرش آشیانی از لاهور بقصد دفع ایشان بسرعت
باگره آمد - و باستصواب سپه سالار دولت با دو هزار فیل و لشکری
افزون از قیاس متوجه جونپور شد - و خان زمان که سید بهمت
مشهدی را در قلعهٔ شیرگده محاصره کرده بود - این خبر شنیده چون
در آن زودی گمان مراجعت پادشاه نداشت - این بیت خواند بیت
سمند تند و زمین نرم و خورشید را ماند که از مشرق بمغرب رفت و یکشب وصل کمند
و از پای آن قلعه برخاسته نزد بهادرخان سیستانی که در قلعهٔ کره
مانکپور مجنون خان قاقشال را محاصره داشت - رفت - عرش آشیانی
تعاقب او کرده متوجه آنجانب شد - و چون به پرگنهٔ رای بریلی
رسید - شنید که علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان از آب
گنگ عبور نموده ارادهٔ ملوه دارد - تا باولاد محمد سلطان میرزا پیوسته آن
حدود را متصرف شود - و اگر زوری باو رسد - پناه به سلاطین
دکن برد - عرش آشیانی وقت شب گنگ گذره کرده بمانکپور آمد - و

چون کشتی حاضر نبود - بر فیل تیز پال سندر نام سوار شده هرچند همرا
مانع آمدند - قبول نکرده متوکلاً علی الله بآب قهار گنگ در آمد - قضا را
از قوت اقبال پایاب بهمرسیده فیل را احتیاج بشناوری نشد - و پادشاه با
برخے از فیلان نامی و صد سوار از آب گذشت - و قریب بصبح بے
توقف بحوالے اردوے علی قلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان
رسید - و دراں وقت آصف خان هروی و مجنوں خان با جمعیت
خوب به پادشاه پیوستند + علی قلی خان و بهادرخاں که گمان عبور پادشاه
با اندک مردم در آں شب نداشتند - همه شب به شراب
خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند - تا آنکه شخصے از مردم
پادشاهی بکنار اردوے ایشاں رفته فریاد کرد - که اے غافلاں!
پادشاه به قصد شما از آب گذشته اینک رسید + ایشاں این خبر
را از مکر و حیلۀ آصف خان هروی و مجنوں خان دانسته پروا
نکردند - ناگاه آواز کوس و کورکۀ پادشاهی بگوش آں خون گرفتگاں
رسید - سراسیمه از مجلس برخاسته به صف آرائی مشغول گشتند - و
وقت چاشت روز دو شنبه غرۀ ذی الحجۃ الحرام سنه اربع و سبعین
و تسعمائه جنگ در گرفت + و بابا خان قاقشال که هراول پادشاه
بود - جمعے را که از جانب مخالفاں به مقابلۀ او آمده بودند - در حملۀ
اول برداشته به فوج علی قلی خاں رسانید هو بهادر خان . سیستانی

دریں وقت بر بابا خان قاقشال تاخته ـ صف مجنون خان را شکسته و
بهادرخان با آنکه مدار تمام فوج و از ترتیب افتاده بود ـ بی محابا
بر صف مجنون خان کر برده یک طاقت از هم درید ـ و میخواست
که بر فوج خاصه پادشاهی نیز تازد ـ در این اثنا جمعی از مردم معتبر
که پیش فوج پادشاهی بودند ـ بمدافعه قیام نمودند ـ و پادشاه که خان
اعظم میرزا عزیز کوکه را ردیف خود ساخته بر فیل سوار بود ـ بنابر
احتیاط از فیل فرود آمده بر اسب سوار شده ـ از شامت کفران
نعمت کار خود کرده ـ اسب بهادرخان بزخم تیر از پا در آمد ـ
و بهادرخان پیاده گشت ـ و هنوز این خبر بپادشاه نرسیده بود ـ
که آن حضرت بنفس نفیس خود متوجه جنگ شده فیلان بیت
بجوی بر افواج علی قلی خان سیستانی رانده بحث یکی از فیلان
پادشاهی که هیرانند نام داشت ـ بر فوج علی قلی خان دویده ـ
رودیانه نام فیلی را که از طرف مخالف مقابل آن آمده بود ـ چنان
صدمه زد ـ که در لحظه بر زمین افتاد ـ آنگاه از جانبین جوانان
بآلات حرب برده بکارزار پرداختند ـ و از قضا تیری بعلی قلی خان
رسیده ـ در تعلم بآن بود ـ که تیری دیگر باسپش رسید ـ و خیزان
بی طاقتی کرد ـ که علی قلی خان از پشتش جدا شد ـ یکی از متعلقان او
اسپ دیگر حاضر ساخت ـ و خواست ـ که سوار کند ـ ناگاه نرسنگه نام فیلی

به او رسیده پامال کرد - و لشکرش روے بگریز نهادند ودران اثنا نظر بهادر نام شخصے بهادرخان را زنده گرفته پیش پادشاه آورد پادشاه گفت - کدام بدی از ما بشما رسیده بود که شمشیر بروے من کشیدید بهادرخان از کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت شکر الحمدلله در آخر عمر دیدار حضرت پادشاه که ماحے گناهان است میسر شد پادشاه از غایت مروت امر بمحافظت او فرمود - اما چون هنوز کشته شدن علیقلی خان زمان متحقق نشده بود - دولتخواهان صلاح در وجود او ندانسته بے رخصت آن حضرت به قتل آوردند - نظم

نظم

به کفران نعمت دلیری چه کرد که اسب مرادش بمنزل نخورد
بهادر که بد رستم روزگار ز کفران نعمت چنین گشت خوار

و هم ازین دو بیت که از نتائج طبع قاسم ارسلان است - مستفاد میگردد - که خان زمان بزخم تفنگ درگذشت - قطعه

چو شد خان زمان یاغی و باغی ز اکبر شه که مثلش نیست دیگر
تفنگ خورد و ز عالم رفت و گردید بهادر کشته از کفت برادر
برائے فتح شه تاریخ جستم خرد گفتا مبارک فتح اکبر

عرش آشیانی سر علیقلی خان خان زمان و بهادرخان را به پنجاب

و کابل فرستاده و بجای علی دوست و یار علی بیگ و میرزا بیگ و
نوشیروان بیگ و میرزا شاه بختی و علی شاه بخشی وغیرهم [illegible]
آق خان [illegible] بود بدست آورده بجونپور رفت و [illegible] بعد
مدت دیگران ایشان را نیز [illegible] و دست فیل بمست [illegible]
رسانید و [illegible] خان [illegible] خان [illegible] علامت آن بود و
و چون سکندر خان اوزبک در قلعه [illegible] محصور شده بود [illegible]
کشتی نشسته [illegible] گریخت [illegible] محرم سنه [illegible] و سبعین
و تسعمائة [illegible] قلعه [illegible] چون [illegible] [illegible]
او [illegible] کرده بود [illegible] در [illegible]
روانه آن طرف شد چون به قصبه ستیوپور رسید حاکم آنجا
قلعه را خالی کرده [illegible] بجانب [illegible] رفت +
پادشاه آن حصار را به [illegible] سپرده به قلعه کاکرون که
سرحد مالوه است [illegible] و [illegible] محمد میرزا که قلعه [illegible]
را متصرف بودند این خبر شنیده مضطرب گشتند و چون در آن
زودی الغ میرزا فوت شد باقی میرزایان به تعجیل تمام جانب
گجرات گریختند + عرش آشیانی مالوه را به شهاب الدین احمدخان
نیشاپوری سپرده از قلعه کاکرون عازم دفع رانا گردید و رانا هشت
هزار راجپوت کارآزموده و ذخیره بسیار در قلعه چتوڑ که بالاے

کوہے واقع شدہ است۔ گذاشتہ خود با اہل و عیال بجاہلے قلب رفت + پادشاہ عازم تسخیر قلعۂ چتوڑ گشتہ محاصرہ فرمود۔ و پنج ہزار نجار و سنگ تراش و آہنگر و نقاب و گلکار و بیلدار بساختن ساباط کہ مخصوص ہند است۔ معین فرمود۔ و آنہا بساختن ساباط و حفر نقب مشغول گشتہ داد ہے دادند + و ساباط عبارت است از دو دیوار کہ بفاصلۂ یک تفنگ انداز بنیاد مے کنند۔ و در پناہ تختہا و سبدہا کہ در چرم گاؤ گرفتہ باشند۔ آں دیوارہا را نزدیک بہ قلعہ مے سانند۔ و آتشبازاں و نقاباں از کوچۂ وسیع آں دیوارہا بہ فراغ خاطر زیر پاے قلعہ آمدہ بحفر نقب مے پردازند۔ و داروے تفنگ در نقب پر کردہ چوں رخنہ در قلعہ مے اندازند۔ از رستۂ ہماں ساباط لشکر بدانجا رسیدہ بحصار در مے آیند + القصہ چوں دو ساباط مستعد شد۔ و دو نقب زیر برجہا رسید۔ ہر دو را از داروے تفنگ پر کردہ بیکبار آتش زدند + بحسب اتفاق در یکے زود تر آتش گرفتہ آں برج بہوا رفت۔ و رخنۂ عظیم پدید آمدہ۔ دو ہزار کس کہ مجمع شدہ در کمیں بودند۔ بخیال آنکہ ہر دو نقب کار خود ساختہ رخنہ در حصار افگندہ شدہ است یکبار از ساباطہا بجانب حصار دویدند۔ و یک ہزار کس آں رخنہ رسیدہ با راجپوتاں بحرب پیوستند۔ و یک ہزار کس بہ برج دوم

رسیده چون رخنه دیدند دست تمکین بدون آمده [illegible] دیوار
بر رخنه ایشان قیام نموده تمکین ثبات بودند. ناگاه عقب این
برج نیز آتش گرفته پرید. و بعضی دوست و دشمن بیجان
شده بر طرف افتاد. چنانچه پانزده نفر از امراے پادشاهی مثل
سید جمال الدین بارهه و میران قلی شاه وغیرهم و پانصد تن دیگرے
اتفاقی ضایع شدند و از اهالی قلعه نیز جمعی کثیر هلاک گشتند.
و چون معامله چنین شد از آن رخنه سپاهیان کسی درون
نیافت و آن روز قلعه مسخر نشد و بعد ازین واقعه ساباطے دیگر
ساخته نزد پادشاه در بهنگام آن ساباط ترتیب داده بود نشسته
تفرج جنگ میداد و جیمل راجپوت که سردار قلعه و روی بود و
رانا خویشی داشت. تمام روز گرد قلعه بدست اهتمام گشته وقت نماز خفتن
برابر مورچال خاصه پادشاهی آمد. و از روشنی مشعل محسوس گشت
پادشاه تفنگ خاصه که در دست داشت برابر روشنی مشعل آتش
داد. و از اتفاقات حسنه گولهٔ تفنگ بر پیشانی جیمل آمده
هلاک شد. و قلعگیان چون سردار را کشته دیدند دست از جنگ
برداشته نخست جسد او را سوختند. و بمنازل خود رفته جوهر کردند. و
جمیع مال و اسباب و عیال و اطفال را سوخته خاکستر ساختند. و چون
از روشنی آتش معلوم گردید که آنها جوهر کرده اند. سپاه اسلام در

ہماں شب متوجہ حصار گشت و چوں کسے بمعارضہ پیش نیامدہ
بہ قلعہ در آمدند - و بادشاہ نیز ہنگام صبح بہ فیل سوار گشتہ با جمعیت
امرا و امیر زادگان کہ پیادہ بودند - داخل قلعہ گشت + و جمعے
ہندواں مشہور کہ در منازل خود و بتخانہاے محکم در آمدہ بودند
چنداں جنگ کردند - کہ تا وقت نیم روز دہ ہزار کس از ایشاں قسم گشتہ
شدند - و از لشکر نصرت اثر غیر از نصرت علی توابی کسے شہادت نیافت
و بعد از سہ روز حکومت آنجا بہ آصف خاں ہروی رجوع شدہ + و
خاقان اکبر منصور و مظفر عازم مرجعت گشت - و در اثناے راہ
شیرے سہمناک از زیر درختاں برآمدہ - بحکم بادشاہ کسے متعرض آں
نشدہ آں حضرت تیرے بر آں انداخت شیر زخمی شدہ بہ پشتہ
رفت و بایستاد - بادشاہ بار دیگر تفنگ بر آں انداخت - و زخم کاری
نیفتادہ - شیر متوجہ آں حضرت شد - دریں حال عادل نام شیخ
فدائی وار خود را بشیر رسانیدہ در آویخت - و متعاقب آں مردم دیگر
ہم رسیدہ شیر را ہلاک ساختند - و بہ سلامتئ بادشاہ دوام شکر بجا
آوردند + و بادشاہ چوں بآگرہ آمدہ قرار گرفت - بعد از چندگاہ خبر رسید
کہ ابراہیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از چنگیز خان گجراتی جدے
گرداں شدہ باز بہ مالوہ آمدہ اند - و اکنوں اوجین را محاصرہ دارند +
بادشاہ قلیج خان اندجانی و خواجہ غیاث الدین بخشئ قزوینی را بدفع

ایشان تعیین نمود میرزایان بجانب آب نربده فرار نمودند و بعد از
از آب گذشته از طرف گجرات رفتند و در سنه ست
و سبعین و تسعمائة عرش آشیانی بعزیمت فتح قلعهٔ رنتهنبور از
دار الخلافت حرکت نموده شکار کنان چون به رنتهنبور رسید
راجه سورجن که آن قلعه را از حجاز خان غلام سلیم شاه خریده بود
متحصن جسته بدفع قیام نموده و مردم پادشاهی آن قلعه را قبل
کرده راه دخول و خروج مسدود ساختند و بفرموده پادشاه بر کوه
رن نام که نزدیک قلعه است کوب ساخته چند توپ ضرب
زن که بواسطهٔ کثرت ارتفاع هیچ پادشاهی بالا نبرده بود برده و
چون به توپ کشاده می یافت چندین خانهٔ درون خراب می شده
راجه سورجن عاجز گردیده امان خواست و با اهل و عیال خود بیرون
رفته قلعه با ذخائر و خزائن بتصرف پادشاه درآمد و آنگاه آن
حضرت به اجمیر شتافته زیارت خواجه معین الدین چشتی قدس
سره دریافت و باگره تشریف حضور فرمود و بدین حضرت
شیخ سلیم چشتی قدس سره به قصبهٔ سیکری رفت و چون چند وقت
عرش آشیانی را فرزندان تولد شده مانده بودند شیخ مژدهٔ قدوم
فرزندان طویل العمر داده خوش حال ساخت قضا را در همان
زودی آثار حمل ظاهر شده صباح روز چهارشنبه هفدهم شهر

ربیع الاول در سنهٔ ۹۷۷ سبع و سبعین و تسعمائه کوکب ولادت شاهزاده سلطان سلیم بطالع بیست و چهار درجهٔ میزان بمقام سیکری در منزل شیخ سلیم چشتی قدس سره از افق جاه و جلال طلوع نمود. و خاقان اکبر به شکرانهٔ آں موہبت عظمیٰ جمیع زندانیاں را خلاص ساخت + و خواجه حسین ثنائی قصیده گفت - که مصرع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر پادشاه است -- و مصرع ثانی "تاریخ ولادت شاہزادهٔ جم جاه - و ایں مطلع از آں است - مطلع

لله الحمد از پے جاه و جلال شهریار گوہر مجد از محیط عدل آمد در کنار

عرش آشیانی جهت ایفاے نذرے که در باب فرزند کرده بود پیاده باجمیر شتافت - و زیارت خواجه معین الدین چشتی بجا آورده دست زر فشاں بانعام و احساں کشاد - و از راه دہلی شکار کناں برگشت + دراں مدت راجه رامچند والئ قلعهٔ کالنجر که شیرشاه در ہواے آں سوخت - و بعد از سلیم شاه باز بتصرف ہندواں در آمده بود - از قضیهٔ چتوڑ ترسیده آں قلعه را بے جنگ پیشکش پادشاه کرد + و در سوم محرم سنهٔ ۹۷۸ ثمان و سبعین و تسعمائه باز در منزل شیخ سلیم اخترے نمایاں گشته موسوم به محمد مراد و ملقب به پہاری گردید + و دریں سال پادشاه دیگر بار جهت زیارت باجمیر رفت - و گرد شهر حصارے از گچ و سنگ بنا فرموده بناگور شتافت + و چندرسین ولد

بناگور و راے کلیان مل راجه بیکانیر بملاقات آمده پیشکش ز ابواب
گذرانیدند پادشاه دختر راے کلیان مل گرفته از آنجا شکار کنان
بقصبه اجودهن رفت و زیارت شیخ فرید شکر گنج نمود و
دریافته به دیپالپور آمد و میرزا عزیز کوکه جشنی و در آنجا هدیه داده
پیشکش گذرانید چون بلاهور رسید حسین قلیخان ترکمان حاکم آن
بلده نیز جشن و میرزا عزیز کوکه پیشکش لائق نظر در آورده در غره صفر
سنه تسع و سبعین و تسعمائه بحضرت حصار فیروزه تشریف
برده باز باجمیر آمد و شهزاده زیارت پیر بزرگوار بتقدیم رسانید
بآگره تشریف برده در آن هنگام سکندر خان اوزبک که در جنگلهاے
بنگاله سرگردان میگشت۔ منعم خان المخاطب بخان خانان او را
بپاے بوس پادشاه آورده شفاعت گناهان او نموده در آن سال
چون مقام سیکری بر آن حضرت مبارک شده بود۔ در آنجا
شهرے عظیم بنا فرموده در آن زودی چون گجرات فتح شد۔
آن را موسوم به فتح پور گردانید۔ چه که در شهر صفر سنه ثمانین
و تسعمائه چون در ملک گجرات خلل و فساد کلی بهم رسید۔ پادشاه
عازم تسخیر آن شد۔ و چون گذار باجمیر افتاد۔ زیارت کرده از روح
پر فتوح خواجه سید حسن خنگ سوار که از اولاد امام همام زین العابدین
علیه و علی آبائه الکرام و اولاده العظام آلاف التحیة و السلام است۔

استمداد نموده خان کلان را با بسیارے از امرا برسم منقلاے بداں سو رواں ساخت - و راے سنگھ را بحکومت جودھپور کہ وطن مالدیو بود - مقرر کرده خود نیز روانۂ گجرات گردید + و در دو منزلے ناگور خبر رسید کہ شب چہار شنبہ دوم ماه جمادی الاولے سنہ مذکوره در منزل شیخ دانیال قدس سره شاہزادۂ نیکو خصال دانیال بوجود آمد - آں حضرت لوازم خوشحالی بتقدیم رسانیده آں مولود را موسوم بدانیال گردانید + و چوں پٹن گجرات محل نزول پادشاه گشت - شیر خان فولادی کہ از امرے کبار گجرات بود - جاں بتگ پا بیروں برد + و بعد از یک ہفتہ سید احمد خان بارہہ بحکومت پٹن مقرر شده رایات عالیات متوجہ احمد آباد گشت - و ہنوز دو منزل کوچ نشده بود - کہ سلطان مظفر گجراتی باتفاق میرزا بوتراب کہ شیرازی الاصل بود - و اباً عن جدٍ در گجرات اعتبار تمام پیدا کرده بود - بملازمت رسیده شرف بساط بوسی دریافت + و روز دیگر اعتماد خان و سید چاند خان بخاری و اختیار الملک و ملک اشرف و وجیہ الملک و الف خان حبشی و جہاز خان حبشی و دیگر سرداراں با تجمل و سامان تمام بآستاں بوسی سرفرازی یافتند - و رقم نفاق چوں از جبہۂ حبشیاں محسوس مے شد - ہمہ محبوس گشتند + و بلدۂ احمد آباد کہ آیۂ کریمہ اَلَّتِیْ لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُھَا فِی الْبِلَادِ در شان

آن است - شد جنگ صف شد - چنانچه در وقائع شاهی بهرت
مرقوم گشته است + چون ابراهیم حسین میرزا در نواحی بروده
و محمد حسین میرزا در حوالی سورت بود - عرش آشیانی بخاطر [illegible]
استمالت گشته + درین وقت حصار ملک در حوزهٔ تصرف گجرات بود -
چون جانب سپهر نگرفت سالار امرای گجرات بجانب سپاهیان [illegible]
گردیدند + و بعد از آنکه سالم چتر [illegible] بعد [illegible]
افتاد - خان اعظم میرزا عزیز کوکه را حاکم احمدآباد گجرات ساخت +
ابراهیم حسین میرزا از قرب وصول پادشاه خبر یافته رستم خان رومی را
از ترس آنکه مبادا بخدمت پادشاه رود - بقتل آورد - و خواست که
در چهل کروهی [illegible] ظفر قرین گذشته - بجانب [illegible] و قصبه [illegible]
[illegible] گذشته بود - عرش آشیانی این خبر شنیده خواجه
جهان و قلیچ خان را در خدمت شاهزاده سلیم به ضبط اردو گذاشت
و با جمعی قلیل با یلغار عزیمت تعاقب ابراهیم حسین میرزا کردند - و
روز دیگر با چهل سوار آب مهندری را گذشته بقریب قصبه سرنال که
رسیدند - ابراهیم حسین میرزا قریب یک هزار سوار بود - [illegible]
همانجا ماند - و پادشاه ساعتی توقف نمود - دران اثنا سید محمود
خان بارهه و راجه بهگوانداس و مانسنگه و شاه قلی خان محرم و سرجن
راجهٔ رنتهنبور و دیگر امرا که جانب سورت تعین گشته بودند -

بموجب حکم از اثنائے راہ برگشتہ با ہفتاد سوار بملازمت آمدند۔ و باوجود آنکہ اگر پادشاہ یک لحظہ صبر مے کرد۔ جہاں جہاں لشکر جمع میشد۔ عرش آشیانی تعجیل کردہ با جماعتے کہ از یک صد و پنجاہ متجاوز نبودند۔ متوجہ جنگ ابراہیم حسین میرزا گردید۔ و مانسنگہ را ہراول ساخت۔ و از آب بگذشت۔ و در ظاہر آن قصبہ با غنیم کہ ہزار سوار داشت۔ مقابل شدہ جنگ درداد۔ چنانچہ ابراہیم حسین میرزا حملہ آوردہ تیر اندازان را بجا ساخت۔ و چوں پادشاہ با ناچار بواسطۂ قلت لشکر در جائے ایستادہ بود۔ کہ دو طرف دیوار زقوم بود۔ و زیادہ از سہ سوار پہلوے یکدیگر درآنجا نمے توانستند ایستاد۔ دراں وقت سہ سوار از لشکر مخالف شوخی کردہ تا جائیکہ پادشاہ ایستادہ بود۔ زدہ زدہ آمدند۔ و راجہ بھگوانداس کہ نزدیک آن حضرت بود۔ با برچھہ با یکے از ایشاں مقابل شدہ او را منہزم گردانید۔ و متوجہ دیگرے گشت۔ و پادشاہ کہ عقب زقوم ایستادہ بود۔ و تیر اندازی میکرد۔ بعد راجہ بھگوانداس اسپ جہانید۔ و دشمن طاقت صدمۂ آن حضرت نیاوردہ با رفیق دیگر روے بفرار نہاد۔ و برادر راجہ بھگوانداس بر اعدا تاختہ داستان رستم و اسفندیار را بر طاق نسیان گذاشت۔ و تنہا چند کس را از پاے درآوردہ خود نیز کشتہ شد۔ دریں وقت پادشاہ با تیر اندازان و راجپوتاں از میان زقوم برآمدہ

به ابراهیم حسین میرزا تاخت - و اتصال بحر شدی عد کرده ابراهیم حسین میرزا نے ... کار برو تنگ شود - روے بگریز نهاد. از ابتداے آفرینش تا آن زمان معلوم نیست - که هیچ پادشاهے چنین کرده باشد - که علم علم لشکر و سپاه گذارده خود ؛ بجمعے قلیل در مقابل چنین دشمنے قوی درآید - و خویشتن را در معرکهٔ عظیم افگند. و بعد ازین واقعه ؛ اردوے بزرگ پیوست متوجه تسخیر قلعهٔ سورت گشت. و گل رخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجهٔ ابراهیم حسین میرزا بود - قلعه را بمردم معتمد سپرده با پسر خود مظفر میرزا هم به دکن رفت - و ذیات مالیات بقلعه رسیده مورچل قسمت شد. و چون میرزایان در نواحی پٹن یکجا شده گرد مشورت درمیان انداختند - راے همه بران قرار یافت - که ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک خود مسعود حسین میرزا ؛ پنجاب رفته فتنه برانگیزد - و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با شیرخان فولادی ملحق شده بر سر پٹن روند - شاید که قلعهٔ سورت بواسطهٔ این خللها از محاصره خلاص شود. پس ازان چون ابراهیم حسین میرزا به ناگور رسید - راے سنگه حاکم جودهپور تعاقب نموده قریب بشاه باد رسید - و چون آنجاے که دران حدود بود - ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود - راے سنگه مضطرب گشته هم دران شب بجنگ پرداخت - و خلقے کثیر از طرفین کشته شدند.

و چون اسپ ابراہیم حسین میرزا بزخم تیر از پاے درآمد۔ شکست بمردم او افتادہ روے بگریز نہادند۔ و ابراہیم حسین میرزا پیادہ پارۂ راہ رفتہ چون بہ یکے از نوکران رسید۔ بر اسپ او سوار شدہ بدر رفت۔ و چون بدہلی رسید۔ چند روز مقام کردہ خیل و حشم جمع نمود۔ و فسخ عزیمت لاہور نمودہ بہ سنبھل آمد + و محمد حسین میرزا و شاہ میرزا و شیر خان فولادی با ہشت ہزار سوار سید احمد خان بارہہ را در قلعۂ پٹن محاصرہ نمودند + خان اعظم میرزا عزیز کوکہ کہ بہ دفع ایشان از احمدآباد متوجہ پٹن شدہ بود۔ چون بہ پنج کروہے پٹن رسید۔ مخالفان استقبال نمودہ جنگ درداوند۔ و حربے در کمال شدت واقع شدہ جرنغار و برنغار خان اعظم میرزا عزیز کوکہ متفرق گردید۔ فاما خان اعظم جہت ثبات قدم از دست نداد + درین اثنا رستم خان و مطلب خان خود را دریافتہ دیگر بار حملہ آوردند۔ و سلک جمعیت محمد حسین میرزا و سائر مخالفان را ازہم گسیختہ بجانب دکن گریزانیدند۔ و چون مطلوب قلعہ سورت ساختہ شد۔ اہالے حصار امان خواستہ آن حصار را بہ ملازمان درگاہ سپردند۔ و پادشاہ کامیاب شدہ روانۂ احمدآباد گجرات گردید +
درین ایام راجہ بہاجیو راجۂ بگلانہ کہ از راجہاے عمدۂ سرحد دکن است۔ شرف الدین حسین میرزا را کہ قبل از آن بدہ سال از ناگور گریختہ بہ دکن رفتہ بود۔ و بواسطۂ بے اقبالی درآنجا نیز مجال توقف

یافته از کوهستان بهاجیو سیبواست - که خود را به کهتیات میرزا رساند -
گرفته پیش پادشاه آورد - و او بعد از تشویق و شکنجه بسیار
در قلعه گوالیار محبوس گشته درگذشت + و اور چنگیزخان در اثناے
طے مسافت بر سر راه آمده از جهارخان حبشی که قاتل پدرش
بود - شکایت کرده دعوے خون نمود + پادشاه که سالها طالب بود -
جهارخان حبشی را زیر پاے فیل انداخته به قصاص رسانید - و تابع
ولایت گجرات ؛ ایلد خیل و قرابتیان میرزا عزیز کوکه بخشیده - قسمت
کرده از راه اجمیر دوم ماه صفر ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمائة به
مرکز دولت آمد + و ابراهیم حسین میرزا چون به سنبهل رسید - شنید
که امراے پنجاب بهمراهی حسین قلیخان بکوهستان پنجاب رسیده قلعه
نگرکوت را محاصره دارند. بنابر آن متوجه پنجاب شد - که چون آن
ولایت خالی است - دست انداز کرده از راه سنند باز خود را به
برادران رساند + و حسین قلیخان ترک محاصره قلعه نگرکوت کرده باتفاق
سید یوسف خان و محب علیخان وغیره دنبال او شتافتند - و در حوالی
تلنبه به اردوے او نزدیک شده. چون خبر یافتند که میرزا بشکار
رفته است - بر اردوے وے تاختند + و مسعود حسین میرزا به دفع
ایشان سوار شده خبر به برادر فرستاد - فاما پیش از رسیدن برادر
جنگ کرده دستگیر گشت - و از مردمش بسیارے به قتل آمدند +

و ابراہیم حسین میرزا از شکار برگشتہ چون احوال بدین منوال دید۔ دل بر مرگ نہادہ بجنگ ایستاد۔ و بعد از حرب صعب منہزم گشتہ بجانب ملتان روان شد۔ و بلوچان سر راہ برو گرفتہ او را زخمی ساختند۔ میرزا عاجز گردیدہ پناہ بہ یکے از بلوچان برد۔ و مخصوص خان حاکم ملتان او را ازآن بلوچ گرفتہ و سرش از تن جدا کردہ باتفاق حسین قلیخان بہ آگرہ آمدند۔ و ہردو سردار آنچہ داشتند۔ نظر بادشاہ درآوردند۔ و سر را بدروازۂ قلعۂ آگرہ آویختہ مسعود حسین میرزا را در قلعۂ گوالیار محبوس ساختند۔ چنانچہ ہمانجا درگذشت۔ و در شہر ربیع الاول سال مذکور عرضہ داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکہ رسید۔ کہ اختیار الملک گجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر یکجا شدہ اکثر ممالک گجرات را متصرف گشتند۔ و با جمعیت و لشکر بسیار اکنون آمدہ بدۂ احمدآباد را محاصرہ دارند۔ بیت

سر فتنہ دارد دگر روزگار ہمین است ہر را شب و روز کار

اگر پادشاہ خود توجہ فرماید۔ مقرون بہ صواب خواہد بود۔ بیت

بجز صرصر بادپایان شاہ کس این گرد را بر ندارد ز راہ

و چون موسم برسات بود۔ و لشکر بسیار بسرعت نمیتوانست رفت۔ عرش آشیانی دہ ہزار سوار انتخاب کردہ جریدہ یکبار برسم منقلاے پیش فرستاد۔ و خود نیز با سیصد کس کہ اکثر امیران و منصب

دران نمی بودند - بر شتران جمازه همراه اسپ سوار گشتند و اسباب
با کوتل کرده راهی شدند و چهار منزل را یک کرده در حین حرکت
لشکر منعقد میشدند و پس از آن سه هزار سوار در قلب ذات
نزدیک پتن جمع گشته در مقدمه ترتیب فوج شدند - و قول را به میرزا
عبدالرحیم ولد بیرمخان ترکمان اتالیق خان خانان سپرده جرنغار و
برنغار و هراول تعیین نمود - و خود با صد سوار طرح شده روانه
احمدآباد گردید - و هم یکی از قراولان - جهت رسانیدن مژدهٔ قرب
وصول و طلب لشکر گجرات فرستاده + چون سه کروهی احمدآباد رسید
کوس و کرنا را بنواختن درآوردند + محمد حسین میرزا و اختیارالملک که
از ایلغار پادشاه خبر نداشتند - از صدای کوس پادشاهی سراسیمه
شده به ترتیب اسباب جنگ پرداختند - پس محمد حسین میرزا با دو
هزار سوار جهت تحقیق معامله بکنار آب احمدآباد آمده از سبحان قلی
خان که از طرف پادشاه او نیز بکنار آب رسیده بود - پرسیده
که این چه لشکر است ؟ و سردار این جماعت کیست ؟ سبحان
قلیخان جواب داد - که افواج پادشاهی و کوکبهٔ شاهنشاهی است +
محمد حسین میرزا گفت - که امروز روز چهاردهم است - که جاسوسان
من آن حضرت را در آگره دیده آمده اند - اگر احیاناً افواج نصرت
پادشاهی باشد - فیلانی که هرگز از رکاب جدا نمیشوند -

کجا شدند؟ سبحان قلیخان گفت - که امروز روز نهم ست - که بادشاه پا در رکاب آورده - درین صورت یقین است - که باین سرعت فیلان همراهی نمیتوانند کرد + محمد حسین میرزا اندیشناک شده تسویهٔ صفوف پرداخت و اختیارالملک را با پنج هزار سوار به محافظت دروازهاے احمد آباد باز داشته خود باتفاق شیرخان فولادی با هفت هزار سوار مغل و راجپوت و گجراتی و حبشی بمقابلهٔ پادشاه پرداخت + و پادشاه در کنار آب ایستاده زمانے ممتد انتظار وصول لشکر گجرات کشید - چون دروازها در دست دشمنان بود - ایشان را فرصت بیرون آمدن نشد - پادشاه از آب گزشته بمیدان درآمد + و محمد حسین میرزا با هزار و پانصد مغل فدائی - که در اکثر معارک از ایشان لوازم شجاعت و دلاوری بظهور آمده بود - بر هراول پادشاهی تاخت - و شاه میرزا بر جرنغار و حبشیان و گجراتیان بر برنغار بیکبار حمله آورده بازار جنگ را گرم ساختند + بیت

دو لشکر بیکبار برخاستند برابر صف کین بیاراستند

درین اثنا که هردو فریق بیکدیگر آویخته به گیرودار مشغول بودند - پادشاه بسیچ شیر خشمناک با صد هزار سوار از یک پهلو برانده بر محمد حسین میرزا حمله آورد + محمد حسین میرزا بمجرد شنیدن نام پادشاه دست و پا گم کرده و دل باخته روے بگریز نهاد - امراے جرنغار و برنغار محمد حسین

میرزا را منهزم دیده ایشان نیز سلامتی را در فرار دانستند +
و محمد حسین میرزا که زخم بر رخساره داشت - و اسپش نیز زخمی بود -
در اثنای گریختن به بوتهٔ زقوم رسیده خواست - که اسپ بالا -
آن جهاند - بے طاقتی اسپ و اضطرار شغاده. خود بود محمد حسین
میرزا از خانهٔ زین جدا شده - مردم پادشاهی در رسیده - و او را
گرفتار نموده پیش پادشاه آوردند - و هر کدام دعوے گرفتن نمودند +
پادشاه از محمد حسین میرزا پرسید - که کدام کس ترا گرفت؟ او گفت -
غیر نمک پادشاه کسے مرا نگرفته - و الحق راست گفته است + درین
وقت پادشاه با جمعے قلیل که مدد آنها بدو بست نمی‌رسید - بر پشتهٔ
که در حوالی جنگ گاه بود نشسته انتظار خان اعظم میرزا عزیز کوکه
مے کشید - که فوجے بزرگ نمودار شد + و چون از افواج ظفر امواج
دور تر بودند - اضطرابے درمیان مردم پادشاهی پدید آمده - شخصے
بجهت تحقیق آن رفت - و خبر آورد - که اختیار الملک گجراتی است -
که بسبب شنیدن خبر شکست بقصد جنگ مے آید + پادشاه آن
دویست کس را حکم کرد - که بضرب تیر روے ایشان بگردانید +
و نقارچیان را که از دهشت دست از کار رفته بود - بنفس نفیس
بانگ بر آنها زده بعنف به نقاره نواختن باز داشت + و اختیار الملک
نیز همین که شنید - پادشاه درمیان آن مردم است - هراسان

و ترساں راہ گریز پیش گرفت + و از قصۂ محمد حسین میرزا و ابراہیم حسین میرزا و علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زماں و بہادر خان سیستانی شہرتِ عظیم یافت - کہ پادشاہ چوں تسخیر آفتاب کردہ ست - دشمناں بمجرد شنیدن نام او قرار بر قرار انتشار ست کنند - ازیں سبب دیگر کسے بمقابل او نیامد + و درآں وقت کہ پادشاہ بدفع اختیار الملک متوجہ بود - راے سنگھ محمد حسین میرزا را بے علم پادشاہ بقتل آورد + اختیار الملک نیز ہنگام گریز بہ زقوم زارے رسید - و بوقت اسپ جہانیدن بر زمیں افتاد - و بدست یکے از مردم پادشاہی کشتہ شد + آنگاہ خان اعظم میرزا عزیز کوکہ راہ یافتہ بملازمت رسید + و آں حضرت ہماں روز باحمدآباد درآمد - و مہمات گجرات را باز بخان اعظم میرزا عزیز کوکہ رجوع نمودہ از راہ اجمیر - ایلغار متوجہ دار الخلافت شد - و چوں نزدیک رسید - با جمیع مردم کہ ہمراہ بودند - نیم نیزہا کہ بہ لغت ہندی برچھ گویند - در دست گرفتہ داخل بلدۂ آگرہ شد + و در سنۂ مذکور داؤد بن سلیمان افغان کرانی کہ بنگالہ را در تصرف داشت - سر از اطاعت پیچید + و منعم خان المخاطب بہ خان خاناں بموجب فرمان مقابل او رفتہ بعد از چندیں جنگ میان ایشاں صلح واقع شد - پادشاہ قبول صلح نکردہ راجہ ٹوڈرمل را صاحب اہتمام بنگالہ کردہ نزد منعم خان فرستاد - کہ داؤد بن

سلیمان افغان کرانی را مستأصل سازند - با خواجه کرانی گفته‌اند و داود بن سلیمان چون لودی را که افغان معتبر [illegible] بود به حیله بدست آورده [illegible] و لودی را [illegible] سلوک و تدبیر بدست آورده بجهت آن قوت گرفته [illegible] کنار آب سون آمده بود که آب سون و [illegible] بهم ملحق شده بر روی آب با منعم خان خانخانان جنگ کرد و چند کشتی [illegible] منهزم گشت و بجانب دور دست رفت - و منعم خان خانخانان [illegible] آب سون گذشته قلعه پتنه را محاصره کرد - و عرش آشیانی چون دانست که به توجه او فتح آن [illegible] نیست - خود با جمیع شاهزادها و امرا در نهار کشتی نشسته و پیشتهای زنجیرها برکشتیها نهاده در عین باران متوجه آن طرف شد - چنانچه محاذی قلعه چنار بعضی کشتیها بگردابها [illegible] رسیده بسلامت بیرون رفتند - بعد در خطه بنارس نزول فرمود - چون افواجی که از راه خشکی روانه شده بودند آمدند - شاهزاده‌های کامکار و اهل حرم را بجونپور فرستاده خود عازم پتنه شد - و درآن وقت کبیر خان که به تسخیر قلعه [illegible] رفته بود [illegible] حکم را فرستاد - پادشاه آن را بفال نیک گرفته از راه دریا چون بحوالی پتنه رسید - معلوم شد - که عیسی خان نیازی که از سرداران معتبر افغانان بود - از قلعه برآمده در جنگ منعم خان المخاطب بخان

خاناں کشته شد - و مردم دیگر در قلعه در نگر گریز اند + پادشاه خان عالم را با سه هزار سوار به فتح قلعهٔ حاجی پور تعیین نمود - و او بدانجا رسیده قلعه را از دست فتح خان بگرفت + و داؤد بن سلیمان افغان از آن خبر ترسیده ایلچیان بدرگاه فرستاد - و طلب عفو نمود + پادشاه فرمود که بعد از ادراک ملازمت تقصیرات تو بعفو مقرون خواهد شد - و اگر نخواهی آمد - با آنکه مارا هزار نوکر مثل تو هست - تنها مقابلهٔ تو اختیار میکنم - هرکه ظفر یابد - قلعه ازو باشد + داؤد بن سلیمان ازین جواب بیشتر سراسیمه شد - و وقت شب از دروازهٔ گربهی کشتی برآمده بجانب بنگاله رفت + عرش آشیانی جهت دست آوردن فیلان وقت صبح تعاقب کرده بیست و پنج کروه راه طے نمود - و چهار صد فیل گرفته برگشت - و ضبط پٹنه و اهتمام کارها را بمنعم خان خانخاناں رجوع کرده مسرور و مبتهج بدار السلطنت آگره مراجعت فرمود + خان اعظم میرزا عزیز کوکه از گجرات و خان جهان از لاهور جهت تهنیت جریده آمده به محال خود معاودت نمودند + درین هنگام پادشاه خواجه مظفر علی ترمذی را که از نوکران بیرمخان ترکمان بود - خطاب مظفرخانی داده به فتح قلعهٔ رهتاس و بنگاله نامزد بهار کرد - و خود باجمیر رفته قریب دو لک از نقد و جنس بخادمان خطیرهٔ خواجه معین الدین چشتی قدس سره و سید حسن خنگ سوار و مستحقین رسانیده به آگره باز

آمده و نواب مظفر علی المناصب به مظفر خان که عازم بنگاله شده بود
چون بقصبهٔ گرهی که دروازهٔ بنگاله است رسید [illegible]
خان تاب مقاومت نیاورده بجانب اوڈیسه [illegible]
و بسیاری از امرا به اوڈیسه شتافتند - جنید پسر داود [illegible]
مرتبه ایشان را شکست داده * آخر مظفر علی مناصب به مظفر خان
باوڈیسه آمده به داود بن سلیمان جنگ انداخت [illegible]
افغان که بشجاعت ضرب المثل بود - و هراولی داود بن سلیمان به
تعلق داشت - بر هراول خواجه مظفر علی که خان [illegible] بود - حمله
آورد - و فوج هراول را برهم زده خان عالم را به قتل [illegible]
جمعی که میان قول [illegible] شجاع بودند - ایشان نیز از صدمه [illegible] برهم
خورده پناه به قول آوردند - و بحشت [illegible] قول نیز شکسته شدند * و خواجه
مظفر علی المناصب به مظفر خان که با اندک مردم مانده بود - مقابل
گوجر شد - و بحسب اتفاق گوجر دو چار [illegible] چند زخم به [illegible] رسید
خواجه مظفر علی جنگ کنان از معرکه بیرون رفت - و بایستاد و [illegible]
لشکر متفرق برو جمع شدند - باز متوجه گوجر گردید - و در همین حرب تیر
بر مقتل گوجر رسیده کشته شد * و داود بن سلیمان بے دل گشته
فرار نمود - و فیلان عنبر همه گرفتار گردیدند * پس راجه ٹوڈر مل و
امرای پادشاهی تعاقب نموده - داود بن سلیمان چون به نواحی دریای

چین رسید - و راه گریز نداشت - اہل و عیال خود را در قلعه گزاشته و کفن در گردن انداخته بقصد جنگ برگشت + راجه ٹوڈر مل حقیقت احوال را بخواجه مظفرعلی المخاطب بمظفرخان اعلام نمود - و او باوجود جراحت و زخمها خود بآنجا رفته + چون داؤد بن سلیمان بملاقات آمد - کمر و خنجر و شمشیر مرصع و جواهر قیمتی باو داد - و اوڑیسه و گنگ و بنارس باو مسلم داشت و برگشت + و در سنوات سابق از عهد محمد بختیار خلجی تا زمان شیر شاه ہندهٔ گور پاے تخت شاہان بنگاله بود - لیکن بواسطهٔ ناسازئ آب و ہواے آنجا با مردم غیر بومی افغانان خواص پور ٹانڈه را احداث نموده نشیمن گاه حکام ساخته بودند - خواجه مظفرعلی المخاطب به مظفرخان بفکر تعمیر گور افتاده بدانجا رفت - و آن شهر را باز از سر نو تعمیر کرده نشیمن خود ساخت - چنانچه در ہمان زودی از اثر آب و ہواے آنجا بیمار شده در نوزدہم رجب ۹۸۳ سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه و دیعت حیات سپرد + و پادشاه حسین قلیخان ترکمان را خطاب خان جهانی داده بحکومت بنگاله تعین نمود + و در سنه ۹۹۷ سبع و تسعین و تسعمائه بیست و سوم ماه جمادی الثانی عرش آشیانی عزیمت سیر کشمیر که تعریف آن بر زبانها سائر و دائر است - فرموده - چون به بهنبر که از آنجا شروع کوہستان کشمیر است - رسید - اہل حرم را با شاہزاده مراد و اردو درآنجا گزاشته

جریده بر سری نگر که پای تخت کشمیر است - رفت + و علامهٔ
زمان عضدالدوله شاه فتح الله شیرازی که از گجرات برگشته بخدمت
آمده بود - در کشمیر بعالم بقا خرامید - و پادشاه بے نهایت
متاثر گشت + و شیخ فیضی شاعر در مرثیهٔ او ترکیب بندے
گفته - که اولین بیت آن این است - بیت

دگر جنگاه آن آمد که عالم از نظام افتد چنان عقل پدر نیم روز عظم شاه افتد

عرش آشیانی بعد از تفرج نزهت گاه کشمیر عازم سیر کابل شده بطے
مسافت راه مشغول گردید + و حکیم ابوالفتح گیلانی که همزبان و مصاحب
پادشاه بود - و بستان بخت و دولت پیوسته در ملازمت بوده رقم
اخلاص بر صفحهٔ ضمیرے نگاشت - در منزل دمتور بسفر آخرت اختیار
کرده در بابا حسن ابدال مدفون گشت + و چون پادشاه باتک رهتاس
رسید. شهباز خان کنبو را بدفع افغانان یوسف زئی تعیین فرموده کوچ
بر کوچ بکابل رفت - و در آنجا حکیم همام و میر صدر جهان برادر علامهٔ
زمان حکیم ابوالفتح گیلانی که بایلچی گری نزد عبدالله خان اوزبک به
ماوراء النهر رفته بودند - با ایلچی عبدالله خان اوزبک آمده ملازمت
نمودند + و پادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات و گشت گلزار
فرموده ساکنان کابل را مشمول انعام و احسان ساخت + و چون خبر
رسید که راجه ٹوڈرمل و راجه بهگوانداس در لاهور ودیعت حیات سپردند

حکومت کابل را به محمد قاسم خان امیر بحر کابلی که از امرای سه هزاری بود- داده توختہ بیگ را بعد او گزاشت- و در سنہ شہر سنہ ۹۹۸ ثمان و تسعین و تسعمائۃ به لاہور مراجعت فرمود+ و چون دراں مدت میرزا جانی والی سند باوجود قرب و جوار و فرمان طلب به ملازمت نیامد- پادشاہ میرزا عبدالرحیم خان خاناں را با جمعے از امرای نامدار مثل شاہ بیگ خان کابلی و فریدون بیگ برلاس و محمد خان نیازی و سید بہاء الدین بخاری وغیرہ و صد زنجیر فیل و توپخانۂ بسیار بہ تسخیر سند و دفع بلوچاں نامزد فرمود+ و در سنہ ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمائۃ شہاب الدین احمد خاں در مالوہ ودیعت حیات سپرد+ و عرش آشیانی چہار کس را بچہار رکن دکن بہ رسم ایلچی گری فرستاد- شیخ فیضی شاعر را بہ بہ برہان پور- و خواجہ امین الدین را بہ احمد نگر- و میر محمد امین مشہدی را بہ بیجا پور- و میرزا مسعود را بہ بہاگر- و متعاقب ایشاں شاہزادہ مراد المشہور بہ پہاڑی را حکومت مالوہ دادہ و اسمعیل قلی را اتالیق ساختہ روانہ گردانید+ و شہزادہ چوں بنواحی گوالیار رسید- شنید- کہ مدھکر زمیندار عمدۂ آں نواحی بہ پرگنات پادشاہی مزاحمت مے رساند- پس متوجہ آں طرف شد- و مدھکر در برابر آمدہ بعد از مقابلہ بہ جنگل گریخت- و دراں زودی فوت شد- و پسر بزرگش رامچند قائم مقام پدر شدہ

اطاعت کرد - و ملازمت نمود - اتفاقاً شاهزاده ازانجا دق زده و خان اعظم
میرزا عزیز کوکه چون شنید - و دولت خان پسر امین خان - در جنگ
زخمی شده و چونگرها رفته بود فوت شد - بنابران عازم تسخیر جونه
گڑھ گشته بدان صوب رفت - و بعد از هفت ماه محاصره آن قلعه
را مفتوح ساخت * و در همین سال میرزا عبدالرحیم خان خانان قلعهٔ
سهوان را که در کنار آب سند واقع است - قبل کرد - و میرزا
جانی والی سند باز باتفاق نیمیدان. آنجا مع غراب و کشتی و توپخانه
بسیار متوجه او شد - و بهفت کروهی رسیده صد غراب و دویست
کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی پیش فرستاد - و میرزا عبدالرحیم
باوجود آنکه زیاده از بیست و پنج غراب با خود نداشت - مقابله نمود
و یک شب و یک روز جنگ کرده هفت غراب غنیم را گرفت - و
قریب دویست کس به قتل رسانید - و تتمه گریخته نزد میرزا جانی
والی سند رفتند * و میرزا جانی در ماه محرم سنه الف بکنار آب
سند آمده در زمینی که اطراف آن آب و چهله بود - فرود آمده و میرزا
عبدالرحیم در برابر آمده او را محاصره نمود - و مدت دو ماه هر روز جنگ
شده از طرفین مردم به قتل میرسیدند - درین ایام مردم سند
راه آمد و شد غله بر لشکر خان خانان بستند - که ناسکه بجای
ارزان گشته بود * نظم

گشت ازاں تنگی جہانے تنگدل   گرسنہ نالان و سیران سنگدل
ہرکرا دیدار ناں بودے ہوس   قرص خور در آسماں دیدے و بس

خان خاناں ازیں ممر جمعے را بمحاصرۂ قلعہ باز داشتہ ازانجا کوچ کرد- و بجانب ٹھٹھہ رواں شد + میرزا جانی والے سند مردم سہسواں را کم جمعیت خیال کردہ بہ سر ایشاں رفت + و میرزا عبدالرحیم خان خاناں برآں آگاہی یافتہ دولت خان لودھی را کہ سپہ سالار او بود- با امرائے بزرگ بہ کمک آں جماعت فرستاد - و او در دو روز ہشتاد کروہ راہ طے کردہ بہ سہسواں آمد + و میرزا جانی آں لشکر را ماندہ و خستہ یافتہ روز دیگر با پنج ہزار سوار جنگ در داد + و دولت خان لودھی باوجود آنکہ زیادہ از دو ہزار سوار پیش خود نداشت حرب نمودہ میرزا جانی را منہزم گردانید + و میرزا جانی در موضع الود در کنار آب نشستہ دورِ خود قلعہ ساخت + میرزا عبدالرحیم خان خاناں از آں جانب و ایں لشکر ازیں جانب آمدہ او را درمیاں گرفتند- و راہ غلہ و آذوقہ را چناں بر وے مسدود ساختند - کہ مردم میرزا جانی اسپ و شتر کشتہ میخوردند + میرزا جانی عاجز شدہ از در صلح درآمد — و صبیۂ خود را بہ میرزا ایرج پسر بزرگ میرزا عبدالرحیم خان خاناں دادہ مقرر کرد - کہ ایام برسات را گزرانیدہ متوجہ درگاہ شود + دریں اوقات سید یوسف

خان مشهدی بموجب فرمان اشرف برادر خود خویش میرزا یادگار
را در کشمیر گذاشته خود بدرگاه آمد + میرزا یادگار فتنه انگیز
شده کشمیر را در عقد خود درآورده باستظهار اهل کشمیر علم مخالفت
برافراشت - و خطبه آنجا را بنام خود کرده در صدد جمع آوردن خیل
و حشم شد + و قاضی علی میر دیوان کشمیر و حسن بیگ بخشی که
تحصیلدار و خزانچی سرکار کشمیر بودند با میرزا یادگار جنگ کرده
قاضی علی کشته شد و حسن بیگ از کشمیر بدر رفت +
عرش آشیانی این خبر شنیده چون میرزا یادگار کل بود -
این بیت خواند بیت

کلاه خسروی و تاج شاهی . بهر کل کی رسد حاشا و کلا +

پس شیخ فرید بخشی را که از شیخ زادهای دهلی بود - با جمعی از
امیران نامزد آن صوب گردانید + و میرزا یادگار با جمعیت عظیم
مقابل آمده نزول نمود - ناگاه بعد از گذشتن پارهٔ شب اقبال
اکبری کار خود کرد - و صادق بیگ و ابراهیم خان کوکه که از نوکران
قدیم سید یوسف خان مشهدی بودند - بر سر منصب و قسمت لمیانه
از میرزا یادگار رنجیده بر سرش ریختند - و او این غوغا شنیده
از خیمه بدر رفت - و بصحرا درآمده در پناه سنگی خزیده - وقت
طلوع صبح صادق بیگ و ابراهیم خان او را بدست آورده سرش

از تن جدا ساختند - و نزد شیخ فرید دهلوی فرستاده دیگر باره کشمیر به
تصرف اولیاے دولت قاهره درآمد * و درآن وقت میرزا عبدالرحیم
خان‌خانان و میرزا جانی والے سند در سنه احدے و الف از
ٹھٹھہ آمده ملازمت نمودند * و میرزا جانی والے سند در سلک امراے
سه هزاری منسلک و منتظم گشته - ولایت سند به قبض بندگان
پادشاهی درآمد * و چون ایلچیان که به دکن رفته بودند - برگشته
خبر عدم اطاعت شاهان آن حدود را رسانیدند - پادشاه عازم
تسخیر دکن گشته شاهزاده دانیال را در شهر محرم سنه اثنا و
الف به تسخیر دکن تعیین فرمود - و بعد ازآنکه شاهزاده از لاهور برآمده
بسلطانپور رسید - راے پادشاه تغیر یافته شهزاده را باز پس طلبید - و
میرزا عبدالرحیم خان‌خانان را با لشکرے که همراه شاهزاده تعیین شده
بود - به تسخیر دکن فرستاد * میرزا عبدالرحیم خان خانان چون به
به مندو رسید - برهان نظام‌شاه بحری که وقت رخصت از ملازمت
پادشاه قبول نموده بود - که مملکت برار را پیشکش عرش آشیانی
نماید - درینولا عنایت خان شیرازی را به حجابت نزد خان خانان
فرستاده اظهار اطاعت نمود - لیکن درآن زودی بیمار شده در
شهور ثلث و الف درگذشت - و پسرش ابراهیم نظام‌شاه بحری
قائم مقام وے گشت - و او نیز در جنگ ابراهیم عادل‌شاه کشته

شد و میان منجو خان حبشی را پیشوا ساخته بود که نام پسری را
به خاندان نظام شاهیه منسوب ساخته به او خطبه گردانید و امرای
دیگر از اطاعت او پیچیده بمخالفت برخاستند و میان منجو چون
تاب مقاومت ایشان نداشت در قلعهٔ احمدنگر متحصن گشته کس
با حمدآباد گجرات فرستاده به شاهزاده پیغام داد که بدین صوب توجه
و بسیج نموده آمده و کار از انتظام افتاده است. اگر آنحضرت به
تعجیل بدین صوب بشتابند قلعه را تسلیم خواهد نمود و چون در آن
آوان بشاهزاده نیز فرمان تسخیر دکن رسیده بود - به سرعت با هشت
هزار سوار روانهٔ احمدنگر گردیده و میرزا عبدالرحیم خان خانان که
در مندو از خبر تعیینه دکن در کمین فرصت بود - باتفاق لشکر
شاه رخ میرزا و شهباز خان کنبو و راجه جگناتهه [illegible]
و راجه درگاه و راجه رایچند و دیگر امرا به تعجیل متوجه دکن شد
و راجه علی خان والی خاندیس را نیز بحسن تدبیر با پنج شش
هزار سوار همراه گرفته در نواح قلعهٔ چانده که سرحد دکن است -
بشاهزاده مراد پیوست - و کوچ بر کوچ عازم احمدنگر شدند - و میان
منجو که در رفع امرای مخالف نموده مستقل شده بود - از جمعیت
شاهزاده پشیمان گشته قلعه را مع ذخیره و آذوقه بچاند بی بی دختر حسین
نظام شاه بحری سپرد - و مردم جنگی و اعتباری نزد او گذاشته

خود همراه ... توپخانه بجانب سرحد عادل شاهیه رفت + شاهزاده و
میرزا عبدالرحیم بدان تفصیل که در داستانهای دکن نوشته شد -
در شهر ربیع الثانی سنه اربع و الف باحمدنگر رسیده به محاصرهٔ قلعه
و کندن نقب و ساختن سرکوب پرداختند + چاندبی‌بی مردانه به
مدافعهٔ آنها قیام نموده از عادل‌شاه و قطب‌شاه استعانت نمود +
و چون بعد از سه ماه پنج نقب زیر برج رسیده مستعد گشتند مردم
قلعه واقف شده از جانب درون دو نقب را شگافتند - و باروت
تفنگ را برآورده و تجسس نقبهای دیگر شدند - که شهزاده و صادق
محمدخان بی اطلاع میرزا عبدالرحیم خان‌خانان مسلح و مکمل شده وقت
نماز جمعه غرهٔ ماه رجب سنهٔ مذبوره نزدیک قلعه رفتند - و به
قصد آنکه فتح بنام ایشان شود - در نقبها آتش زدند - پس سه نقب که باروت
داشت - آتش درگرفته - مقدار پنجاه گز دیوار به هوا رفت - رخنهٔ عظیم بهم رسید - چون انتظار
آتش گرفتن آن دو نقب دیگر داشتند از خالی شدن آنها خبر نداشتند
می کشیدند - سپاه را بدرآمدن قلعه مأمور نساختند + و چاندبی‌بی را چون
فرصت شد - برقع پوشیده نزد رخنه آمد و توپ و ضرب زن و شاه
بسیار در رخنه نصب فرمود - و هر چند سپاه مغل حمله بردند - فرصت
درآمدن به قلعه نیافتند وقت شب بی نیل مقصود بجای خود
رفتند + و چاندبی‌بی تمام شب ایستاده کوچک و بزرگ و مرد و زن

تهمت را به سند بنده باز داشت ـ و تا طلوع صبح از شاه
و مکر و فساد دیگران مدد قریب سه گز دیوار بلند کرده
همچنان در مقام دفع گشت * درین اثنا آوازه قافله که ... جهان
خواهد رسید بر سر لشکر عادل شاهی مرده نظام شاهیه و قطب شاهیه
را جاه گرفته با موازے اقتدار خود متوجه احمدنگر گشت ـ
و چون در لشکر گرانے غله پیدا آمده مردمان ضعیف و ناتوان
شده بودند ـ میرزا عبدالرحیم خان خانان صلاح در صلح دید * و
چاندبی بی هم از ضیق محاصره به تنگ آمده بود ـ قبول صلح
کرده قرار داد ـ که ولایت برار چنانچه برهان نظام شاه بحری
پیشکش پادشاه نموده بود ـ تعلق بشاهزاده داشته باشد ـ و
احمدنگر مع مضافات به بهادر نظام شاه نبیره برهان نظام شاه
بحری مقرر ماند * القصه بدین طریق از طرفین عهد و پیمان
درمیان آمده شاهزاده و میرزا عبدالرحیم کوچ کرده به برار
رفتند ـ و نزدیک بالاپور شهرے موسوم بشاهپور احداث
نموده درانجا سکنی کردند * و چاندبی بی بهادر نظام شاه پسر برهان نظام
شاه بحری را حاکم احمدنگر ساخت و محمدخان حبشی و دیگر سرداران
زمام اختیار او بدست آورده استیلاے تمام بهم رسانیدند ـ و با آنکه
چاندبی بی راضی نبود ـ از عادل شاه و قطب شاه مدد طلبیده با موازے

پنجاه هزار سوار بعزم رزم امرای مغل متوجه برار شدند - و میرزا
عبدالرحیم خان خانان شاهزاده و صادق محمدخان را در شاهپور گذاشته
خود با شاهرخ میرزا و راجه علیخان فاروقی حاکم برهانپور وغیره با
سوارے بیست هزار سوار بحرب دلیران تا کنار آب گنگ نزدیک
سونپت استقبال نمود - و چند روز درانجا مقام کرده طرح
و وضع دکن معلوم کرد - و فوجها آراسته از آب گنگ که
تا زانو بود - بگذشت + و در هفتدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس
و الف سهیل خان - سه لشکر عادل شاهیه با سپاه بسیار در مقابل
آمده امرای نظام شاهیه را در میمنه و امرای قطب شاهیه را در
میسره باز داشت - و بغرور وافر در میدان شتافته ندای هل من
مزید در داد + و میرزا عبدالرحیم خان خانان نخست مقدمه او اختیار
نمود - و آخر تغیر رای کرده در عین جنگ راجه علیخان فاروقی
و رامچند و دیگر امرای راجپوت را برابر او باز داشت + و ایلغار
هراول سهیل خان را متفرق ساخته چون بر سهیل خان تاختند - او
اول بضرب توپ و تفنگ و بان بسیارے از مردم خاندیس و
راجپوت را ضایع ساخت - و آنگه با بهادران دکن از عقب
ارابها برآمده داد مردی و مردانگی در داد - چنانچه راجه علیخان
و راجه رامچند با سه هزار کس کشته شده قریب بشام

کہ زیادہ از دو گھڑی روز باقی نمانده بود - سے مقابل سہیل خان
ماند + و او بگمان آنکه میرزا عبدالرحیم خان خانان را شکست داده
است - پیش راند + و چون میرزا عبدالرحیم از شکست شدن راجه
علیخان وغیره خبر نداشت - او نیز بجانب غنیم پیشتر شد + دکنیان
بجایگاه مغلان کہ بار کرده ایستاده بودند - رسیده بتاراج مشغول گشتند
و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار فتح بخود داده بودند - جهت حفظ غنائم
دران شب بجانب سرحد خویش شتافتند + و سہیل خان با
اندک مردم بجائے کہ رسیده بود - فرود آمد - و چون مشعل نبود
هیچکس خبر از یکدیگر نداشت - در تاریکی بنشست + میرزا عبد الرحیم
خان خانان نیز کہ خصم را از پیش برداشته بود - بجائے کہ ارابهات
آتشبازی سہیل خان بود - رسیده او هم در تاریکی توقف نمود -
و بسیارے از مغلان کہ شکست متیقن ایشان شده بود - فرار نموده
راست تا شاہپور عنان نکشیدند + دران اثنا چراغے چند پیش
سہیل خان آمده روشنائی نمودار شد + میرزا عبد الرحیم کس فرستاده
چون معلوم کرد - کہ سہیل خان است - بفرمود - تا چند توپ و ضرب
زن کہ از دکنیان پر باروت و مستعد بدست آمده بود - بجانب ایشان
مجرے گرفته سر دادند + و گلوله در میان ایشان افتاده ولوله
برانگیخت + سہیل خان چون دانست - کہ غنیم در میدان است -

چراغها خاموش ساخته تعبیه مکان نمود - و کسان باطراف و نواحی فرستاده جمعی از لشکریان متفرق را نزد خویش کشید + و میرزا عبد الرحیم خان خانان نیز وقوف بر بودن خصم یافته نقاره خاصه نواخت - و گروه انبوه افواج بادشاهی که درآن صحرا حاضر بودند - از صدای نقاره قشون قشون بملازمت خان خانان می آمدند - و هرگاه سرداری و فوجی باو می پیوست - هم کرده کرنا می کشیدند - و نداء الله الله می نواختند - چنانچه درآن شب یازده مرتبه کرنا کشیده شد + و سهیل خان نیز درآن شب مردم به اطراف و نواحی فرستاده آن قدر که توانست - از لشکر دکن جمع کرد + و چون صبح علم شجاعت افراخته - خورشید باتیغ و نیزه بر آمد - سهیل خان باده دوازده هزار سوار متوجه میرزا عبد الرحیم خان خانان شد - و خان خانان باوجود آنکه زیاده از سه چهار هزار سوار نداشت - متوکلا علی الله به مدافعهٔ خصم پرداخت + بعد از حرب صعب سهیل خان چند زخم برداشته از اسب افتاد - و نوکران قدیم او هجوم کرده سوار ساختند - و از یکطرف بازوی او گرفته از معرکه بیرون بردند + و میرزا عبد الرحیم خان خانان که به فیروز جنگی شهرت داشت - زین فتح نمیبی خوش حال گشته بعد از چند روز به شاه پور آمد + عرش آشیانی که خبر فوت عبد الله خان ازبک شنیده

بخاطر جمع از لاهور به آگره تشریف آورده بود — [illegible] ستوج [illegible] فتح
سرور گشته اسپ و خلعت برای میرزا عبد الرحیم خان خانان
مرسول داشت — لیکن بعد از بندگاه چون [illegible] صادق محمد
خان میان شاهزاده مراد و میرزا عبد الرحیم خان خانان [illegible] کلفت
مرتفع شد — عرش آشیانی سید یوسف خان مشهدی و شیخ [illegible]
را نزد شاهزاده فرستاده میرزا عبد الرحیم [illegible] [illegible]
ست و الف بحضور طلبید — و از سعایت [illegible] [illegible] ۵۵
مخاطب و معاتب و مخذول داشت — و بعد از آمدن خان خانان
سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابوالفضل [illegible] و [illegible]
وکشرا که در مملکت برار واقع شده است — و [illegible] [illegible]
مفتوح ساخته پیش پادشاه تحفه خدمت [illegible] [illegible]
زودی شاهزاده به مرض صعب گرفتار گشته [illegible] شوال [illegible]
سبع و الف عازم تسخیر جهان دیگر گشت — [illegible] [illegible]
شاه پور مدفون گردید — و آخرش [illegible] [illegible]
جنب مرقد نصیر الدین محمد همایون [illegible] شد [illegible] [illegible]
تاریخ فوت [illegible] ست — ع
از گلشن اقبال نهالے شده کم
عرش آشیانی از فوت شاهزاده قرین حزن و [illegible] گشته [illegible]

دکن بیشتر ساعی شد + و چون امراے نظام شاہی زور آوردہ شیر خواجہ جاگیردار پرگنۂ بیر را منہزم گردانیدند + و بیر را محاصرہ کردند۔ و سید یوسف خان مشہدی و شیخ ابوالفضل از عہدۂ ایشان بیرون نے آمدند۔ پادشاہ نسبت بہ میرزا عبد الرحیم خان خانان در مقام التفات شدہ دختر او جانا بیگم را بہ عقد ازدواج شاہزادہ دانیال درآورد۔ و ہر دو را بحسن اتفاق بہ تسخیر تتمۂ ممالک نظام شاہیہ روانہ ساخت و خود نیز از عقب در اواسط سنۂ ثمان و الف متوجہ دکن شد۔ و حفظ ممالک محروسہ بہ شاہزادۂ عالمیان سلطان محمد سلیم تفویض فرمود + و شاہزادہ دانیال و خان خانان بہ دکن درآمدہ چون بہادر خان پسر راجہ علی خان فاروقی را بطریق پدرش مطیع نیافتند۔ و دیدند۔ کہ بہ قلعۂ اسیر در آمدہ۔ در کنار گنگ گوداوری نزدیک مونگی پٹن توقف کردہ بہ دلاساے او مشغول گشتند + دریں اثنا عرش آشیانی بہ مندو رسیدہ بہ شاہزادہ و میرزا عبد الرحیم خانخانان گفتہ فرستاد۔ کہ شما بہ احمدنگر رفتہ قلعہ اش مسخر سازید۔ کہ من بہادر خان فاروقی را گوشمالی خواہم داد + شاہزادہ و میرزا عبد الرحیم خان خانان با موازی سی ہزار سوار متوجہ احمدنگر شدند۔ و ابہنگ خان حبشی و دیگر امرا کہ صاحب اختیار ملک بودند۔ بے جنگ گریختند۔ و سپاہ پادشاہ بہ محاصرہ پرداختند + عرش آشیانی

نخست بهادر خان فاروقی را به اطاعت و انقیاد نصیحت فرمود و
چون دید که اثرے نکرد - از مندو به برهانپور آمده [illegible]
به تسخیر اشتغال نمودند + و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد پیدا کرد -
درون قلعه از کثرت خلائق عفونت بهم رسیده وبا شیوع
گرفت + بهادر خان فاروقی با وجود بسیاری ذخیره و استحکام حصار
و افزونی خیل و حشم خود را بدست توهم سپرده سراسیمه گشت +
و چون در همان چندگاه بدان تفصیل که خواهد آمد - به اهتمام خواجه
ابوالحسن تربتی که میر دیوان شاهزاده دانیال بود - در ذیل سنه
تسع و الف قلعه احمدنگر مفتوح گردید - هر آئینه بهادر خان بیشتر از پیشتر
متلاشی شده - و امان خواسته در سنه مذکوره قلعه سیر که بے نظیر است -
به دیوانیان پادشاهی سپرد - و خزائن و دفائن و اسلحه و امتعه
نفیسه که احصاے آن مقدور خامهٔ شکسته زبان نیست - به تصرف
اولیاے دولت پادشاه صاحب اقبال درآمد - و بموجب حکم والا
شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان به برهانپور آمده غنائم احمدنگر
را از نظر مبارک گزرانیدند + و چون ابراهیم عادل شاه پیشکش
قبول کرده طالب صلح گردید عرش آشیانی قبول آن معنی کرده
صبیهٔ ابراهیم عادل شاه مسماة به بیگم سلطان را جهت همسرے
شاهزاده دانیال طلبیده - و میر جمال الدین انجو را که از امراے معتبر

بود- برای آوردن عروس و پیشکش به بیجاپور فرستاد + و اسیر
و برهانپور و احمدنگر و برار را به شهزاده بخشیده میرزا عبد الرحیم
خان خانان را به اتالیقی او مقرر کرد- و خود مظفر و منصور روانهٔ
دار الخلافهٔ آگره گشت - و در اوائل سنه عشره و الف به مقصد
رسیده فتحنامه به اطراف و اکناف فرستاد + و در سنه احدی و عشر
و الف شیخ ابوالفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد + و در
حوالی نرور جمعی از راجپوتان اورچه به طمع مال بر سر راه آمده
و جنگ کرده و شیخ ابوالفضل را کشته اموالش را بردند + و در ماه
صفر سنه ثلث عشر و الف میر جمال الدین انجو که جانب بیجاپور
رفته بود- همراه عروس و پیشکش و ایلچی ابراهیم عادل شاه برگشت-
و در کنار گنگ گوداوری نزدیک مونگی پتن بعد از جشن و طوی
بزرگ عروس را به شاهزاده دانیال سپرده خود به آگره آمده پیشکشی
که تا آن زمان از دکن بدان حوالی نیامده بود- از نظر گزرانیده +
و در اوائل شهر ذیحجه سنه مذکور شاهزاده دانیال در بلدهٔ برهانپور
از افراط شراب بیمار گشته به عالم بقا خرامید + و اکبر پادشاه از فراق
این دو فرزند خود را به غم و الم سپرده روز بروز کم قوت و ناتوان
شد- تا آنکه روز چهار شنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنه اربع
عشر و الف شنقار شد + و ایام فرمان فرمائی آن پادشاه جم جاه

پنجاه و یک سال و چند ماه بود - البقاء للملک المعبود - و فوت
اکبر شه تاریخ رحلت آن شهنشاه است + و علت اشتغالی [illegible] خواند
و سواد کامل نداشت - اما گاه بے شعر گفتے - و در علم تاریخ وقوف
تمام داشت - و قصص هند را نیکو میدانست - و قصهٔ امیر حمزه که
سیصد و شصت داستان است - و خوشنویسان درگاه آن را با
نظم و نثر مرغوب درآورده هر داستانی را مصور ساخته اند - از
مخترعات اوست + و در شوارع در هر پنج کروه ده اسب با سوار و
چند میوره مقرر بودند - و آن را ڈاک چوکی میگفتند - تا فرمان ضروری
یا عرضداشت امرای سرحد که بدانجا رسد - میوره سوار شده بچوکی
دیگر برسانند - چنانکه در شبانروزی پنجاه کروه راه طے میکنند - و از آگره
تا احمدآباد گجرات خبر به پنج روز میرسید + و هرگاه شخصی از حضور
بجائی تعیین میشد - یا از جائی بدرگاه مے آمد - و به تعجیل مامور میشد
بر اسبان ڈاک چوکی سوار میگشت + و چهار هزار میوره که بسرعت سیر
مشهور بودند - نوکر داشت + و بسیار بوده است - که میوره پیاده هفت
صد کروه راه را در ده روز طے کرده به مطلب رسیده است + و
عدد فیلان او از شش هزار تجاوز نبود - و از پنج هزار هم کم نشده -
و به اتفاق است که هیچ پادشاه دهلی این قدر فیل نداشته است +
و باقی متروکات او همین نهج بوده طلائی ده کرور - و پنج هزار کرور

لعل خاصه که پادشاه بدست خود جدا کرده بود- ده من پخته طلا غیر مسکوک- و هفتاد من نقرهٔ غیر مسکوک- و شصت من پخته پول سیاه- و پنج ہزار کرور تنکه و اسب طویله دوازده ہزار- و فیل سرکار خاصه شش ہزار- حلقهٔ آہو پنج ہزار- یوز قریب یک ہزار- گویند اکبر پادشاه بہر قدر جهد نمود- که عدد یوز بہزار برسد- میسر نشد زیراکه چون عدد آنها از نه صد میگذشت- مرگ در آنها افتاده بهزار نمی رسیدند- و چون بر درقے متروکات بدین تفصیل بنظر در آمد- نوشته شد+ تحقیق باید کرد+ و این قطعه در مادهٔ تاریخ رحلت آن حضرت است- قطعه

جلال الدین محمد شاه اکبر ز دنیا گشت سوئے خلد راہی
چو رضوان دید حیران شد که این کیست؟ ندا آمد- که یک لعل آلہی +

انتخاب از ناسخ التواریخ

ذکر جلوس شاهنشاه ایراں سلطاں ناصر الدیں شاه قاجار در تبریز

چوں شب - شنبه ششم شوال شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار بدار القرار سفر کرد۔ ارکان دولت و شناختگان مملکت که در دار الملک طهران اقامت داشتند۔ یکدل و همزباں ولیعهد گردوں مهد سلطاں ناصر الدیں شاه را چشم براه نشستند۔ مهد علیا و ستر کبرے والدۂ شاهنشاه تحقیقی بجانب فرزند مکتوبے فرستاد۔ و آگهی بداد۔ وزیران مختار دولت روس و انگلیس نیز هریک بقونسل خویش نامه کردند۔ تا شاهنشاه زرا از قصه آگاه کنند۔ بالجمله نخست نامۀ دالغورکی وزیر مختار روس بانکلوف که در تبریز قونسل بود۔ رسید بدیں شرح۔ که محمد شاه سخت مریض است۔ و مرض او چناں صعب افتاده۔ که طبیبان دانشمند از مداوا و معالجت او دست باز داشتند۔ انکلوف که ایں وقت

در سمت شاه از بهر ییلاق او ترا ق داشت۔ چوں ایں مکتوب برخواند۔ بر اسپ راہوار برنشستہ شتاب کناں بہ تبریز آمد۔ و در شش ساعت شب یازدہم شوال بدر سرائے سلطان ناصرالدین شاہ حاضر شدہ و بہ تیمارے دربان و حاجب معروض داشت۔ کہ مرا امرے واجب افتاد کہ دریں نیم شب خویشتن را بدیں رنج و تعب انداختہ۔ و تا بدیں جا تاختہ ام۔ لاجرم شاہنشاہ اجازت کرد۔ تا حاضر پیشگاہ شد۔ پس مجلس را از بیگانہ بپرداخت و انشکوف مضمون نامہ را مکشوف ساخت۔ شاہنشاہ ایران کہ تربیت یزداں بود۔ چوں کوہ پا برجائے ہیچ آشفتہ رائے نگشت و انشکوف را رخصت انصراف داد۔ و از پس آں کس بطلب میرزا فضل اللہ نصیرالملک کہ ایں ہنگام منصب وزارت داشت۔ فرستاد۔ و او را حاضر کردہ قصہ ایں غائلہ را با او حدیث کرد۔ نصیرالملک از شنیدن ایں خبر پائے از سر ندانست۔ ہمے خواست دیوانہ شود۔ و اگر نہ از ہوش بیگانہ گردد۔ شاہنشاہ بانگ بر او زد۔ کہ با خویش باش۔ و رائے خویش تیرہ مکن۔ ایں ہنرے نباشد۔ کہ روز آسایش خرد مردم را آنایش کند۔ مرد عاقل آں ہست۔ کہ در مہالک پر آفت و مسالک مخافت عقل خویش را پریشیدہ نسازد۔ و از طریق حزم و رویت بچارہ بپردازد۔ اگرچہ در مصیبت پدرے مانند محمد شاہ ہیچگاہ در تمامت عمر مرا تعزیت گویند تسلیت فرستند ہنوز اندک باشد۔ اما نتواں طریق سوگواری برداشت۔ و زمام ملک

و مملکت را از کف فرو گذاشت - تا بندگان حضرت را قصد و اسر
برود - و پامال هیچ و مهیچ نشود - و گرچه مرا آن قوت هست - که
یکتنه بر اسب خویش بر نشینم - و تا دارالخلافه برانم - و بر تخت ملک
جلوس کنم - چه مردم ایران را خاطر بجمال من گلشن است - و چشم
بموکب من روشن - اما این گونه حرکت حشمت سلطنت را نقصانی
باشد - باید با قورخانه و توپخانه و لشکری لائق بدارالخلافه کوچ داد - اگرچه
خرج آن - بامیان را من تمامت بذل کردم - اما هنوز معادل سی هزار
تومان زر مسکوک در نزد گنجور من حاضر است - آن را نیز برگیر و اعداد
لشکر و بسیج سفر کن - نصیرالملک زمین خدمت ببوسید - و بکارخانه خویش
شد - و میرزا تقی خان وزیر نظام هم درین وقت بر حسب فرمان بخانه
نصیرالملک آمد - و امیر ویردی خان پسر قاسم علی خان را که ناظر توپخانه
بود - با خود بیاورد - و نیز اینکه بکر مرحوم را ازین واقعه آگهی دادند -
باعداد لشکر و بسیج سفر پرداخته نخستین بقصد آن توپها بهادر که
در قورخانه سکون داشتند - طلب نمودند - و کار شانزده عراده توپ
و قورخانه راست کردند - و فرمان کردند - تا از سربازان فوج مراغه و
فوج ناصریه و فوج مرندی برگ و ساز خود را کرده فراز درگاه آیند -
و این کارها را در روز یازدهم شوال بساز کردند - و هیچکس را
آگاه ازین راز نساختند - شب دوازدهم سهمی که وزیر مختار

انگلیس بتوسل خویش فرستاده بود- برسید- او نیز نوشته بود-
شاهنشاه غازی را مرضی صعب طاری شده- و واجب افتاده-
که سلطان ناصرالدین شاه بقدم عجل و استعجال راه بر گیرد- و
همچنان حاجی میرزا آقاسی مکتوب علی خان ماکوئی که این وقت سول
کل عساکر منصوره بود- فرستاد- او نیز در شدت مرض شاهنشاه و
سرعت سیر سلطان ناصرالدین پادشاه شرحی بلیغ رانده بود و اصل
واهلی نائب سفارتخانهٔ روسیه- و ابت صاحب نائب سفارت انگلیس نیز
برسیدند- و از شدت مرض شاهنشاه خبر آوردند- عصر روز دوازدهم شوال
مسرعی نامی در رسید- و از ستر کبری مهد علیا و سلیمان خان
خان خانان مکتوبی آورد- در آن کتاب بوفات شاهنشاه غازی تصریح
شده بود- و این خبر نیز در شهر تبریز پراگنده شده- درین وقت
سفرای دول خارجه بدرگاه آمدند- و چنین رای زدند- که شاهنشاه
ایران اگرچه با صد تن غلام رکابی باشد- باید دو اسبه سفر طهران فرماید
شاهنشاه گفتار ایشان را پذیرفتار نشد- و فرمان کرد- تا فوج چهارم و
فوج مخبران شقاقی حاضر شوند- و چهار هزار سوار از جماعت طالش و
شاهسون نیز انجمن کردند- بفرمود- تا هزار و پانصد باب خیمه در مدت
هفت روز از بهر سپاه بساختند- چون ازین کارها بپرداخت- بصوابدید
ستاره شناسان ساعتی فرخنده و مبارک اختیار کردند- و در سال یک هزار

و دویست و شصت و چهار هجری چون چهار ساعت از شب چهاردهم
شوال سپری شد در دارالسلطنت تبریز بر تخت سلطنت جای کرد و
تاج پادشاهی بسر برنهاد و قاطبه علما و فضلای آن بلد و تمامت امرا و
بزرگان آن اراضی در پیشگاه سلطانی حاضر شدند و جلوس مبارکش را
تهنیت و درود فرستادند و از شاهزادگان بزرگ حسن علی میرزای شجاع
السلطنه و محمد تقی میرزای حسام السلطنه بتقبیل آستانه شاهانه شاکر و
شادمانه گشتند. روز دیگر میرزا تقی خان وزیر نظام و میرزا جعفر خان مشیرالدوله
مبلغی از زر و سیم از بازرگانان بوام گرفتند و تجهیز لشکر کردند. و فرمان
رفت که میرزا جعفر خان متوقف در تبریز بوده امور دول خارجه را نگران
نیک و بد باشند. درین وقت کارداران حضرت معروض داشتند که
بزرگان ماکوئی در مدت وزارت حاجی میرزا آقاسی امارت بلدان و امصار
داشتند و از طریق اجحاف و اعتساف مال فراوان فراهم کرده بجانب ماکو
حمل دادند و گنجینها نهادند. صواب آنست که علی خان ماکوئی را ماخوذ
داشته فرمان رود تا اندوخته ایشان را بمصادره اخذ کنند. چه این جماعت
افزون از تعدی با رعیت بحکم اوارجه نگاران حصه گران از منال دیوان
ماخوذ ساخته و کس بجمع و خرج ایشان نپرداخته. شاهنشاه دریادل فرمود.
مارا چشم بر گشودن بلاد و فتح ممالک است. نه بر جریدهٔ حساب و فرد
فذلک. و علی خان را رخصت کرد تا مراجعت بماکو کرده در سرای

خویش اقامت کند. و ایں علی خاں را دو ماه ازیں پیش شاهنشاه
غازی بصوابدید حاجی میرزا آقاسی بسر دارئے کل عساکر منصوره
فرماں فرستاد۔ و او را بشمشیرے که قبضهٔ آں مرصع بالماس بود۔ و
نشانیکه مکلل بجواهر شاهوار۔ تشریف کرد. و میرزا تقی خاں وزیر نظام
بمبارک باد ایں محل و منصب در تبریز بساطے در خور بگسترد۔ و
طوئے لائق بکرد. مع القصه روز نوزدهم شوال ده هزار تن از ابطال
رجال سواره و پیاده التزام رکاب را آماده شدند۔ و شاهنشاه ایران از تبریز
بیروں شده در باسمنج فرود آمد۔ و فرماں کرد۔ که در همه راه چهارده عرادهٔ
توپهائے باره کوب را با قورخانه از پیش روے لشکر عبور دهند۔ و دو
عرادهٔ توپ که بوزن ثقیل نباشد۔ باسپهائے جنیبت جنبش دهند. بالجمله
در باسمنج از امرائے ایران و صنادید مملکت عرائض و ذرائع متوالی
گشت۔ که ما همه بندگانیم خسرو پرست۔ چشمها براه کشاده است۔ و جانها
بهر نثار آماده۔ هرچه زود آئی۔ هنوز دیر است۔ و هرچه شتاب گیری۔ بصواب
باشد۔ و قصهٔ کراهت خویش را از حاجی میرزا آقاسی و فرار او را بشاهزاده عبدالعظیم
نیز معروض داشتند۔ و خروج سیف الملک را با دعوت ملکانه و سلوک او را تا
بنداشخانه هم بنگاشتند. پس شاهنشاه ایران روز دیگر از باسمنج کوچ داده بسعدآباد براند
و ازاں جا بادجاں آمد. یکروزه او تراق فرمود۔ تا سواره قاش الحاق یافت
و ازاں جا تا چمن توپچی طے مسافت فرمود۔ و هم دراں جا یکروزه لشکرگاه

کرد. و احمد خان نوائی ملقب بیشیک آقاسی را مامور کرد تا از پیش روے
سفر کند. و در هر منزل علف و آذوقه سواره و پیاده را آماده دارد و سپاه قسم
را نیز حاضر کند. تا بعد از ورود موکب پادشاهی بزنجان قدم در رکاب شدند
و درین وقت چون محمد خان زنگنه امیر نظام هوائے جهان جدید داشت.
و علی خان مالونی نیز روے بوطن گذاشت. هیچکس بر تمامت سپاه نیز
نافذ فرمان نبود. میرزا تقی خان وزیر نظام که هم درین سفر در تجهیز لشکر تقدیم
خدمتے کرده بود. وقت را غنیمت شمرد و از کارداران دربار خواستار شد. تا
منصب و لقب محمد خان زنگنه باو تفویض شود. و دران منزل منصب جلیل
امیر نظامی یافت و بدین نام بزرگ نامی گشت. و بجا شاهنشاه را کارے بزرگ
پیش آمد. زیراکه حاجی میرزا آقاسی در وزارت شاهنشاه غازی محمد شاه
خراج ایران را چنان بذل کرد. و بتیول و سیورغال و اکرام و افضال مهم
مقرر داشت. که هر سال دو کرور تومان خرج ایران از دخل
ایران بر زیادت بود. نه شاهنشاه مبرور را بدین امر از کثرت جود
پروائے میرفت. نه وزیر مغرور را درینکار نکوهشے بود. بدین هنگام
سلطان ناصرالدین شاه با خود همے گفت. که اگر کار چون دولت
ماضی کنم. مردم ایران از نیافتن حق خویش ناراضی باشند. و اگر بر
خراج ایران بیفزایم و حمل رعیت را گران کنم. در یوم یقوم الحساب چه
جواب خواهم گفت. پس صواب آنست. که از میان مردم ایران

یکتن را کہ بجزونتہ خلق و خشونت خلق و شورت خوے و غفلت طبع بر ہمہ کس افتخار کند۔ اختیار کنم۔ کہ نہ از لطف جواناں نیکو بینند و نہ بر ضعف پیراں اندوہ خورد۔ حشمت، امیراں و نکبت فقیراں را بیک میزان سنجیدہ کند۔ و حیلۂ لئیماں را با نالۂ یتیماں بیک امتحان سنجیدہ آرد۔ تا چوں طلوع مرسوم شاہزادہ میل کند۔ طبعش علیل نشود۔ و چوں بر تیول مردے دبیر خط ترقیم کشد۔ از تدبیر او خاطرش ملول نگردد بلکہ تا آنگاہ کہ جمع و خرج ایراں را برابر نکند۔ رحم بہ مادر و برادر نکند۔ و درمیان ہمہ مردم ایراں ایں ہنر را در ناصیۂ استعداد میرزا تقی خاں امیر نظام مطالعہ فرمود۔ عجب آنکہ اگر درمیان بزرگان ایران صد کس را از بہر وزارت نامزد میکردند۔ ہنوز نوبت باو نمے افتاد۔ و ایں نبود جز از کیاست طبع و فراست خاطر شاہنشاہ۔ چہ گفتہ اند۔ دل پادشاہ را با ملکوت خداے راہ باشد۔ و ارباب دول در بیش و کم ملہم باشند۔ بالجملہ شاہنشاہ ایراں دل برآں نہاد۔ کہ صدارت اعظم را بمیرزا تقی خاں مفوض دارد۔ و ایں از فتح اقلیمے و کشودن کشورے نامبردار تر بود۔ چہ مہد علیا و ستر کبرے و تمامت شاہزادگان و قاطبہ اعیان و بزرگان و جمہور قواد سپاہ و صنا دید درگاہ جز ایں مے نمودند۔ و خواہند جز ایں بودند۔ با اینکہ شاہنشاہ ایراں ہنوز ہفدہ و اگرنہ ہیجدہ سالہ بود۔ چنانکہ خواست۔ کرد۔ و ہماں راہ راست بود۔ اما ہیچکس را از مکنون خاطر

باقی نماند. اکنون با سر سخن رویم- بخش علی خان یوزباشی قره باغی
بفرمان مهد علیا و صوابدید امرا با دو عراده توپ و هزار و پانصد تن
سوار از دارالخلافه تا چمن توپچی راه بپیمود- و بپیوست لشکرگاه گشت. و میرزا
نظرعلی حکیم باشی قزوینی در حضرت با سوء اقامت در گذشت. و تا
کنون در بلدهٔ قم روزگار میگذاشت- این هنگام حرکت موکب پادشاهی
را از آذربایجان بدانست- از قم به قزوین بماند- و در آنجا ششصد تن
سوار افشار قزوین را تحریض داده با خود برداشت- و او نیز در چمن
توپچی به کنار لشکرگاه آمد. شاهنشاه فرمود- میرزا نظرعلی را که گفته بود-
بیغربانی کند؟ و از قم بدین حضرت راه برگیرد؟ پس حسن خان پسر
حاجی بیژن خان را که غلامان تفنگچی در تحت حکم او بودند- بفرمود- که
نصیرالملک را بگو- تا منشوری صادر کند- و بدان حکم چند تن غلام تفنگچی
میرزا نظرعلی را برداشته تا بارض قم کوچ دهند- و در آنجا سکون فرمایند.
لاجرم چند تن از غلام تفنگچیان بسیج سفر و ثروت میرزا نظرعلی حکیم باشی
را ماخوذ داشته او را بدارالامان قم تحویل دادند- چون درین وقت خبر ورود
میرزا آقاخان وزیر لشکر بدارالخلافه معروض افتاد- و امرای درگاه باتفاق
از ورود او اظهار وحشت و دهشت کرده بودند- شاهنشاه دانا همیخواست-
که تا ورود موکب پادشاهی امرا از خشیت و تباهی آسوده خاطر باشند- بهم
خطی بدارالخلافه فرستاد- که. میرزا آقاخان وزیر لشکر دیگر باره سفر کاشان

کرده بماند- تا شاهنشاه بعد از ورود به طهرانش بخواند- چون این حکم را به
دارالخلافه آوردند- وزیر لشکر گفت- من ازین آمدن بجان خاطر بودم- که تسکین
فتنهٔ مازندران کنم- و نگذارم بدست امرای ایران که در طهران اقامت دارند-
کاری افتد- که مورثِ ندامت باشد- منت خدای را که بر این هر دو
آرزو فائز شدم- و اکنون که شاهنشاه در میرسد- ازین دو خاطر قلب
مبارکش را هیچ اکراه نخواهد بود- پس وقت باشد- که اطاعت فرمان سلطان کنم
و مراجعتِ کاشان گیرم ، چون کار بدینجا پیوست - صاحبان مناصب
سفارتخانهٔ انگلیس به میان ارک سلطانی درآمدند- و در خدمت مهد علیا و
ستهٔ کبرای معروض داشتند- که سالها ست دولت انگلیس و ایران باهم از
در مودت و موالاتند و سود یکدیگر را از دست نمیگذارند- ما از قبل دولتِ خود
ابلاغِ این خبر می کنیم- که هرگز رضا نخواهیم داد- که کسی مانند وزیر لشکر
ازین در دور باشد- و از آن سوی کارداران مهد علیا نیز مراجعتِ او را
راضی نبودند- وزیر لشکر چون در میانِ بوک و مگر افتاد- و بیم کرد- که از
مراجعت او دولت انگلیس رنجیده شود- و از اقامت او امرا زبان ملامت
باز دارند- و بگویند- چرا بی اجازت طریق حضرت گرفت - پس تدبیری نیکو
بیندیشید- در هنگامیکه صاحبان مناصب سفارتخانهٔ انگلیس و تمامت
امرائی که در ارک جای داشتند- و همچنان خادمان حضرت مهد علیا هم
انجمن بودند- روی بآن جماعت کرد- که این جنگ و جوش بگذارید - این

اختلاف کلمه از آن در است - که من بی فرمان بدین در آمده‌ام - و این رای بر خطا باشد - همانا من بفرمان آمده‌ام و دست در گریبان بنده بخت مبارک شاهنشاه پاک در ایام ولایت عهد جدو داد - و بکمال فتح عهدت بیجا نخواهد بیرون کرد - و گفت - من بحکم این منشور تا بدینجا تاخته‌ام - و هم اکنون بسرای خویش در خواهم رفت - و استوار خواهم نشست - تا آنگاه که شاهنشاه فراز آید - گر بکشد حاکم است - ور بنوازد - روا است. دوست و دشمن چون آن خط بدیدند - زبانها بکام در کشیدند - پس وزیر لشکر از کنگ سلطانی بسرای خویش در رفت - و برادر او میرزا فضل الله نیز بیوتن هم در خانهٔ خویش جای گرفت. اکنون بداستان خویش باز گردیم - چون تختگاه موکب سلطانی کوچ بر کوچ تا به سلطانیه طی مسافت کرد - و در میان زنجان و سلطانیه خسرو خان گرجی باتفاق علی خان سرتیپ قراگوزلو و دو فوج سرباز به تقبیل سدهٔ سلطنت جبین مسکنت بر خاک نهادند - چه از آذربایجان فرمان شد - که خسرو خان کردستان را برضا قلی خان بگذارد - و طریق حضرت بردارد. و بامداد روز ورود شاهنشاه بزنجان دو فوج قدیم و جدید خمسه با هزار و پانصد تن سوار پیوسته رکاب شدند - و هزار و پانصد سوار شاهسون نیز از راه برسید. و شاهنشاه بمیان و سلطانیه یک روز لشکرگاه کرد - در عرض سپاه دید - توپخانه و قورخانه و تمامت سواره و پیاده را از پیشگاه حضور عبور داد - هم در اراضی خمسه محب علیخان ماکوئی

چنانکه مذکور شد- از کرمانشاهان بدرگاه پیوست - بے فرمانی کردن و بے حکم
طلب بحضرت آمدن او موجب سخط و غضب گشت - فرمان رفت -
تا او را ماخوذ داشته بند بر نهادند- و ادات حشمت و ثروت او را باز
گرفتند- آنگاه فوج خمسه را مامور بتوقف زنجان فرمود- و افواج قراگوزلو
را اجازت مراجعت بخانه داد- تا خویشتن را برگ و ساز کرده ساخته سفر
خراسان باشند- و عم خویش عبد الله میرزا را بحکومت خمسه باز گذاشت
و میرزا شفیع توبسرکانی را بوزارت او برداشت- آنگاه از اراضی
خمسه رهسپار قزوین گشت- فوج افشار قزوینی و سوار ایل و الوسے
که در نواحے قزوین سکون دارند- بتمامت حاضر رکاب شدند- و چون
ایشان را ملازمت رکاب واجب نبود- مامور بتوقف در قزوین آمدند-
و هم از آنجا طریق دار الخلافه برداشت - مردم طهران - تمامت شاهزادگان
جمهور امرا و قاطبه اعیان استقبال شاهنشاه را راه برگرفتند جز
محمد حسن خان سردار ایروانی که در عرض راه از دربار سلطانی بدو خطے
آمد- که مارا مسموع افتاد- که بیرون قانون چاکری جنبشے همے کنی - اگر ازین
پس سر از سراے خود بدر کردی- بفرمایم تا سرت برگیرند - لاجرم
محمد حسن خان ملازم سراے خویش بود- و دیگر مردم فوج از پس فوج
شتاب میگرفتند- و در عرض راه برکاب مے پیوستند- من بنده باتفاق
میرزا شفیع صاحب دیوان بدانسوے سلیمانیه تاختیم- و خاک پے اسب

سلیمان زمان را توتیای دیده ساختیم - و بمواطف شاهانه قرین مفاخرت
بیکرانه آمدیم - مع القصه موکب پادشاهی بدین شکوه و فرهی از سلطانیه
بقریهٔ یافت آباد نزول فرمود و سراپردهٔ سلطنت افراخته گشت مردم شهر
که در این جهات داشتند - بدین جهت که این سلطان را نتوانستیم تهی
گذاشت - تا بدین وقت پذیرا سلطان نکرده بودند در یافت آباد بدین بوی
درگاه کردند - میرزا نصرالله صدرالممالک هنوز خود را صدر اعظم مے
پنداشت - و گروهے اتفاق در سرے حاجی میرزا آقاسی داشت - در
یافت آباد که روے امر و نهی پادشاه با میرزا تقی خان امیر نظام گشت -
و سرای حاجی میرزا آقاسی برای مقام او تعیین یافت - مردمان تفرس
کردند - که امارت نظام و صدارت اعظم خاص او خواهد بود معهذا
و جماعتے دیگر از بزرگان در تخریب این امر از قدرت خویش بر
زیادت جنبش کردند - و کوشش ایشان را با تشیید حکم پادشاه ساحت
کوه و کاه بود - و درین منزل چون صدق نیت و حسن هویت
میرزا سعید خان که اکنون وزیر دول خارجه است مکشوف افتاد - و مکانت
او را در فضل و ادب و استقراء نظم و نثر عجم و عرب و استیفای
چندگونه خط و استقصای چندگونه لغت باز دانستند - شاهنشاه ایران
بصلاح و صوابدید میرزا تقی خان تحریر رسائل خاصه و ترقیم اسرار مکتومه را
با او مفوض داشت - بالجمله روز دیگر که جمعهٔ بیست و یکم شهر ذیقعدة الحرام

بود- شاهنشاه ایران از یافت آباد به شهر طهران در آمد- و میرزا تقی خان را
هر ساعت برافته دیگر خلعت کرد- و نام بزرگان و اشراف را جریده کردند-
که شب شنبه بیست و دوم ذیقعده میان سرای سلطنت پیش روی
عمارت کلاه فرنگی حاضر شوند- و بحکم ارصاد ستاره شناسان و رصد دانان
چون هفت ساعت و بیست دقیقه از شب سپری شد- شاهنشاه جوان بخت
تخت سلطنت را که از هفت پدر بمیراث داشت- طلب فرمود- و تاج
کیانی را که چهار من بمیزان از یاقوت رمانی و دیگر جواهر شاهوار
ترصیع یافته- بر سر نهاد- و بازو بندهای دریای نور و تاج ماه
را که بعضی از جواهرش را از تحدید قیمت بیرون نهاده اند- بربست-
و رشتهای لآلی منضود را که هر دانه با بیضهٔ کبوتر در برابری ترازو
دارد- حمائل کرد- و شمشیر الماس را که در دست چنین پادشاهی
جهان بگشاید- بر میان بست- و به تخت مرصع و مکلل بر نشست-
حاضران حضرت رده بستند- و رکعاً سجداً تحیت و تهنیت گفتند- من
بنده نیز چون کرمک شبتاب بر دیدار آفتاب نگران بودم- و بر آن
جلوس مبارک یاسین و تبارک می سرودم- و هم در آن شب میرزا
تقی خان امیر نظام را بجامهٔ که حواشئ آن بتمام از مروارید آبدار تنضید
داشت- خلعت شاهوار رسید- و نام اتابکی و صدارت اعظم با امیر
نظام توام گشت- و رتق و فتق تمامت امور بخط و خاتم او مسلم آمد-

و از پس آن روز دوشنبه بیست و چهارم ذیقعدة الحرام شاهنشاه ایران بار عام در داد- و در سرای فسیح سلطانی و ایوان بزرگ جهانبانی بر تخت مرمر با تاج کیانی جلوس فرمود- و صنادید امرا بشهرت جلاب و قبیلان کامیاب و شیرین روان شدند و از پس آن میرزا تقی خان بر وسادهٔ وزارت جای ساخت- و بنظم مملکت و تقویم امور سلطنت پرداخت- محمد حسن خان سردار را خواستار شد- تا شاهنشاه گناهش را معفو داشته از ملازمان درگاهش ساخت- آنگاه بزرگان ایران را یک یک و دو دو در محضر خویش طلب داشته بایشان سخن در انداخت- وگفت- نخست بگوئید- آیا مرا بوزارت اعظم پذیرفته اید- و بر آنچه حکم کنم گردن نهاده اید- یا پردهٔ مخالف خواهید نواخت- ایشان چون دیدند- اکنون این کار بر او استوار گشته و بر مسند حکمرانی کامکار نشسته- ناچار بدین قضا رضا دادند- و باطاعت و متابعت او مواضعه نهادند- میرزا تقی خان ازآن جماعت خاطر آسوده کرد- و حفظ امور جمهور و نظم حدود و ثغور را وجه همت ساخت- و چون بیشتر در آذربایجان روزگار برده بود- بر امر عراق و مملکت ایران احاطتی لائق نداشت- و از پیش شناخته بود- که در کار کشور و امر لشکر هیچکس چون میرزا آقاخان وزیر لشکر دانا و بینا نباشد- چه از زمان پیش که مستوفی لشکر یا وزیر نظام بود در تحت فرمان وزیر لشکر کار مے پرداخت- و هنر او را در هر کار نیکو

ے شناخت - و ایں ہنگام دانستہ بود - کہ عقدہاے درہم بافتہ و بہم تافتۂ امورِ ایران را جز بسر انگشت تدبیر وزیر لشکر نتواند کشود - ناچار با او طریقِ موافقت و مرافقت گرفت - و شرط وداد و پیمان اتحاد محکم کرد - و در جزوی و کلیٔ امور مشورت او را مقدم داشت - و بدست او مشکلات مملکت و معضلاتِ دولت را سہل دانست - و زبان او را مفتاح ابواب بستۂ دولِ خارجہ شمرد + و در ایں وقت بنیان امر خویش را بترصیص ایں قواعد و تشیید ایں مبانی استوار یافت - و با دلِ قوی دبیران حضرت و مستوفیان درگاہ را طلب نمودہ جریدۂ جمع و خرج حساب ایران را از ایشان بجست - و دو کرور تومان خرج را بر جمع افزون یافت + پس طبقات شاہزادگان بزرگ را تا چاکران خرد نام ہرکس را از مستوفیان درگاہ و عارضان سپاہ ہمے بخواست - و از مرسوم و مواجب ایشان لختے بکاست - و دریں امر وضیع و شریف و قوی و ضعیف را بیکدست بہرہ فرستاد - تا ہیچکس را بکس حسد نباشد + و من بندہ با اینکہ در حضرتِ شاہنشاہ بمنصب استیفا فخرے بزرگ داشتم - و در انشا و قصائد لالے فرائد نثار حضرت مے بردم - و تاریخ اقالیمِ سبعۂ جہاں و اقسام خمسۂ زمیں را از دہ زبان ترجمانی کردہ نگار میدادم - و روایت عرائض قریب و بعید را در بار عام بین یدی الاعلیٰ جہاں ذلاقت و طلاقت میکردم - کہ موردِ تحسین پادشاہ

ے افتاد۔ و وقت آمد که دو هزار کس در پیشگاه حضور جمع شد. و حاصل
تخمینا نرسید۔ من بنده قرعهٔ بیاض برگرفتم۔ و بے کلفت زبان تا
آخر بخواندم۔ الجمله با تقدیم چنین خدمت به ناتقی خان محاصل ده هزار
تومان زر مسکوک از مرسوم و مواجب من بنده بکاست۔ اتفاقا میعاد
نهاد۔ که چون این کار به میزان نهد۔ با تو دو چندان دهم۔ وزیر لشکر
نیز آنچه وے به ذمت نهاد۔ ضمانت کرد ۔ مع القصه کار بدینگونه کرد۔
چند آنکه جمع و خرج ایران را باهم برابر بداشت۔ از پس آن به
نظم بلدان و امصار پرداخت بصوابدید شاهنشاه ایران فرمان کرد۔ تا
سکندر میرزا بحکومت قزوین بیرون شد۔ و میرزا [illegible] مستوفی
تفرشی وزارت قزوین یافت۔ و ایشان در عشر آخر ذیحجه بجانب
مقصد بشتافتند۔ و شاهرخ میرزا پسر حسین علی میرزا
فرمانفرمای فارس مامور بحکومت کاشان گشت۔ و محمد کاظم خان پسر
محمد حسین خان کاشی بوزارت او نامبردار آمد۔ و در خدمت او طریق
کاشان گرفت ۔

انتخاب از انوار سهیلی

باب هشتم

رای جهان آرای حکیم فرخنده رای را گفت - فرد -
ای چو صبح آخرین مهر تو با صدق و صفا - وی چو عقل اولین رای تو با فضل و هنر
به تقریرے از وصمت و عیب مبرا و توجیهے از سمت شک و ریب معرا بیان فرمودی مثل کسے که دشمنان غالب و خصمان قاهر متوجه او گردند و از هیچ جانب راه گریز نیابد - و جز خلاص متصور نباشد - و او به یکے از ایشان استظهار جسته قاعدهٔ صلح را تمهید دهد - و به مدد و مصالحت او از مضرت دیگران برهد - و از خطر مخافت و فتنه و آفت ایمن گردد - و عهد خود در آن واقعه با دشمن به وفا رسانیده نفس خود را از و نیز صیانت نماید - و به برکت حزم و هوشیاری خود از گرداب آفات به ساحل فوز و نجات رسد - اکنون التماس آن دارم - که بازگوید داستان اصحاب حقد و عداوت - که از ایشان احتراز و اجتناب نیکوتر - یا انبساط و اختلاط

بشد - و اگر یکے از ایشان گرد استمالت برآید - و داعیه طاعت از وے
سر بزند - بدان التفات باید نمود - یا آن را عطفی در ضمیر جاے نباید
داد - بدین سخن گفت - فرد

اے چو وقت از افتتاح نمایش دوربین   دے چو عقل از ابتداے آفرینش کاردان

هرکه بر فیض ملک قدسی مستظهر باشد و به مدد عقل کل مستمسک بود
هر آینه در کارها عواقب به چشم تامل نگرد و عیب بیند - و مواضع خیر و شر
و مواقع نفع و ضرر نیک بشناسد - و هر پوشیده نظر او بر دوست و دشمن
و آینه ضمیر او به صورت ... نزدیک ... است و ...
ممکنات گردیده و ... خوش خود گشته ... چه فروش تعجب نمودن
موجب ... از نظر - خاصه که تغییر باطن و تفاوت اعتقاد او
به چشم خود معاینه بیند - و غدر غدر دل او خدشه ضمیر او به نظر بصیرت
مشاهده نماید - مثنوی -

چو آزرده شد خصم ایمن مباش   خراشیده را هست قصد خراش
گر اول درآید به لطف و خوشی   در آخر بسے محنت از وے کشی

و هرکه از اهل کینه علامت عداوت ظاهر کرده باشد - باید که آن را محل
نیکو چیده نسازد - و به چرب زبانی و تلطف فریفته نگردد - و جانب هشیاری
و بیداری و عاقبت اندیشی فرو نگذارد - چه اگر خلاف این معنی از وے
در وجود آید - تیر آفت را از جان هدفے ساخته باشد - و آتش بلا را

بگذشت - و زمانہ بسے اوراقِ سفید و سیاہ لیل و نہار در نوشت + روزے قبرہ غائب بود بچۂ او در کنارِ شاہزادہ جست - بہ سر پنجہ تشفونت دستِ او را ریش گردانید + آتش خشم در اشتعال آمدہ شاہزادہ را بہ غرقاب خفت و ذلت افگند - تا خاک در چشمِ مردی و مروت زدہ تخمِ الفت و صحبتِ قدیم را برباد دادہ پاے او گرفتہ گرد سر گردانید - و چناں محکم بر زمین زد - کہ فی الحال با خاک برابر گشت - و در شکنجۂ ہلاک ناچیز شد + فرد

درخے کہ شاخِ گلِ نو شگفتہ فرو ریخت از تند بادِ خزاں

چوں قبرہ باز آمدہ بچہ را کشتہ دید - نزدیک بود - کہ مرغ روحش از قفسِ قالب پرواز کند - از ہجوم آں واقعہ نمودار فزعِ اکبر در دلش پدید آمد - و از وقوع آں بالہ اثر اندوہ در سینہ اش کالنقش فے الحجر جاگیر شد + فریاد و تفکیر بہ منزلِ ماہ و تیر رسانیدہ مے گفت بیت

دو کہ گلِ روشنی در چشمِ عالم بیں نماند برگِ عیش و شادمانی در دلِ غمگیں نماند

بعد از جزعِ بسیار و فزعِ بے شمار با خود اندیشید - کہ ایں آتش بلا تو افروختہ و متاعِ فراغت را بہ غوغاے محنت تو بفروختہ - ترا در بن غارے یا بر سر دیوارے آشیانہ بایستے ساخت - با حرم سراے سلطاں چہ کار داشتی؟ و بر تربیت بچۂ خود مشغول شدہ بہ اتابکئ پسر پادشاہ چرا مشغول شدی؟ اگر بہ گوشہ و توشۂ خود قناعت مے داشتی - امروز

دریں باب مجنوں تا گشته ازیں قصه غصه نه کشیدی. حق گفته اند -
بیچاره کسے که به صحبت جاہلاں در ماند. که بنای عهد ایشاں سخت
سست بود. و بنای وفای ایشاں قوی ضعیف افتاده - نیست
رخسار مروت - به آسیب جفا خراشیده اند. و سرچشمه فتوت را
به خاک بیهودگی و ناانصافی انباشته ساخته اند. اخلاص و مصاحبت
نزدیک ایشاں حرمتے ندارد و نه سابقه خدمت و رابطه ملازمت قدرے
و قیمتے. بیت

برای خدمت آنکس که نشناسد حق خدمت مکن اوقات خود ضایع که نه مروت و نه منت

عفو جرائم را صفت آزاد مردان است و مذهب انتقام نادان را
و حرام نشناسند. و حق ناشناسی را که سمت اہل کفران است - در
شرع نخوت جائز و مباح پندارند. آخر از صحبت جمعے که سوابق خدمت
مخلصان را فراموش کنند. چه فائده توان گرفت؟ و در ملازمت
گروهے که رابطه محبت بے غرضان را از یاد بگذارند. چه سرمایه حاصل
توان کرد؟ فرد

حیف است که در زمره مردان بریش نام آں . که حق صحبت یاراں نشناسد

و من با قومے در آمیخته ام - که در جانب خود ارتکاب کارهای بزرگ را
حقیر شمرند. و از طرف دیگراں اندک سهوے را بسیار شناسند. فرد

عیب خود را به هنر باز نمایند دگر هنرے هست ترا عیب عظیمش خوانند

و من بارے فرصتِ مجازات و زمانِ مکافات فوت نخواہم کرد و
کینۂ پسر خویش ازیں ظالمِ بے رحم و ستمگار خون خوار کہ ہمراز و ہمنشین
و مونس و قرینِ خویش را بے موجبے بکشت - و ہمخانہ و ہمزاد را بے
سببے ہلاک کرد - باز نہ بجویم - آرام و قرار نخواہم گرفت ۔ بیت

بیک سو نہم مہر و آزرم را ۔ بجوشش آورم کینۂ گرم را

پس آنگہ بے محابا بر روے ملک زادہ جست - و چشمِ جہاں بین آں
قرۃ العین سلطنت بر کند - و پرواز نمودہ بر کنگرۂ کوشک نشست -
خبر بشاہ رسید - برائے چشمِ پسر گریہا کرد - و خواست - کہ بحیلت مرغ
را در دامِ فریب آورد - و در قفسِ بلا محبوس ساختہ آنچہ سزاے او
باشد - تقدیم فرماید - پس زیر کوشک آمدہ در برابر قبرہ بایستاد - و گفت -
اے مونسِ روزگار! ازیں بالا فرود آے - کہ تو بجاں ایمنی ۔ ع
گر زدستِ زلفِ مشکینت خطائے رفت رفت - حالا صحبت مرا برہم
مزن - و نہالِ عیش مرا پژمردہ مساز ۔ قبرہ گفت - اے ملک! متابعت
فرمانِ تو بر ہمگناں فرض است - اما من مدتے در بادیۂ تأمل
سرگرداں شدہ بسرحدِ ایں اندیشہ رسیدہ بودم - کہ بقیۂ عمر کعبۂ تلاش
و قبلۂ اقبال جز درگاہِ شاہ نباید شناخت - و مرکبِ ہمت جز در
ساحتِ عزمتِ ایں حضرت نشاید تاخت - و گمان آں بود -
کہ در سایۂ عنایتِ تو چوں کبوترانِ حرم مرفہ و فارغ البال

توانم بود۔ و در مروۃ مروت سعی نمودہ و بمرتبۂ صنف توانم رسید۔ مثول کہ بسرم در حریم سلطنت چوں قربانئے حاجیاں سبل داشتند۔ جوجۂ مرا از نوے طوق ایں خانہ باقی ماندہ و باایں ہمہ گر دیختے۔ و جان شیریں را عوض است۔ بیک زباں ادام حرم خدمت کرنمے۔

بیان بیت

مرغے کہ رمیدہ گردد از دام ۔ من بعد بہ دانہ کے شود رام

مرد زیرک باید۔ کہ یک چیز را دوبار نیازماید۔ و از زخم جانورے دوبار گزیدہ نشود ۔ فرد

نشنودی ایں مثل را کہ ارباب عقل گفتہ مَنْ جَرَّبَ المُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ و نیز بر ضمیر منیر ملک روشن است۔ کہ مجرم را ایمن نباید زیست۔ کہ اگر در عقوبت عاجل توقفے رود۔ عذاب آجل متوجہ خواہد بود۔ و اگر بہ مساعدت بخت بلند ازاں بجہد۔ اولاد و اخلاف وے را تلخی نکال آں باید چشید۔ و خوارئ عتاب و وبالش باید دید۔ چہ طبیعت دہر صفت مکافات را متکفل است۔ و طینت روزگار خاصیت مجازات را متضمن۔ چنانچہ پسر ملک با بچۂ من غدرے اندیشید۔ و از من نے اختیار بلکہ بطریق مکافات المے بوے رسید و ممکن نیست۔ کہ کسے از ساغر ستمگاری جرعۂ نوشد۔ و بخمار بلا مبتلا نہ گردد۔ و در چمن اعمال نہال بیداد نشاند۔ ثمرۂ عقوبت و عذاب

بہ ندارد۔ بیت
اشتلے را کہ تخم حنظل کاشت طمع نیشکر نباید داشت
دیگر ملک حکایت دانا دل و دزداں استماع نکردہ است؟ و رسیدن مکافات بہ دزداں بہ تیغ شریف نرسیدہ؟ ملک پرسید۔ کہ چگونہ بودہ است آں؟
حکایت۔ گفت۔ آوردہ اند کہ در شہر رقہ درویشے بود بہ اخلاق پسندیدہ و آداب ستودہ آراستہ۔ و نہال اقوال و افعالش بہ ازہار مکارم اوصاف و محاسن عادات پیراستہ۔ و بہ واسطۂ آں کہ دلے داشت بہ حقائق معرفت دانا۔ و را دانا دل گفتندے۔ و اہالے آں شہر اورا دوست داشتندے۔ بیت
آں را کہ کمال معرفت شد حاصل ہم مونس جاں باشد و ہم محرم دل
وقتے از اوقات متوجہ زیارت بیت الحرام شد۔ و نے رفیقے و ہمدمے روے بہ راہ آورد۔ جمعے دزداں بہ وے رسیدند۔ و بہ گمان آں کہ با او مال بسیار است۔ قصد کشتن وے کردند۔ دانا دل گفت۔ باین از مال دنیا چنداں چیزے بیش نیست۔ کہ توشۂ راہ حج تواند بود۔ اگر غرض شما بداں مقدار حاصل مے شود۔ مضایقہ نیست۔ مال ببرید۔ و مرا بگذارید۔ تا بہ طریق توکل و تجرید ایں راہ را بسر برم۔ و دیدۂ انتظار کشیدہ را از خاک آستان حرم توتیاے کشم۔ بیت

بده بدوست دستے و دست به دامان گنند خراب ... توتیائے دیده کنم
نزدان نمے بکه پاں آن ... آتش نمود ... که تیر کشیده
شد بیاد تعبیر و ... حضرت ... فرو ماند
باشد ... مے جست ... پر وحشت و
صحراست با ہول و ہیبت ... بہ نظر ... نہایت کر
آں که ... بوت طفلکاں سے پریدند ... آواز داد که اے
طفلاں ... ستمگاراں گرفتار شده اند ... حضرت علیه
السلام والتحیات کے از ... جماعت
بجو سید و گوش ... ایشاں ... بخندیدند گفتند چه
نام و ... گفت ... دانا دل ... گفتند ... هیچ خبر ندارد
از معمور ... عقل و ... او نبوده
... بخواهد بود ... دل گفت۔ این ... کلمات ... گوش
... فروشد ... از معجزات ... آید۔
وبیان گروهے که صفات صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لَا یَرْجِعُوْنَ لازم
ذاتِ ایشان است۔ ازیں معنی چه خبر دارند۔ بیت
اگر گوش دارد خداوند هوش ازیں سان سخن تا خوش آید بگوش
چندانکه دانا دلے گفت۔ گوش هوش ایشاں از استماع سخنِ حق
بے بهره بود۔ و باصرهٔ بصیرتِ شاں مشاهدهٔ جلواتِ جمالِ حقیقت نمے

نمود- اورا بکشتند- و مالش را ببردند؛ و چوں خبر کشتن او به اہل شہر رسید- ملول گشته بر فوت او تاسف ہا خوردند- و پیوسته طالب آں بودند- که مگر کشندگان اورا بیابند؛ آخرالامر بعد از مدت بعید جیشتر اہل شہر روز عید به مصلےٰ حاضر شده بودند- و کشندگان دانا دل نیز در ہماں مجمع گوشه گرفته- در اثناے آں فوجے کلنگاں از ہوا درآمده بالاے سر دزداں پرواز مے کردند- و به نوعے آواز مے دادند- که از شغب و فغان ایشاں خلق از اوراد و اذکار خود باز مے ماندند؛ یکے ازاں دزداں بخندید- و بر سبیل استهزا بایار خود گفت- ہمانا که خونِ دانا دل را مے طلبند؛ قضا را یکے از اہل شہر که در جوار ایشاں بود ایں سخن بشنید- و دیگرے را اعلام داده ہم در ساعت به حاکم انہا کردند- و ایشاں را گرفته به اندک مطالبه معترف شدند- و مکافات خون ناحق بدیشاں رسیده به قصاص رسیدند؛ قطعه
که کرد در ہمه عالم کمان ظلم بزه که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد
که در زمانه نے اعتبار طرح ستم خیال بست که خود عبرت زمانه نشد
و ایں مثل براے آں آوردم- تا ملک را معلوم گردد- که جرأت من در زخم شاہزاده به تقاضاے مکافات و اقتضاے مجازات بود- و الا مرغے شکسته بال- را قوت ایں کار از کجا تواند بود؟ و چوں ایں صورت از من در وجود آمده- علاج حال خود ایں است- که به فرمان تو کار نکنم-

و اعتماد نا نموده به سخن مخادعت و فریب در چاه زدن
آن به که خود را نامه از خدمت شاه ملک گفت آنچه گفتی ـ صدق
و صواب مقرون بود و به فواید حکمت و فوائد نصیحت مشحون
و من میدانم که به موجب البادی اظلم گناه پسر من بود ـ تشا
سابقه جرم بچه ترا به قتل آورد ـ و تو به جمیل مکافات که جزاء سیئة
سیئة مثلها خون راست کردی ـ و هنوز منت دارم که به قتل او
اقدام نه نمودی ـ و همین به قصاص باصره او بسنده کردی ـ اکنون نه
ترا از جانبے متوجه است ـ و نه مرا در دل کینه باقی توں ... ـ و
بیهوده در مفارقت و مهاجرت مکوش و بدانکه من انتقام را از
معایب مردان مے شمرم ـ و عفو را از هنرهاے جوان مردان مے
شناسم ـ هرگز دست رو بر پیشانی هنر نخواهم زد و روے قبول بجانب
عیب نخواهم آورد ـ بلکه دعاے من آن است که در مکافات بدی
نکوئی کنم ـ و اگر از کسے ضررے به من عاید شود ـ در برابر آن نفعے
بوے رسانم رباعی

با عداوت خود بهانه جوئی نکنیم ـ جز راست روی و نیک خوئی نکنیم
آنها که بجاے ما بدیها کردند ـ گر دست دهد بجز نکوئی نکنیم

قبره گفت ـ باز آمدن من هرگز ممکن نیست ـ که خردمندان از مصاحبت
یار مشوش پهلو تهی کرده اند و در تصانیف بزرگان مذکور است ـ

که مردم آزرده را هرچند لطف و دلجوئی زیادت واجب دارند۔ و اکرام
و احسان به نسبت ایشان فریضه شناسند۔ بد گمانی و نفرت بیشتر
شود۔ و برآن تقدیر احتراز لازم باشد۔ قطعه

عزیز من چو آزردی کسے را ۔ مراعاتش مکن تا مے توانی
که هرچند از تو خدمت بیش بیند ۔ درو را بیش گردد بد گمانی

ملک گفت۔ اے قبره! ازین کلمات درگذر۔ که تو مرا بجاے فرزندی
بلکه عزیزتر۔ و انسے که مرا باتست۔ با هیچکس از خویشان و متعلقان
نیست۔ کسے بنسبت لسانِ خود بد نیندیشد۔ و با مخصوصان در مقام
انتقام و مخاصمت نباشد۔ قبره گفت۔ علما در باب اقربا سخن گفته اند۔
و حال هریک به تفصیل باز نموده۔ و برین عنوان فرموده۔ که مادر
و پدر بمثابهٔ دوستانند۔ و برادران بمثابهٔ رفقا۔ و یاران و خال و عم
در مرتبهٔ آشنایان۔ و زن در مقام هم صحبتان۔ و دختران در
موازنهٔ خصمان۔ و سائر خویشاوندان در مرتبهٔ بیگانگان۔ اما پسر را
برائے بقاے ذکر خواهند۔ و بانفس و ذات خویش یکتا شناسند۔ و دیگرے
را در حرمت و عزت با او شریک نسازند۔ و من هرگز ترا بجاے
پسر نتوانم بود۔ و بر تقدیر آنکه مرا بجاے فرزند داری۔ در وقت نزول
بلا و هجوم آفت و عنا جانب مرا فرو خواهی گذاشت۔ که هرچند کسے
کسے را دوست دارد و گوید۔ که خود را بر تو ایثار مے کنم۔ و چه

جهان در مقام مضایقه نیست ع
جان چه چیز است که به تو نتوان کرد بیان وقتی از غایت حادثه روی
در کار بدان رود که در سر جان رود بدین نیت مشغول باشد خود را
از مضیق این خطر به عرصه سلامت خواهد کشید و به هیچ نوع تعهد
دوستی را التفات دیگرے نخواهد کرد **بیت**

دوستے باید که از بلا نگریزد وز بهر کسے ز جان برخیزد

گر ملک حکایت پیرزن و مهستی نشنیده و بر مضمون حال
ایشان اطلاع نیافته پادشاه فرمود که باز نماے که آن چگونه بوده است
حکایت گفت آورده اند که زالے کهن سال فرسوده حال دخترے
داشت مهستی نام و او دم از تاب خورشید رخشان و تنک مے برد
و مهر جان فروز از عکس عارض دل ربایش در عرق خجلت مے
نشست **مثنوی**

شیرین سخنے که هوش مے برد رونق ز شکر فروش مے برد
نازے و هزار فتنه در دهر چشمے و هزار کشته در شهر

ناگاه چشم زخم روزگار ناسازگار بدان سرو گلعذار رسیده سر بر بستر
بیماری نهاد و در گلشن جمالش بجاے گل ارغوان شاخ زعفران
رسته شد سمن تازه اش از تاب حرارت بے آب و سنبل پر
شکنش از تب محرق بے تاب گشت **بیت**

چو زلف مشک سائے عنبرینش۔ تکسر یافت جسم نازنینش
پیر زن گرد سر دختر ے گشت۔ و از روے نیاز و زاری با چشمے
چوں ابر نوبہاری مے گفت اے جانِ مادر! جانِ مادر فدائے تو باد۔
و سرِ ایں شکستہ درگوشۂ محنت درماندہ۔ خاک پائے تو من خود را
صدقۂ سر تو مے کنم۔ و نیم جانے کہ دارم۔ براے بقاے تو فدا میسازم
ع گرت دردِ سرے باشد مرا برگرد سر گرداں ہر سحرگاہ با نالہ و آہ گفتے۔
خدایا! بریں جوانِ جہان نادیدہ بہ بخشاے۔ و ایں پیرِ فرتوت از عمر سیر
آمدہ را در کار او کن! مثنوی
از عمرِ من آنچہ ہست بر جاے بستان و بہ عمرِ او در افزاے
گرچہ شدہ ام چو موے از غم یک موے مباد از سرش کم
القصہ پیرہ زن ازانجا کہ مہر مادری و شفقت مادراں باشد۔ روز و شب
در دعا و زاری مے کوشید۔ و جانے کہ داشت۔ بہ فرزند دل
بند مے بخشید۔ قضا را مادہ گاوے ازآں پیرہ زن از صحرا باز
آمد۔ و بہ مطبخ درون رفت۔ و بہ بوے شوربا سر در دیگ کردہ چیزے
بود۔ بخورد۔ و چوں خواست۔ کہ سر از دیگ بیروں آرد۔ نتوانست۔
گاو بے طاقت شدہ ہمچناں دیگ در سر از مطبخ بدر آمد۔ و ازیں با
گوشہ بداں گوشہ مے رفت۔ پیر زن در وقت باز آمدن گاو در خانہ
نبود۔ و از سرِ ایں قضیہ وقوفے نداشت۔ چوں بخانہ درآمد۔ و بداں

شکل و ہیئت چیزے دید - کہ گرد خانہ برمی آید - تصور کرد - کہ عزرائیل است - بقبض روح مستمند آمدہ - خود را برداشت و بزاری تمام گفت + نظم

ملک الموت من نہ مستمندم　　من یکے پیر زال محنتی ام
گر تو خواہی کہ جانش بستانی　　اندر آں خانہ است تا دانی
گر ترا مستمند است اندر کار　　بنگ او را بگیر مرا بگذار
بے بلا نازنین شمرد او را　　چوں بلا دید در سپرد او را
تا بدانی کہ نیست در خطرے　　ہیچکس را ز خود عزیز ترے

و من امروز از ہمہ علائق مجرد شدہ ام - و از خلائق منقطع گشتہ + و از خدمت تو چندان توشہ برداشتم - کہ رشتہ قوت من بدیں گراں بار شدہ تحمل بار دیگر ندارد + ع

ترسم کہ تن ضعیف ست ایں بار برنتابد - و کدام جانور را آں طاقت تواند بود - کہ گوشہ جگر او را بہ آتش بیداد کباب کردہ میوہ دلش را بہ باد تاراج بر دہند - و روشنائے دیدہ او را در ظلمات فنا افگندہ راحت جانش را از پیش بردارند + و من چوں از فرزند ارجمند کہ نور دیدہ پرنم و سرور سینہ پر غم بود - بر اندیشم - دریائے تاسف در موج آمدہ کشتی شکیبائی را بگرداب اضطراب اندازد - و شعلہ آتش تحیر بالا گرفتہ متاع صبر و بردباری را بیکبار بسوزد + قطعہ

در جهان ستم که محیط غمم مرا — پایان پدید نیست چه پایان کنار هم
گفتم به صبر ساحل دریا شود پدید — اکنوں شکست کشتی صبر و قرار هم

و با این همه بجان ایمن نیستم- و بدین تواضع و تملق فریفته شدن از روش خردمندان دور مے دانم- لاجرم آیت یَا لَیتَ بَینِی وَ بَینَكَ بُعدَ المَشرِقَینِ مے خوانم + بیت

وصلے که درو ملال باشد — هجران به ازآں وصال باشد

ملک گفت- آنچه از جانب تو وقوع یافت- اگر بر وجه ابتدا بودے- تحرز و تجنب از صحبت مناسب نمودے- ولیکن بر سبیل قصاص کارے کردی- و به طریق جزا عملے بجا آوردی- و زبان معدلت نیز همیں حکم مے فرماید- و حاکم انصاف در مقابلہ چناں فعلے که از فرزند من صادر شده- به چنیں مکافات امرے نماید- پس موجب هجرت و سبب نفرت چه تواند بود؟ خرد به اندیش- که پیش از ولادت فرزند انیس اوقات و مونس روزگار من تو بودی- و چوں پسر من از کتم عدم به فضاے وجود آمد- مهر پدری اقتضاے آں کرد- که به دیدار وے انسے پدید آید- درآں ماده او را با تو شریک کردم- و به مجالست تو و موانست وے عمرے به رفاهیت مے گذرانیدم + و اکنوں که چشم زخم زمان نقصانے به گوهر باصره اش رسانید- ذوقے که به دیدار وے داشتم- خلل پذیر شد- اما مسرت گفت و شنید و بهجت صدا و نداے

تو بی است چنان من - که این نیز بهی منتفی گردد - و ما عقیب امر
مشکف بیت الاحزان باید شد - ؛ اندوه و ملال و غصه و ملال به
گذرانید + و مثال من با تو همان مثل مطرب است و چنگ زن + عجوز
چنین که چگونه بوده است آن ؟

حکایت - ملک گفت - آورده اند - که در دست مطربی بود خوش
آواز و شیرین نواز - که بکمان دل فریب پاے عقل از رکیب تمیز بیرون
بردے - و بغزل ترانه از دست صبر و شکیب بدر کردے + **بیت**
ز رود خوش گوے تر در لحن و آواز ... چنانکه شنیدن مجنون ساز
باو شاه و ا بغایت دوست ... نغمه - پیوسته به سماع صوت ...
آمیز و دستانهاے نشاط انگیزش خوش وقت بودے + **فرد**
نوای مطربی بشنو که صوت جهت او بهش بزرو که جو ... و در جمیع جهان
و این مطرب غلامے قابل را تربیت مے فرمود ... ساز نغمه و نوازندگی
تعلیمهاے مشفقانه مے داد - تا اندک زمانه - کار توجه به گذرانید - و
آهنگ سازی و نغمه پردازی به مقامے رسانید - که آوازه قول و عملش
از اندازهٔ تصور و هم و خیال در گذشت - و از صوت و صداے
نقش و عملش سامع جوامع اعزه و اهالی پر گشت + **مثنوی**
کردے به ترانهٔ دل آویز | بازار نشاط عیش را تیز
چون گوشهٔ عود ساز کردے | ناهید دو گوشش باز کردے

شاه از حال غلام آگاه شده به تربیت و تقویت او التفات نمود- تا بحدے که ندیم خاص و مقرب صاحب اختصاص گشت + و شاه همواره به نغمات فیض بخشش که از معجزهٔ مسیح خبر دادے- مفتون بودے و به نوائے عود عالم سوزش که آتش در دلهاے عشاق مے زد- آهنگ بزم عشرت مے نمودے + از رشک حسد در دل مطرب به حرکت آمده غلام را بکشت + و خبر به پادشاه رسید- به احضار مطرب فرمان داد + و چون مطرب را به موقف سیاست حاضر گردانیدند- سلطان از روے هیبت با او عتاب آغاز کرد و گفت- ندانستی که من نشاط دوست ام؟ و نشاط من به دو قسم بود- یکے در صحبت از سازندگیٔ تو- و دیگر در خلوت از نوازندگیٔ غلام تو- چه چیز ترا برین داشت- که غلام را بکشتی- و نیمهٔ نشاط من باطل کردی؟ همین ساعت بفرمایم تا ترا نیز از همان شربت که غلام را چشانیدهٔ بچشانند- تا دیگر باره کسے بر مثل این جرأت اقدام ننماید + مطرب را از قول شاه سرودے بیاد آمد- و گفت- شاها! من بد کرده ام که نیمهٔ نشاط پادشاه را باطل کردم- اما آنکه پادشاه مرا بکشد و تمام نشاط خود ضائع مے سازد چگونه است؟ پادشاه را خوش آمد و او را نوازش فرموده از کشتن آزاد کرد + و غرض از ایراد این مثل آن بود- که پارهٔ از طرب و خوش دلیٔ من به واسطهٔ فرزند نقصان پذیرفته- و تو نیز که ساز فراق مے نوازی- نزدیکتر شده که بیشت امیدم چون قامت

چنگ خمیده گردد۔ و سینۂ رنجورم بہ ناخنِ حسرت چوں دلِ عود خراشیدہ شود۔ و آخر الامر یاران را مفارقت بہ ضرورت دست خواہد داد۔ ہاے حالا در ہجرِ اختیاری مکوش۔ و دامن جمعیت ز دست مدہ + فرد
خود مکن بیگانگی ہاے چو میدانی کہ چرخ   آشنایاں را ز یکدیگر جدائی میدہد
قبرہ گفت۔ خشم در نہانخانۂ دل پوشیدہ است۔ و کینہ در زاویۂ سینہ مخفی ماندہ۔ و چوں کسے را برآں اطلاع ممکن نیست۔ پس آنچہ زبان گوید۔ اعتماد را نشاید۔ بہ زبان دریں معنی از مضمون آنچہ در ضمیر مکنون است۔ عبارتے راست ادا نکند۔ و بیان در فحواے مخزونات خاطر حق امانت بجاے نیارد۔ اما دلہا بہ حکمِ اَلْقُلُوْبُ تَتَشَاهَدُ یکدیگر را شاہد عدل و گواہ راست اند + فرد
حدیثِ سرِ دل دل داند و بس   زبان و لب درآں محرم نباشد
و زبان تو در آنچہ مے گوید۔ دل با او موافق نیست۔ و دل تو آنچہ دارد۔ زبان در اداے آں صادق نہ + ع
صد جاں فداے آنکہ زبان و دلش یکے است
اے ملک! من صعوبتِ صولتِ ترا نیکو شناسم۔ و از نہیب سیاست تو نیک با خبرم + فرد
از کوہ گاہ زخم گراں ترکنی رکاب   در باد وقت حملہ سبکتر کنی عناں
بہ ہیچ وقت از ہیبت تو ایمن نتوانم بود۔ و یک نفس از ضرر سطوت

تو آرام نتوانم گرفت + و من آزاں جملہ نیستم - کہ طبیب با مروت گفت داروے چشم را بہ تو نسبت بیشتر است از داروے درد شکم + ملک پرسید کہ چگونہ بودہ است آں ؟

حکایت - قبرہ گفت - مردے نزد طبیب آمد و از درد شکم بیقرار گشتہ در زمیں مے غلطید - و از صعوبت الم زار زار مے نالید و دوا میطلبید - ع

اے طبیب ! آخر علاجے کن کہ کار از دست رفت

طبیب بطریقے کہ ارباب حکمت قانون معرفت اسباب و علامات را مقدم دارند - تا بعد از تشخیص مرض بہ علاج کامل کہ سبب شفائے عاجل تواند شد - اقدام نمایند - از وے پرسید - امروز چہ خوردۂ ؟ مرد سادہ دل گفت - پارۂ نان سوختہ خوردہ ام - و بداں غذا کہ مشابۂ انگشت بود - تنور معدہ را تافتہ + طبیب بہ ملازماں فرمود - کہ داروے کہ چشم را جلا دہد - و روشنئ بصر بیفزاید - بیا بید - تا چشم ایں کس را دارو کشم + آں شخص فریاد برکشید - **بیت**

کآخر چہ محل ہزل و بازی است　　وقت اجل است و جاں گدازی است

اے طبیب ! مسخرہ برطرف نہ و استہزا بگذار - من از درد شکم مے نالم - و تو جواہر دارو در چشم من مے کشی - داروے دیدہ را با درد شکم چہ نسبت ؟ طبیب گفت - مے خواہم کہ چشم تو روشن شود - و سیاہ از سفید فرق توانی کرد - تا دیگر نان سوختہ نخوری - پس ترا

معالج چشم از عادات شکر لازم تر است + غرض من در ایراد این
مثل آن است - تا ملک تصور نکند - که من از جملهٔ تنها امد که ساخته
از ساخته باز نشناسم - و خود از پخته اعتبار نمیکنم + بیت
بهمه احمد که در دانش بچنانم که خبر از شر عدد کردن توانم
ملک گفت - میان دوستان ازین نوع که ترا با من واقع شده -
بسیار حادث مے گردد - و امکان ندارد که ده مخاصمت بکلی از میان
مردم بر افتد - و طریق نزاع و جدال مسدود گردد - او هر که به نور
عقل آراسته است - و به زیور خرد متحلی - حسب المقدور در اطفاے نائرهٔ
غضب مے کوشد - و چندانکه مے تواند - آب حلم بر آتش خشم مے بیزد +
و مے داند که در نوشیدن شربت عفو اگرچه مذاقت تلخ باشد - حدوث
مسرت مندرج است + و تحمل نمودن بر مشقت بردباری به جهت
علاج زهر وارد - تریاق بهجت را متضمن است + مثنوی
غصه مخور زانکه شقاوت دروست خشم فرو خور که حلاوت دروست
شعشعهٔ برق در آزردن است قاعدهٔ ابر فرو خوردن است
سبزهٔ دریا نشود پیر غبار گرچه که بادش کند از سنگسار
قبره گفت - این مثل مشهور است - هر که آسان گیرد - دشوار افتد -
این کار دشوار را آسان نتوان گرفت - و درین امر مذهب نهادن
نشاید ورنید + و من کمر در نظارهٔ معه بازیِ چرخ شعبده انگیز

تلف ساختہ ام- و نفائس اوقات بہ تفرج بوالعجبیہائے دہر حقہ
باز در باختہ + ہر آئینہ از ذخائر تجربہ استظہار وافر حاصل شدہ باشد
و بہ مکاسب کیاست و سرمایۂ فہم و فراست سودے تمام بدست
آمدہ- و بہ حقیقت شناختہ ام- کہ شرر اختیار و شرارۂ اقتدار بنائے
عہد و پیماں را مے سوزد- و سوزن نخوت کامگاری برشتۂ سطوت
و جباری دیدۂ آزرم و وفا را مے دوزد- و آنجا کہ شیر ہیبت شہریاری
دم انتقام بر زمیں زند- تملق و روباہ بازی فائدہ نخواہد داد- ہماں
بہ- کہ خود را خواب خرگوش ندہم- و از خوے پلنگی ہراساں شدہ
چوں آہو راہ بیاباں گیرم- کہ خصم ضعیف را ہیچ وجہ با دشمن
قوی مجال منازعت نیست + چنانچہ آں پادشاہ برائے دشمن خود
دریں باب مثلے ایراد کردہ است + ملک پرسید- کہ چگونہ بودہ ہست آں؟
حکایت گفت- آوردہ اند- کہ در دیار ترکستاں پادشاہے بود- کہ ہلے
ہمت بے ہمتائے او سایۂ صلاح و جناح فوز و نجاح بر مفارق
عالمیاں مبسوط ساختہ- و عنقائے لوائے با اعتلایش سر رفعت از
آشیانۂ طاؤس ریاض سپہر گذرانیدہ- عمل کاملش مہمات ملکداری
را انتظام تمام ارزانی داشتہ- و بذل شاملش مصالح شہریاری را
از روے اہتمام بہ اتمام رسانیدہ + **مثنوی**

خسرو تاج بخش تخت نشاں   بر سر تاج و تخت گنج فشاں

در جهانگیری و جهانبانی جم وقت و سکندر ثانی
یکی از ارکان دولت با خدشهٔ در ضمیر چهره آمده روی از سمت
سپهر اقتدار شاه بتافت - و یکی از دشمنان ملک را فریب داده
در مقام محاربه و مخاصمه آورد * و چون شاه دانست - که دشمن
روی طاعت از قبلهٔ انقیاد برتافته - و وسوسهٔ عصیان و دمدمهٔ
طغیان در بنیاد اعتقادش راه یافته - و بسرے پرجوش از سودای
خام خیال سروری و سرداری مے پزد - و یا دلے پرکینه از کدورت‌ہای
عقیده تمنای کامگاری و برتری مے برد نامهٔ مشتمل بر نصایح مشفقانه
و صحیفهٔ منطوی بر مواعظ ملوکانه نزدیک وی فرستاد * و خصم عنید
از غایت نخوت و غرور بدان التفاتی نکرد - و بکمند وحشت بر کیا
تصور گریز سرگردان بود - بجانب خود جذب مے فرمود * بیت
پراگندهٔ چند را گرد کرد که نادرو جوینده روز نبرد
القصه چون پادشاه دید - که نوش داروے ملایمت منج لطیف بیمار
را که از منهج اعتدال حقیقی بغی منحرف شده اصلاح نے تواند کرد -
بدین گونه پیغامے فرستاد - که من و تو چو شیشه و سنگیم - خواه
سنگ بر شیشه زن - و خواه شیشه بر سنگ - که در هر دو حال شیشه
خواهد شکست - و سنگ را آسیبے نخواهد رسید * از ایراد این مثل
فائده آن است - که بر ضمیر منیر شاه روشن گردد - که من نیز حکم شیشه

دارم- و با خشم سلطانی که چون سنگ پایدار و خصم شکن است-
ملاقات کردن نیارم + فرد

به لطف آهنین دل نشوی مقابل که تو آبگینه داری و نهٔ حریف سندان

هرچند که ملک در مقام ملاطفت است- و مے خواہد- که به سکنجبین
اعتذار صفرای وحشت را تسکین دهد- اما در مذهب خرد قبول عذر
ارباب حقد و حسد حرام است- و طلب صلح اصحاب عداوت را به
رد و انکار جواب دادن امرے واجب الالتزام + قطعه

ز دوستان سخندان شنیده ام پندے که بر ملایمت دشمن اعتماد مکن
چه اعتقاد مضرت به خصم پیدا شد مشو فریفته و فسخ اعتقاد مکن

ملک گفت- بمجرد گمانے انقطاع صحبت و بر انداختن دوستی روا
نباشد- و به مظنهٔ که از وهم زاید- رفیق را به سوز فراق مبتلا ساختن
نشاید- معرفت قدیم و صحبت مستقیم را به اندک شائبه بر طرف نهادن
و سررشتهٔ عهد یاری و پیمان دوستداری را به جزوے خدشه از دست
دادن طریق ارباب تحقیق نیست + قطعه

جفا و عهد تو این بود من ندانستم - نوید مهر تو کین بود من ندانستم
همه سخن چو دل خویش سخت میگوئی دل تو سخت چنین بود من ندانستم

آخر صفت وفاداری در سگے که از همه جانوران به قدر حقیر تر و به
منزلت خسیس تر است- یافت مے شود- تو چرا از عرصهٔ بیوفائی

قدم باز پس نمی کشی - و بہانے کہ در صحبت و مودت ما بستہ
بپایان نمی بری + ع

وفاے عہد نکو باشد ار بیاموزی

قبره گفت - من بشیوهٔ بیوفائی منسوب نیم؟ زآن جانب که دل من بجا دوری
منهدم است - و آثار حسن عهد بکلی منهدم + و ممکن نبود که ملک
موجبات وحشت را فرو گذارد - و از ترصد فرصت مکافات معرض
ناید + و حالا چون بعهد و قوت بر من دست نمی تواند یافت - می
خواهد - که مرا بمکر و حیله در قبضهٔ انتقام کشد + و بباید ترسید از
کینه که در ضمائر ملوک متمکن گردد - چه ایشان به نخوت سلطنت در باب
انتقام متعصب باشند - و چون فرصت یابند - بہیچ تاویل مجال
حجت گوئی و عذر خواهی ندهند + و مثل کینها در سینها چون انگشت
افسرده باشد - اگرچه حالے اثر نمی گرداند - چندانکه شرارهٔ غضبی بوے
رسد - افروخته گردد - و فروغ خشم بالا گرفته جهانے را بسوزد - و دود
انتقام از سر آتش کینه خیزد - پس دماغها را خشک ساخته بسیار
دیدها تر گردانیده + و ممکن نیست که تا ذره از انگشت کینه در کانون
سینه باقی ماند - از مضرت شعلهٔ خشم ایمن توان بود + ع

چون خشم زند شعله تر و خشک بسوزد

ملک گفت - عجب حالتے است - که تو دریں باب بر یک طرف افتادهٔ

و جانب دیگر را از دست داده + چرا نشاید که مقدمات وحشت به
مبادیِ الفت مبدل گردد؟ و بعد از کدورت مجاولت صفاے
مخالصت پدید آید + قبره گفت - اگر کسے تواند - که در مراعات جوانب
لطفے تمام بجاے آورد - و در طلب رضا و فراغ دوستان سعی پیوسته
و در وصول منافعِ بدیشان و دفعِ مضار و مکاره از ایشان سعیے
و مظاهرتے واجب دارد - ممکن است که آں وحشت از میانه مرتفع
گردد - و هم کینه جوے را صفائی حاصل آید - و هم دلِ خائف به نسیم
امن مروح شود - و من از آں عاجز ترم - که ازیں ابواب آنچه اصلِ
حقد را زائل گرداند - و طریقِ الفت و موافقت را زائد سازد - توانم
اندیشید - یا بر خاطر توانم گذرانید + و اگر باز به خدمت مراجعت کنم -
پیوسته در هراس و مخافت خواهم بود - و هر ساعت به تازگی مرگے
مشاهده خواهم کرد - پس ازیں مراجعت مجانبت ورزیدن و معاودت
را به مباعدتِ تبدیل نمودن اولے + فرد

از درختِ بخت چوں نشگفت گلهاے وصال
در بیابانِ جدائی خار هم در پا خوش است

ملک گفت - هیچ کس بر نفع و ضرر در حق کسے بے ارادتِ باری عزّ اسمه
قادر نباشد - و از اندک و بسیار و خرد و بزرگ آنچه در وجود آید جز
به تقدیر ازلی و سابقهٔ حکم لم یزلی نمے تواند بود + و چنانکه دست

مخلوق از ایجاد و احیا قاصر است - افنا و اماتت نیز از جهت وی متعذر باشد - وصل پسر من و جزای تو به قضای ربانی و مشیت یزدانی نفاذ یافته است - و ایشان در میانهٔ اجرای آن حکم را سببی بیش نبودند - ما را به مقادیر آسمانی مواخذت منمای - و به مقدرات الٰہی سرزنش مکن - و به قضای خدا راضی شو +

قطعه

بجز رضا به قضای خدا نمی شاید   بغیر صبر بوقت بلا نمی شاید
از آنچه رفت قلم سرکشی دگر نه بیا   برون رو از خود و دگر تیز نمی شاید

قبره گفت - عجز آفریدگان از دفع قضای آفریدگار ظاهر و مقرر است - و بر صفحات تصورات اهل تصدیق این قضیه موضح و مصور - که انواع خیر و شر و اصناف نفع و ضرر بر حسب ارادت و مقتضای مشیت خداوند جل ذکره نافذ می گردد - و به جد و کوشش خلق دفع و منع آن یا تقدیم و تاخیر در آن صورت نه بندد + فرد

کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد   که نقش بند حوادث ورای چون و چراست

و باآنکه جمهور علما برین معنی اتفاق نموده اند - هیچکس نگفته است - که جانب حزم و احتیاط را مهمل باید گذاشت - و محافظت نفس از مکاره و آفات در توقف باید داشت - بلکه گفته اند - اسباب هرچیز رعایت باید نمود - و اتمام امور به مسبب الاسباب تفویض باید فرمود + مثنوی

مخفی بنهاد از اسباب و طرق — طالبان را زیر این نیلی تتق ـ
اے گرفتار سبب بیرون مپر — لیک عزل آن مسبب ظن مبر
با سببها از مسبب غافلی — سوئے این رو پوشها زان مائلی

و گفته اند عقل و توکل سوید این قول است ع

با توکل زانوے اشتر ببند

ملک گفت - ملخص این مقامات همان است - که من خواهان ملاقات تو ام - و آرزومندی صحبت تو در ضمیر خویش فراوان مے یابم - و با این همه اشتیاق که از جانب من واقع است - از طرف تو جز مقدمات ملال فهم نے رود + فرد

تو ملولی ز ما و ما مشتاق — دل جل میرود چه حال است این

قبره گفت - که اشتیاق تو در آن است - که دل خود را به کشتن من شفا دهی - و حال آنکه نفس من حالا رغبت نوشیدن شربت اجل و میل پوشیدن لباس فنا ندارد - و تا عنان مراد بدست است - از قبول آن ابا مے نماید - و احتراز از آن عین صواب مے بیند + ع

سر بار دگر زدن نه سعدیه نے است

و من امروز از دلِ خویش بر عقیدهٔ ملک استدلال توانم کرد - چه اگر قدرت و استطاعت یابم - جز هلاکت قرة العین پادشاه راضی نے شوم - و میدانم - که شاه نیز بواسطهٔ ملال فرزند جز هلاکت من نخواهد

علیه + و بر مکنون ضمیر مصیبت زدگان کے وقوف یابد - کہ بر چہ آتش آن غم سوخته باشد - و هم ازان بیت فرحت تمنی تجیج کرده - میان آسوده ازین حال غافل شد - و ناز پروردگان راحت دیده از پیرایهٔ درد عاطل + فرد

ای ترا خاری بپا نشکسته کی دانی که چیست   حال شیرانی که شمشیر بلا بر سر خورند

و به چشم خود می بینم - که هرگاه ملک را ز بینائی پسر یاد آید - و من از نور دیدهٔ خود براندیشم - تفاوتے در باطن ظاهر خواهد شد - و تجربه در مزاجها سعی خواهد نمود - و توان دانست - که ازان چه زاید؟ و در آن زمان چه حالها روی نماید؟ و بدین دلیل مفارقت مناسب تر است از مواصلت - و دوری لایق تر از قرب صوری + ع

صحبت چو چنین است جدائی خوشتر

ملک گفت - چه خبر تواند بود - در آن کس که از جرمهای دوستان اعراض نتواند نمود؟ و از سر حقد و آزار بر نتواند خواست؟ و مرد فرزانه و خردمند یگانه بر آن قدرت دارد - که از مکافات مجرمان چنان گذرد - که مدت العمر بدان رجوع ننماید - و به هیچ وقت بر صفحهٔ دل او از اندک و بسیار آن نشان یافت نشود - و استغفار گنهکاران و اعتذار بدکرداران را به احتراز تمام تلقی نماید + بدترین جدائی آنست - که عذر نپذیرد - و کینهٔ عذرخواه در دل گیرد + و من باری ضمیر خویش را در آنچه گفتم -

مثل مے یابم- و از سرعت خشم و صدمت غضب و عجلت انتقام در
خاطر اثرے نمے بینم- و همیشه جانب عفو را بر عقوبت ترجیح کرده ام
و گفته ام- که هرچند گناه بزرگ باشد- صفت عفو ازان بزرگتر
خواهد بود+ فرد

گر عظیم است از فرودستان گناه   از بزرگان عفو کردن اعظم است

شیر گفت- اینها همه هست- اما من مرد گنهگارم- و مجرم پیشه تمان بهم
و مثل من مثل کسے است- که در کف پاے او جراحتے باشد- اگر او
به قوت طبع بیباکی کند- و شب تیره در سنگستان رفتن جائز شمرد- لا
چاره نیست ازانکه آن ریش تازه گردد- و پاے او از کار باز ماند- به مثابه
که بر خاک نرم رفتن نیز متعذر باشد- و نزدیکی من به خدمت ملک همین
مزاج دارد- و به وجه شرع و قانون ملت اجتناب من ازان فرض
عین است+ و حکما گفته اند- سه تن از روش حکمت دور اند- و از
منهاج دانش برطرف- اول کسے که بر قوت ذات خود اعتماد کند- و
هر آئینه چنین کس خود را در مهالک افگند- و تهور او سبب هلاک او
گردد+ دوم آنکه اندازهٔ طعام و شراب نشناسد- و چندان تناول نماید
که معده از هضم آن عاجز آید- و این کس بے شبهه دشمن جان
خود باشد+ سوم شخصے که به گفتار خصم در غرور افتد- و بقول کسے
که ازو ایمن نتواند بود- فریفته شود- بے شک انجام کار او به

ندامت و ملامت انجامد. **بیت**

مشو ایمن از حیلهٔ دشمنان ـ بنیرنگش و بر تاب زلفش سو [illegible]

ملک گفت ای تیره بخت هرچند ترا نصیحت در [illegible] ـ و راه

صواب و نصیحتهای دوستانه بتو نمایم ـ تو همچنان بر خرافات

خود [illegible] ـ و دست قبول از استماع مواعظ نفشانده ـ و نصیحت در بارهٔ

تو [illegible] نکرده [illegible] است [illegible] نصیحت کردن آن نا اهل

گرگ [illegible] چگونه بوده است؟

حکایت [illegible] نیک سیرت که اوقات

شریفش [illegible] بطاعت و عبادت معروف

نبودی [illegible] گذشت ـ [illegible] رنگین و شهره گشته

و دیدهٔ آز [illegible] نهاده همگی همت بران وقف کرده ـ که

بگناهی [illegible] جانوری را بیجان کرده جهت خوشنودی

نفس نافرمان [illegible] بهره برده. **فرد**

شیر [illegible] که به جهل رساند ازینکه سود صد [illegible] بکسی

زاهد که او را بدان حال دید ـ و از شیوهٔ [illegible] نقش جور و ستم معاینه

فرمود ـ ازانجا که شفقت ذاتی و مرحمت جبلی او بود ـ پند دادن آغاز

نهاد ـ و گفت ـ زنهار پیرامن گوسپند مردمان نگردی ـ و قصد مظلومان

و بیچارگان نکنی ـ که عاقبت بیدادی مردمی به عقوبت الهی باشد ـ و

خاصیت ستمگری به نکال و عذاب آن جهانی کشد* مثنوی

هرکه آیین ظلم پیشه نهاد ‏ ‏ بند بر دست و پای خویش نهاد
تیغ بیداد اگر سرافرازد ‏ ‏ دهرش آخر ز پا در اندازد

ازین مقوله سخنان می گفت. و بر این ستم بر گوسفندان مردم مبالغه از حد می برد* گرگ گفت. در مواعظ و نصایح فرموده اند و در منع این پیشه منع می کند. و ترسم که فرصت گوسفند بردن فوت شود. و آنگاه حسرت فایده ندهد* و غرض از ایراد این مثل آن است که چند بتو ترا پند می دهم. تو همان بر سر کار خودی. و بدان سخن منتفع نمی شوی* بیت

کسی که اهل مروت سخن شنو باشد ‏ ‏ هزار سال به یک نکته در گرو باشد

قبره گفت. من نصیحت گوش کرده ام. و از مواعظ خرد پند گرفته. غافل آن را می شناسم. که پیوسته دیدهٔ خرد گشاده دارد. و آیینهٔ تجربه در پیش نهاده* من اینجا که آمده ام. از غایت خوف و فزع است* عاقلانه بر سر راه گریز ایستاده ام. و غرضی که کس را بر من دست نباشد. پیش چشم کرده* و بیش ازین بر من توقف کردن حرام است و دیدن حیرت و تردد گذرانیدن موجب ملام. چه می دانم. که خون مرا ملک حلال دارد. و آنچه در شرع مروت محظور است. مباح پندارد. پس اقامت من مکروه است. و به زودی رحلت نمودن

واجب ع

زخم را نیز زیاده بودن خوش نیست

ملک گفت - ترا آنچه به سبب معیشت مقصود است. و برای
راحت و فراغت بر روی دل شده مشقت سفر اختیار نمودن و
برای انتظام معاش متردد بودن آنچه وجهی ندارد. دمنه جواب داد
که پنج خصلت را بضاعت راه و سرمایهٔ سفر سازد - به هر جا که رود
فراغتش حاصل است. و به هر جا که توجه نماید - فرزند و مصاحبان
بدو واصل - اول از بد کرداری بر طرف بودن - دوم نیکوخوئی
شعار خود ساختن - سوم از مواقع تهمت پهلو تهی کردن - چهارم مکارم
اخلاق را لازم گرفتن - پنجم آداب معاشرت را در همه اوقات نگاهداشتن
و کسی که جامع این خصال باشد او را هیچ جا غریب نخوانند - و وحشت
غربتش به راحت موانست مبدل سازند ع

دانا به هیچ شهر و ولایت غریب نیست

و عاقل چون در شهر مولد و منشای خود و میان اقربا و عشائر ایمن
نتواند بود - به ضرورت فراق دوستان و متعلقان اختیار باید کرد چه این همه
را عوض ممکن است - و ذات او را عوض صورت نه بندد قطعه

اگر ترا به وطن نیست کارها به مراد   اسیر خانهٔ عقدت مشو ز بیهوشی
خدایگانه که نعمت دستی نخواهی ماند   بهر مکان که روی و بهر زمین که

ملک گفت. رفتن تو تا کے خواهد بود؟ و چه مقدار زمان توقف خواهی
نمود؟ تهمو گفت. اے ملک از رفتن مرا باز آمدن تیقن مدار. و معاودت
ازین سفر خیال بند. و نیک مانند است این سوال و جواب ما به حکایتِ
عرب و نانوا. ملک پرسید که چگونه بوده است آن؟

حکایت گفت. آورده اند که عربے بیابان نشین بشهر بغداد درآمده
دکانِ نانوائی دید. که گرده ها چون قرص قمر از افقِ منبر طلوع کرده. و کاک
ها فروغ سماک قدم بر ذروهٔ دکان نهاده. حسنِ سمیذی پنجهٔ حیرت بر
رخِ آفتاب کشیده. و شور سنگک پخته گریبان ماهِ تنک دریده. قطعه
فراز منبرِ خباز قرصِ گرم پنداری که خورشید جهانتاب است طالع گشته از گردون
تنورِ نانوا نارِ خلیل الله را ماند که زو هر لحظه آید تازه نانے همچو گل بیرون
حاصل الامر عرب بیچاره که به بوے نان رنگ حیات یافته. چون روے
نان دید جیبِ صبر چاک زد. و پیشِ نانوا آمده گفت. اے خواجه چند بستانی
که مرا سیر نان سازی؟ نانوا با خود تاملے کرد. که این کس به یک من
نان سیر شود. غایتش دو من. و از سه من تجاوز نتواند کرد. گفت. نیم
دینار بده. و چندانچه توانی. نان بخور. عرب نیم دینار بداد. و بر لب
دجله بنشست. نانوا نان مے آورد. و عرب بآب تر کرده مے خورد. تا
بها از نیم دینار بگذشت. و به چهار دانگ رسید. و از آن هم متجاوز شده
دینار تمام شد. نانوا را تحمل نماند و گفت. یا اخا العرب بدان خدائے که

قرا قوت نان خوردن نیست وجه کرامت فرموده - با من بگوے که تا کے
نان خواهی خورد؟ عرب جواب داد که اے خواجه اے معنی این - تا آب
است روے من نیز نان نخورده - غرض نیست مشکل آنست
که ملک معلوم فرماید - که تا آب حیات در مجاری بدن جاری ست
تشنگان تشنه‌تر و سیراب چو رود فرات و ... وصال ناکام
محال مے پندارم و روزگار میان امید قطعے افگنده - که سر امنت را
در جوانب آن مجال نیست - و ... تشنه صاحبت و به خوے
گسیخته گردانید - که تشنه تصال ... محال شد و چون زیب
بلاد که سوے آب خواهد شد ... ساعت ... طلب ... قسیم
خواهم رسید - و ... شده ... خیال ... فرو

گر وصال یار نبود با خیالش هم خوشم کلبه درویش را شمعی به ز مهتاب نیست

ملک قصه تمام شد ... فوایده ... بشنود - و دانست که ... نیک
... و ... از خوشیده عدم ... وجود ... بار دیگر
... تشنیعن گرفت - و انواع عهد و میثاق در میان آورد و تیره گفت
اے شاه جهان ... و زیبنده تاج و تخت هرچند بناے کرامت اخلاص
داری - و ... خدمت در باب ایشان و سخنی الزامی داری - و آن
از عهود پسندیده و مواثیق شایسته مولد گردانی ممکن نیست - که
حلقه خدمت در گوش کنم - و غاشیه ملازمت بر دوش افکنم ۴ ع

سخن ضائع مکن دیگر که بارها در غمی کبیره ملک دانست که بسوزن بیان
خارِ وحشت از پای دل تیره بیرون نتوان کرد. و تیر از شست نجسته
بزور بازوی عذر بدست نتوان آورد. ملک گفت. ای قبره دانستم که از بوستان
وصال نیز بوی بمشام آرزوی نخواهد رسید. و چهرهٔ صحبت جز در آئینهٔ امید نخواهد نمود. بیت

آن رفت که در جوی طرب آبی بود ... یا در سر زلف آرزو تابی بود
دردا که زمان عیش و دولت وصال ... بگذشت چنانکه گوئیا خوابی بود

اما طمع آن دارم که بر سبیل یادگار دو سه کلمه که از تکرار آن آثار سعادت
بر اوراق روزگار مشاهده رود. بفرمائی. و به صیقل نصایح دوستانه زنگار
غفلت از مرآت خاطر من که به غبار ملال تیرگی پذیرفته. بزدائی. فرد

ز بهر ما سخنی یادگار خویش بگوی ... که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست

قبره گفت. ای ملک کارهای جهانیان بر وفق تقدیر ساخته می شود. و
دران به زیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی را مجال تصرف نداده اند.
هیچکس نتواند شناخت. که منشور سعادت بر نام او رقم زده اند. یا او را
در جریدهٔ اهل شقاوت داخل کرده. لیکن بر همگنان واجب است. که کارهای
خود را بر مقتضای رای صائب پردازند. و در مراعات جانب حزم و احتیاط
غایت جهد بجای آرند. اگر تدبیر موافق تقدیر آمد. خود بر سریر اقبال و
مسند جاه و جلال تمکن دارد. و اگر قضیه منعکس گردد. هم دوستان عذر
می پذیرند. و هم طاعنان مجال وقیعت نمی یابند. قطعه

حکیم گفت که تقدیر مطابق است ولے ... به هیچ حال تو تدبیر خود فرو [illegible]
که گر موافق حکم قضاست تدبیرت ... بکام دل شوی ار نه خویش [illegible]
ور مخالف آید پیش ولادت معذور [illegible] نقصان [illegible].
و دیگر باید دانست که ضائع ترین مالها آنست که ازو [illegible] نیابند
و غافل ترین ملوک آنکه [illegible] حفظ ممالک و ضبط مصالح اهتمام ننماید. و بی‌حمیت
ترین دوستان آنکه در حال شدت و نکبت جانب دوست فرو گذارد و
ناپارساترین زنان آنکه با شوهر نسازد و بدترین فرزندان آنکه از طاعت
پدر و مادر ابا نماید و ویران ترین شهرها آنکه در وی ایمنی و ارزانی نباشد
و ناخوشترین صحبتها آنکه مصاحبان دل با هم راست نباشند. و چون
شائبه وحشت من و ملک پدید آمده، ترک من انسب است. و
مقالات [illegible] بکلمات [illegible] ساختن بصوب توبه راجع
نمی‌تواند داغ از دل باید کرد ... وز آب دو دیده خاک گل باید کرد
گر با دیگری همه نیکو باید گفت ... ور با دو همه بود بحل باید کرد
برین کلمه سخن به آخر رسانید و از شرفهٔ ایوان پرواز نموده بجانب صحرا پرید
ملک انگشت تحیر بدندان تحیر گزیده بسیاری تاسف خورد [illegible]
قیاس و وهم [illegible] و اندوهی از حد فهم بیرون روی به گوشه [illegible] قطعه
کجا گویم که با این درد جانسوز ... طبیب قصهٔ جان ناتوان کرد
میان مهربانان چون توان گفت ... که یار ما چنین گفت و چنان کرد

این است داستان حذر از مکامن غدر ارباب حقد و احتراز از تصدیق تضرع و نیاز ایشان- و بر دوستئ زرق آمیز خصمان اعتماد نا نمودن- و به خداع و فریب که برائے طلب انتقام کند- مغرور ناشدن ٭ و بر عاقل پوشیده نماند- که غرض از بیان این سخنان همان است- که خردمند در حوادث دهر و نوائب زمان هریک را مرشد راه نجات داند- و بنائے کار بر مقتضائے عقل و تدبیر نهد- و به هیچ وجه بر دشمن آزرده اعتماد نکند- و از آفت حیله و مخافت مکر او ایمن ننشیند٭ رباعی

خواهی که نباشی به غم و رنج قرین ٭ بشنو سخن پاک تر از دُر ثمین ٭
با دشمن آزرده تغافل منمائے ٭ وز صاحب کبر و کینه ایمن منشین

انتخاب از ابوالفضل

دستور العمل حضرت شاہنشاہی بعمال ممالک محروسہ و متصدیان مہمات مرجوعہ

این منشور الادب عمل الٰہی و دستور العمل کار آگاہی از منبع سلطنت و معدن رافت شاہنشاہی صدور یافتہ- کہ شتغلان کار آگاہ سلطنت و کار پردازان بارگاہ خلافت از فرزندان اقبال مند و نوئینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سائر منصبداران و عاملان و کوتوالان بدینها روش عمل نمودہ در انتظام امصار و قریات و سائر کفرات فرمان پذیر باشند + اوّل بطریق اجمال آنکہ در جمیع کارہا از عادات و عبادات رضاے الٰہی را جویان باشند- و نیازمند درگاہ ایزدی بودہ خود را و غیر را منظور نداشتہ شروع در آن کار کنند + دیگر آنکہ خلوت دوست نباشند- کہ آن طرز درویشان صحرا گزین است- و پیوستہ با عالم نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند- کہ طریق اہل بازار است- و بالجملہ در ماندہ و بیدہ توسط و میانہ روی بہ کار برند و سر رشتۂ اعتدال

از دست منه - یعنی نه کثرت گزیند و نه وحدت وحدتا + و بندگی
گروهای ایزدی چون را عزیز دارد + به بیداری صبح و شام و نیم شب
و روز عادت کند + و در هنگامیکه کار خلق خدا نباشد - به مطالعهٔ کتب
ارباب صفوت و صفا مثل کتب علم اخلاق که طب روحانیست و
خلاصهٔ جمیع علوم است - چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیا
و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم - مشغولی کند - تا از نهایت مراتب
و بیداری آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر و خداع از بهای سود و که
بهترین عبادات الٰهی در نفس تعلق سرانجام مهام خلائق است - اگر
دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بکشاده پیشانی به تقدیم
رساند + و بفقیران و مسکینان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان
که در خروج و دخول بسته زبان بخواهش نمی‌کشایند - به قدر طاقت
خیر کند - و بصحبت گوشه نشینان خدا جوی رسیده التماس
همت نماید + و تقصیر و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت
سنجیده پایهٔ هریکی را بجای خود دارد - و باین میزان دانش
اساس پاداش هریکی نماید - بدل دقیقه شناس دریابد که
درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذشتنی است - و کدام
گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی - سزا دادنی است - که با تقصیر
اندک سزاوار جزای بسیار است - و با تقصیر بسیار اغماض

کردنی است. و متمردان را به نصیحت و ملائمت و به درشتی و نرمی
بر تفاوت مراتب رهنمونی کند۔ و چون کار از نصیحت گذرد۔
به بستن و زدن و بریدن عضو و کشتن بر تباین مدارج عمل
نماید. و در کشتن دلیری نکند۔ و تامل فراوان بجای آورد۔ مصرعه

که نتوان سر کشته پیوند کرد

و تا تواند آن قابل کشتن را به درگاه فرستد و حقیقت آن را معروض
دارد۔ و اگر در نگاهداشت آن متمرد یا فرستادن موجب فسادے باشد۔
دران صورت او را از هم گذراند۔ و از پوست کندن و در ته فیل
انداختن و امثال آن که سلاطین کبار کنند۔ احتراز نماید. و سزاے
هر یکے از طبقات مردم فراخور حالت او باشد۔ که عالی فطرت را
نگاه تند برابر کشتن است۔ و پست همت را لت سودمند نے.
و هر کس را که به عقل و دیانت او اعتماد داشته باشد۔ رخصت
دهد که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند۔ در خلوت بگوید۔ و اگر احیاناً
گوینده غلط کرده باشد۔ او را سرزنش ننماید۔ که سرزنش سد
راه گفتن است. و کسے را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد
که حق بگوید۔ عزیز دارد۔ که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند۔
بعضے که بد ذات و شریر اند۔ میل حق گفتن ندارند۔ و میخواهند
که همان طور در بلا باشند۔ و آنکه نیک ذات است ـ ملاحظه مند

ے باشد کہ مبادا در گفتن سن صاحب مستمع برنجد- و سن در بلیۃ افتم+ و نیک اندیشے کہ زبان خود را برائے نفع دیگران گزیند- حکم کبریت احمر دارد+ و خوشامد دوست نباشد- کہ بسا کار از خوشامد گویان ناساختہ میماند- و یکبارگی با ایشان بد نباشد- کہ ملازم را خوشامد گفتن ہم ضرور است- و در پرسیدن داد خواہ بنفس خود بقدر وسع اہتمام نماید+ ابیات

بدیوان میںداز فریاد او | کہ شاید ز دیوان بود داد او
بخود پرس فریاد مظلوم را | بروں ساز از انگبیں موم را

و اسامے داد خواہان را بترتیب آمد نوشتہ مے پرسیدہ باشد- تا پیش آمدہ محنت انتظار نکشد- و پیش دستان خدمت را یارائے تقدیم و تاخیر نماند+ و ہرکہ بدی از کسے نقل کند- در سزائے آں شتاب زدگی ننماید و تفحص بکند- کہ سخن ساز مفتری بسیار است و راست گوے نیک اندیش کمیاب+ و در ہنگام غضب سر رشتۂ عقل از دست ندہد- و بآہستگی و بردباری کار کند+ و چندے از آشنایان و ملازمان خود را کہ بفزونئ خرد و اخلاص ممتاز باشند- مختار گرداند- کہ در زمان ہجوم خشم و غصہ کہ عقلا دست از سخن باز میدارند- از کلمۃ الحق صمت نورزند+ و سوگند خور نباشد- کہ سوگند خوردن خود را بدروغ

گروئی قسم داشتن است - و مذہب را بہ بدگمانی نسبت دادن + و بدشنام دادن عادت نکند - کہ شیوۂ اجلاف است + و در افزونئ زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اہتمام نماید - کہ سال بسال امصار دیگر و قصبات افزون مے شدہ باشد + و چناں آسان گیرد کہ زمین قابل زراعت ہمہ آبادان شود - پس ازاں در افزایش جنس کامل کوشش کند + و دستور العمل عامل را کہ جدا نگاہداشتہ پیش نہاد خاطر حق گزین خود سازد + و باہمہ جمیع رعایائے بیزہ فرداً فرداً و رسد + و از قرار ہیچ اسم و رسم بر نگردد + و سعی نماید کہ سپاہی و غیر آں در خانۂ مردم بے رضائے ایشاں فرود نیایند + و در کارہا بر عقل خود اعتماد نکند + و مشورت با دانا ترے از خود نماید - و اگر نیابد - ہم مشورت را از دست ندہد - کہ بسیار باشد کہ از نادانے راہ حق یابند - چنانچہ گفتہ اند - قطعہ

گاہ باشد ز پیر دانشمند بر نیاید درست تدبیرے
گاہ باشد کہ کودکے ناداں بغلط بر ہدف زند تیرے

و نیز با بسیار کس مشورت ننماید - کہ عقل درست و معاملہ داں داد خدا ایست - نہ بخواندن دست دہد - و نہ بروزگار گذرانیدن میسر شود - مبادا جمعے ناداں در امرے مخالفت نماید

و ترا دستان کار خدوک شود - و از عقل خود و درست کاران
که بیش کمتر باشند - باز دارند + و هر کارے که از ملازمان ادا
شود - خود متکفل آن نشود - که آنچه از دیگران فوت شود - تو
تدارک آن توانی کرد - و آنچه از تو فوت شود - تلافی آن مشکل
باشد + و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوے او باشد -
که آدمی بیگناه و بے تقصیر نیست - گاه از تنبیه دلیر تر مے شود -
و گاه بغیرت آوارگی اختیار مے کند - آدمی باشد - که بیک گناه
تنبیه او باید کرد - و آدمی باشد که هزار گناه ازو باید گذرانید -
غرض که کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت ست - بابستگی
و فهمیدگی بتقدیم رساند + و راهها را بمردم خدا ترس و دلاور
سپارد - و نیک و بد آنها را ازآنها پرسد + و همواره خبر گیران
باشد - که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی است + و بکیش و
دین خلق خدا متعرض نشود - که خردمند در کار دنیا که فنا پذیر است -
زیان خود نگزیند - در معاملهٔ دین که پاینده است - چگونه دانسته
زیان مندی اختیار خواهد کرد + اگر حق با او ست - خود با حق سر
مخالفت و تعرض داری - و اگر حق با تست و او نا دانسته خلاف
آن گزیده است - خود بیچاره بیمار نادانی است - محل ترحم و اعانت
است - نه جائے تعرض و انکار + و نکو کاران و خیر اندیشان

هر گروه را دوستدار باشد + و خواب و خورش از اندازه نگذراند - و
از مقدار ضرورت تجاوز نکند - تا از پایۀ حیوانات فرا تر شده
بمرتبۀ انسانیت اختصاص یابد + و تا تواند کار روز بشب نیندازد +
و با مردم تمدید العداوت نباید بود - و سینه را زندان کینه نباید
ساخت - اگر از بشریت گرانی بهم رسد - زود بر طرف سازد - که
در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است - این خرخشها را بپاے
نظام ظاهر تمهید نموده اند + و خنده و هزل کمتر کند + و پیوسته
از جاسوسان خبردار باشد + و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند -
که راستی و بے طمعی بس کمیاب است - پس در هر امرے چند
جاسوس و خبردار تعیین کند - که از یکدگر خبردار نباشد + و تقریرات
هر کدام جدا جدا نویساند - و ازآن پی بمقصود برد + و جاسوسان
شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد + و بد ذاتان و
شریران را بخود راه ندهد - اگرچه این جماعت براے بدکاران دیگر
خوب اند - اما سررشتۀ حساب از دست ندهد - و آن گروه را
در دل خود همیشه متهم دارد - که مبادا در لباس دوستی قصد
نیکان کنند + و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد - که بوسیلۀ
نزدیکی ستم نکنند + و از چرب زبانان نادرست که در لباس
دوستی کار دشمنی مے کنند - خبردار باشد - که فسادها ازین رهگذر

پدید آید- بندگان را بواسطهٔ افزونی بخشش کرامت کند- و این
گروه بدکار فراوان + و از اطراف و جوانب خود خبر گیران
باشد + و دراز دستی را کوتاه ساخته لائق عرض را معروض دارد +
در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید- که صاحبان استعداد از
مهمات مردم ضائع نشوند و در تربیت خاندانهای قدیم همت
گمارد + و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد + و خرج را
کمتر از دخل کند- که سر انجام معامله در گرو آنست- که گفته اند-
هر که خرج او زیاده از دخل باشد- احمق است- و هر که خرج را
با دخل برابر سازد- چنانچه عاقل نیست- احمق هم نیست + و
طرح اقامت نیندازد- و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب
باشد + و در وعده تخلف نورزد- و درست قول باشد- خصوصاً
با متصدیان اشغال سلطنت + و همواره در مشق تیر اندازی و
بندوق اندازی باشد + و سپاهیان را ورزش فرماید + و به شکار
مشغوف نباشد- و بجهت ورزش سپاه گری و نشاط خاطر که نا گزیر
نشاط تعلق است- گاه گاهی بآن بپردازد + و یکباره غله را به
جنس از رعایا گرفته به نیت گرانی انبار نسازد + و نقاره را وقت
طلوع نیر نور بخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از آنجا
ست- می نواخته باشند + و در وقت تحویل نیر اعظم از برج

به بزرجی بندوقچیان و توپچیان توپ را سر دهند تا جمهور انام
آگاهی یافته شکرانه بجا آرند. و یک کس بدرگاه گذارد که عرض
او را بذروه شرف می آورده باشد. و اگر کوتوال نباشد فصل
قانون او را نیک نگاه داشته در ترتیج آن کوشد. و روستایانه
این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم. بلکه
عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل. نخستین باید که
کوتوال به شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات
آن را نویسد. و ساکنان به محله را خانه به خانه در قید کتابت
در آورد که چه قسم مردم اند. و خانه به خانه ضامن گرفته با یکدیگر
اتصال بخشد. و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد
که نیک و بد آن به صواب دید او شود. و جاسوس محله قرار
دهد که وقایع شبانروزی و آمد و رفت محله را می نویسانیده باخود
و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد. یا دیگر امری
ناخوش سر زند. همسایه آن در ساعت معاونت او نماید همچنین
صاحب محله و خبرداران اعانت نمایند و اگر نه بضرورت حاضر
نشوند گنهکار باشند. و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار
هیچکس مسافرت نگزینند. و کسی را در محله نگذارد که فرود
آید. و جمعی که ضامن نداشته باشند. آنها را در سرای

علحده آبادان سازد. و میر محله و خبرداران سرای بنز تعیین نماید
و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از دور بینی دریافته ملاحظه
نماید - چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین
که بی بلائی نیست - پیروی نماید. و نیک ذاتی و خیر اندیشی
را از دست ندهد - و این کاوش را پیرایهٔ انتظام داند - و سرمایهٔ
اخذ و جر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعین
کند - که هرچه خرید و فروخت شود - اعلام می نموده باشند - و
مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و
نام مشتری و بائع در روز نامچه می نوشته باشند. و هرچه که درا
بازار خرید و فروخت شود. باتفاق میر محله و خبر دار محله وقوع شود
دیگر آنکه چند کس محله به محله و کوچه به کوچه و نواحی شهر بجهت
محافظت چوکی شب تعیین نماید. و سعی کند که در محله و بازار
و کوچه بیگانه نباشد. و تجسس و پیروی دزدان از گره بر و اچکه
و غیر آن بواقعی نماید - و اثری از آنها نگذارد. و هرچه از اسباب
گم شود - یا بتاراج رود - آن را با دزدانش پیدا سازد - و الا از
عهده اش بر آید. و احوال غائب و متوفی تحقیق نماید - اگر
وارث باشد - بآنها گذارد - و اگر نه بامین سپارد - و شرح
آن را بدرگاه نویسد - تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود -

بالوصول یابد - دریں معامله نیز خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برده
که مبادا چنانچه در بعضی روزها شائع است - ... نماید ...
معاملت پیروی نماید که اشیای از شراب ... و خورنده و
فروشنده و کشنده آن را باتفاق حاکم آن چنان تنبیه نماید -
که مردم عبرت گیرند - و اگر کسی ... حاجت و هوش افزائی چون
دوا بکار برد - تعرض احوال او نباید کرده و در ارزانی نرخها
اهتمام نماید - و نگذارد که مال داران بسیار خریده ذخیره نمایند - و بمورد
بند و سخندود ... لوازم جشن نوروزی و عیده اهتمام نماید - عید بزرگ
نوروز است که ابتدای آن در وقت تحویل نیر نوربخش عالم در
برج حمل است - و آغاز ماه فروردین است - عید دیگر نوزدهم
ماه مذکور که روز شرف است - و عید دیگر سوم ماه اردی بهشت
است - عید دیگر ماه خورداد - عید دیگر سیزدهم ماه تیر است - عید
دیگر هفتم ماه مرداد است - عید دیگر چهارم ماه شهریور است - عید
دیگر شانزدهم ماه مهر است - عید دیگر دهم ماه آبان است - عید
دیگر نهم ماه آذر است - و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم
و بیست و سوم - عید دیگر دوم ماه بهمن است - عید دیگر پنجم
ماه اسفندار است - و عیدهای متعارف را بدستور میکرده
باشد - و شب نوروز و شب شرف به طریق شب برات

چراغان کنند و در اول شبے کہ صباح آں عید باشد۔ نقارہ نوازند۔ و روزہائے عید بر سر ہر شہر نقارہ نوازند۔ و زن بے ضرورت بر اسب سوار نشود و گذرہائے آب دریا را برائے غسل مرداں و آب برداشتن جدا سازد۔ و برائے زناں گذرگاہ دیگر مقرر گردانند

بہ بیداربخت والا اقبال شاہزادہ دانیال

عرضداشت خیرخواہ حقیقی ابوالفضل

ہموارہ بہ ظاہر و باطن و صورت و معنی بدعائے مدام دولت جاوید طراز قیام دارد۔ امید کہ ہمیشہ بہ صحت و بہجت کام روائے جہانیاں باشند؛ و گرامی اوقات در صید دلہا گذرند و خواہشہائے مردم را بہ شایستہ پاسخہا چارہ گر شوند می شنود کہ مردم برخاستہ میروند۔ و آنانکہ ہستند۔ آزردہ اند۔ و عرائض بدرگاہ والا نمیرسد و التماس طلب میرود۔ بسیار ازیں معنی حیرت روے داد از برائے خدا خود متوجہ مہمات شوند۔ ویک یک را در خلوت طلب داشتہ تزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسے لغزشے رود۔ اغماض نظر فرمایند گروہہا گروہ خلق خاصہ بزرگ منصباں و خدمت

گردان نزدیک آن پاے تخت بر ساختن و ... دست

آوردن پند پیچ ... نشاندن ... باشد ...

دادن - و آنرا جاگیر از نعمت و اسب و زر بخشیدن - و ...

دادن - و نشاندن در مجلس - و سخن فرمودن - و نزدیک نشاندن

کردن - و منصب افزودن - و جاگیر دادن - و بالتفات یاد کردن

و به منازل مردم رفتن - و پیشکش نذر گرفتن از تنگدستان

برنجے باشند که جمع اینها بنسبت آن غفیر باید فرمود و بعضے

چندے را در خور این امور بهنگام فرخی نباید انداخت و دولت

مندان کار آگاه بیک قاب طعام چندین نیکوان را بدام کشیده

اند و دیگر بچندے از خاصان که راستی و درستی امتیاز داشته

باشند - باید فرمود که احوال را بے ملاحظه در خلوت بعرض رسانند

و واقعات بابری در نظر دارند - و آن جرئت و روش پیش

نهاد همت باشد و همواره نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند -

خاصه سحرها و از درویشان کنج نشین استمداد نمودن چنانچه

بحصل روز افزوں و بخت بیدار از کیفیات گذرانیده اند - از

خواب اول روز هم بگذرند - یقین من است که اینها بر خاطر صافی

میگذرد - لیکن بمقتضاے خیراندیشی بے تابانه آنچه معقول میداند

معروض میدارد - سره کردن کار ایشان است و دولت و

وصحت و بہجت روز افزون باد +

بشاہزادہ عالمیان دانیال عرضداشت

خیر خواہ حقیقی ابوالفضل

ہمواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاہری و باطنی آن نو بادۂ گلشن اقبال را از ایزد توانا مے خواہد و آن را شادابی دولت جاوید طراز شاہنشاہی میداند۔ امید کہ آوازۂ ہوشیار خرامی و کار شناسی و قدر دانی و سعادت دوستی آن بخت بیدار سعادت آموز روزگار عطر آمیز و نشاط افزا گردد + ظاہر است کہ گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند۔ و ہر قسمے را ناگزیر و بایست آن آباد ساختہ۔ بخود ہماں قدر پرداختن شایستگی دارد کہ پیکر استخوانی منتظم باشد۔ برخے از خلاصۂ اوقات در پاسبانی خلائق گزرد و در معنی آن نیز کار خویش ساختن است لیکن ہر کس چنیں آشکارا را از خوابیدگی نہ فہمیده + توقع دارد کہ در ہر روز لختے بشنودن داستانہائے ہوش افزائے باستانیان نام زد فرمایند۔ کتاب بسیار و افسانہ بے شمار است۔ ہماں باید شنید۔ کہ بکار آید۔ برائے عبرت پذیری و طرز دانی شاہ نامہ

و واقعات بابری و کلیله و دمنه را بشنوند. و شنودن مضمون
آن را سرمایهٔ خواب دانند. برای آنکه در نسخهٔ کتاب به چشم
افتد. و رهزنان دزد دل و بدولی چهره دزدی نمایند. اخلاق
ناصری و جلالی و نصف آنچه کیمیای سعادت و مقصود
آلاسته اند کم یاد گیرند. و مثنوی مولوی معنوی و
حدیقه و جام جم و مفتاح همایون باشد. دولت و صحت و بهجت
روز افزون باد!

بصحیح مبارک به موقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی
امیدگاهی دامت برکاته میرساند. الحمد لله والمنة که مقدمهٔ عدت
قوسیهٔ آن قبلهٔ عمدهٔ کائنات درین مصیبت صعب آتش و نصیحت عقل
بر مخزن درد بعد اخبار ماتم موعظت با لوازم صبر نتیجه
رسانده این سرگردان بادیهٔ وجود را یاس تمسک با رضا آورده
امید که به توجه اشرف اقدس به پیشگاه تفویض و تسلیم نیز
خرامش شود. الله تعالی ذات ذات الکمالات آن پیشوای خدا
شناسان را درین نشان صوری بسیار داراد؛ و ما جهولان صورت
و معنی را پذیرای نصایح ارجمند ساخته صحت ظاهری و باطنی
روزی گرداناد؛ و آنچه در باب ایما شود در انجاح آن
سعادت خود میداند.

برزین خان گرامی نامه که بنام زد این خیراندیش شده بود -
از ورودش مسرت اندوخت + و آنچه ببایست وقت استعلام رفته
نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود است و تحقیق
این شرط در دو چیز منحصر - یکی دانستن - دوم کار بستن - و
بسا نفهمت نفس بوده از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار
نیک مے افتد - درست دانم که چنانچه دانای دقائق امور است -
توفیق عملهای شایسته نیز یافته + در سوالف ایام که بنگارش نامها
کمتر پرداخته - به واسطهٔ فوت این شرط بوده - و اگر نه من نفور
جستجو را که مستعمل نفهم - کجا در اندیشه مے گذرد که از دوستان
حقیقی حق را باز دارم - که خاطر شان آزرده نشود + و آنکه از
گفتن حق برهم خورد - شایان دوستی نیست + و دین مخالفت که
کلمهٔ چند نوشتم - ندانست که آن را پند و اندرز نام نهاده باشم -
حاشا ثم حاشا - این را از قسم دانشگی خود درمیان آوردن و
متاع خود را جلوه کردن میداند - از افزونی اخلاص و درستی نیت
آن کلمات فهمیدهٔ خود بآن نکته سنج خرد پژوه نگاشته بود -
الحمد لله که بعیار آن خرد مشرب پسندیده آمد + و آنکه به قاسم
خان بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند -
عیار نیک نهادی خویشتن را خاطر نشان دوست و دشمن گردانیده اند

فرزندا [illegible] شکل خیال و پایه تحقیق رسیده [illegible] خدمت

بهره علم الاخلاق و علم طبیعی را • چه بها فراهم [illegible] گرامی وقت

گه [illegible] نظر را خریداری کند — و گر این میسر نه شود متمیز نشدن

و [illegible] پیچیان در خوردن • هر بخت باشد که در [illegible]

[illegible] همین [illegible] سخن [illegible] عمل کند — [illegible] •

[illegible] در گیتی [illegible] در [illegible] با دشمن تکلف با دشمن [illegible]

هرگز هم ناروای مقصود پیرامون حال در نگردد — امید که این گزین

روش • همین [illegible] هم آموختن [illegible] باشند در باب [illegible]

[illegible] صداقت [illegible] خواجه [illegible] [illegible] [illegible] و باز

می نویسم — که [illegible] آنجا اند — احتیاج بودن [illegible] نامه باشد

و در [illegible] [illegible] راستی و [illegible] [illegible] • الحمد [illegible]

اشغال این مردم در لباس تعلق بغایت مغتنم است — ما دنیای

دولت را نظر در کار صاحب و ولی نعمت می باشد — هرچند خواجه

راضی باشد • ما را بحق کار است — گو خواجه راضی مباش — دهم

ماه بهمن سنه سی و هفت نگارش یافت • (۳۷)

به [illegible] [illegible] اندیشه در خدمت کیهان خدیو داشته

در فراهم آوردن شایسته خود بیداری نمایند • و در تحصیل خوشنودی

زبانی و [illegible] مقاصد [illegible] هرگز با هیچکس [illegible] نکنند — که [illegible]

حقیقی چنانچه باید - به ظهور مے آرد - یکلن دل تعلق را بخ
دل باسباب نمادن ناگزیر - اما تدبیر خود را بجز حفظ ظاہری
چیزے نشمرند - و چشم دل بر نیرنگئ تقدیر کشایند ۰ و آں قدر که
در حوصلۂ فرصت گنجد - از علم و عمل بہره بگیرند - و به خدا
جویان رسیده نیایش نمایند و ہمت خواہند ۰

به شیخ ابو البرکات اے برادر! عمدۂ کار و خلاصۂ عمل در
دین و دنیا و در صورت و معنی از خواہش فضول و غضب
نا مقبول خود را دور داشتن است - که جمع برگزیدہاے الٰہی که
بدرجۂ قبول رسیهند - ازیں جہت است ۰ ہوشیاری و تغافل
از زلات ارباب جرائم لازم دانند ۰ و برد باری و حوصلۂ فراخ را
نگاہبان کنند ۰ و ہر کارے که کند - بے تامل نکند ۰ و مادام که
اندیشۂ درست نماید - و نیک و بد آں را بدیدۂ دور بیں نه بیند
و به دانایان مشورت ننماید - در ہیچ کارے لشتاب زدگی نکند -
و از اعتبارات دنیوی و اخروی از جا نرود ۰ دنیا و بجوم مردم
باده ایست کارش غفلت افزائی و ہوش ربائی ۰

به شیخ ابو الخیر برادر گرامی موافق باشند! الحمد لله که آں
برادر نوشته بود که نخته فہیده تسلئ خویش نمود ۰ بابا! ہمه
جوش و خروش و اندوه و شادی از نقصان بشریت است -

در بارگاه عبودیت گنجایش ندارد. و همه خیر محض است بلکه
سپاس گذاری منعم حال بشری - و نموده گرمی جانی است.
در جمیع نوشته شد.

به شیخ ابو الخیر در مطالعه تهنیت تن برادر به حال برادر مسرت
رو داد - بموده به عافیت باشند. و در دوام خدمت حضور
و لوازم شعور تن چنان باشند که هرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفی
درین باب گوید یا نویسد - از قسم تمهید اعتیادی باشد نه تمهید رسمی.
در مشقات و ترددات نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند
تا مقاصد صوری و معنوی در کنار افتد - که تن پرور بجائے
نرسد - و متأخر از حوادث شدائد به رتبه بلند نیاید. خردمند کار
شناس را چون نهضهٔ اقبال گشوده گردد - سراسر فاعل همه چیز
جز جل جلاله نداند. و چون داند که گنجینهٔ این تقدیر خیر رحیم
است - هر گرفتی که از روی طبیعت بشری باشد - منضم شده
جای تشتت مسرت و خورسندی بهم رسد. الحمد لله رنگاه! بچه
نویسد. العاقبة بالعافیة!

بآصف خان در تسلیهٔ مصائب تحریر حرف صبر گفتن و
تحسین آن نمودن یا ناستودگی بے صبری ادا کردن و درآن
به مقدمات عقلی و نقلی التجا بردن پر کرد است حرف خردمندی

و زیرکی با عقل شما مردم کہ از فہم و فطرت بہرہ ندیہ چگونہ گوید؟
یکے خواست کہ بنامہ ہم ارادۂ تسلئی خاطر بجزع شناختہ نماید - کہ با
آنکہ خود را بتکلف و رسم مترسلی برآوردن فعل عبث کردن
است - لیکن چہ کند در مینہ بودن صد بلا پیش مے آرد - این
ہم یکے ازآن غمزدہ کلمۂ چند نوشت * اللہ تعالٰے بسر نیکوئی و
ایجاد رسانا د! العاقبۃ بالخیر!
بسلالۃ الکرام حکیم ہمام نوشتۃ این درد نامہ ایست روز
افزون از ابوالفضل مبارک بسوے یار گرامی ہمام - نہ حکیم
ہمامے کہ بدقائق حکمی و رقایق علمی موصوف بودہ یگانۂ این
روزگار است - و نہ حکیم ہمامے کہ منظور انظار عواطف شاہنشاہی
بودہ برسم رسالت بہ حاکم توران زمین رفتہ است - و نہ حکیم
ہمامے کہ پسر علامۃ الورےٰ مولانا عبد الرزاق گیلانی بودہ
سرتمہ والکیان عراق و عجم است - و نہ حکیم ہمامے کہ برادر عزیز
جالینوس الزمانی حکیم ہمام ابوالفتح بودہ محبوب القلوب این دیار است
و نہ حکیم ہمامے کہ مصاحب رہئے یازدہ سالۂ این راقم است -
و نہ حکیم ہمامے کہ این حیران دبستان خرد را از مترسلان رسالہ
غمزدہ در حاشیۂ مکتوب در ارباب رسم مترسلہ دارد -
بل حکیم ہمامے کہ جمع مراتب مذکورہ را سیر فرمودہ در مکتب

سویدای خاطر رنگ تجلیات اسرار قربه بل پیشانی افلاک انوار
تجرد شده بطرز محبیت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه
جلوه گر است • رباعی

هر ساعتم اندرون بجوشد خون را آگاهی نیست مردم بیرون را
الا همکس که روی لیلی دیده است داند که چه درد می کند مجنون را

می خواستم که شطری از منی دعات نفس و مجاهدات طبع نوشته
باشم خود دارم - لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوریب رعونت
گذاشت که بیان شیون نماید - پس همان بهتر که لب شکایت بسته
به شکر مقدور زبان کوتاه را دراز سازد • ای برادر! اولاً
شکر صحبت فیض منقبت حکیم آنی که دلش از تعلقات رسمیه
تخفیف یافته بدرد معنوی که صحت نفس الامری همان تواند شد -
مملو است - می گوید - که ای برادر یقین تصور نماید که در سودای
آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی است
تکلیف در روزگار ما • ثانیاً آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الهی
از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده عزیمت توران
زمین است - و خاطر بوالهوس مشتاق به سیر آن حدود - لیکن
میداند که به مقتضای الحریص محروم - صلحنامه که پسند خاطر
اقدس تواند بود - با آوردند - و این عزیمت بر طرف شده

عنان توجه بہ تسخیر جزائر فرنگ منعطف مے شود • بارے ہرچہ شود۔ زود تر شود۔ کہ خاطر متردد خوب نمے باشد • زیادہ ازیں رسمیات ملال نمے کند۔ و خود را و شمارا تصدیع نمے دہد • بتاریخ ششم ذی القعدہ سنہ نہ صد و نود و پنج۔ در لاہور رقمی شد •

اللہ اکبر خیر اندیش نیکوکار آں بود۔ کہ رحمت عامہ ایزدی را مخصوص طائفہ نداند خود را از آلایش خواہش پاک داشتہ بر مسند تسلیم نشستہ تفویض کل نماید • و ازاں فرو تر آں دولت مندے بود۔ کہ بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و بیگانہ آراید • و ازیں کمتر آں بخت بلندے تواند بود۔ کہ اگر بہ نزہت سرائے بہجت نتواند رسید۔ بارے بہ فلاوزے بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیدہ بخاطرے کشادہ پیشانی خوشنودے خدا رضا مندے خود داند • و ازیں پست تر آں نیک ذاتے تواند بود۔ کہ اگرچہ رحمت شاملہ الٰہی را مخصوص گروہے ساختہ است۔ لیکن از رد دشمن مخالف رسیدہ صلح کل در میان دارد • و ازیں کمتر آں سعادتمند سادہ لوح تواند بود۔ کہ ہرچند بدولت سرائے بہجت کل و نزہت سرائے رضائے کل و دار الامن صلح کل نرسیدہ است۔ اما روشے کہ از راہ

عقل ناقص با تعلیم کامل آورده اند - بہ محافظہ مزاج نیک
و بدرقہ سلوک را سرمایہ استقلال و جستجوے نماید و
مراتب دین پناہ - بلند گرامی چون منتج مقصد و حصول کہ
منزل و فوق النہایات - از پنج حصہ بیان و از حیطہ
بیان افزون است

اللہ اکبر - ہر سپاہی آن پست فطرتے ست کہ تا بہ مجوزہ
بہ روے دنیا را عروس زیبا شناختہ - لیکن از آنجا کہ بالتجربہ
جان او از دولت خانہ ہمت نسبتے رسیدہ است - چنانچہ در
اقبال نیز بہ مرز ورب از جاے جنبان و مقام آرام رفتہ
کامیاب خرسندی و شادمانی نمی گردد - در زبان این بے
وفاے دشت بخش دشمن نواز پیمان شکن و کم کوب عمر نمے
شود بن الدنیا [illegible] بے [illegible] دانستہ است [illegible] باطن کہ [illegible] شد
بین [illegible] بے حقیقت تا در برور دنیا [illegible] خراب زدہ
شادی و ماتم است - نہ در حصول لذت بین غرب [illegible]
[illegible] حوصلہ شادے از [illegible] و نہ نقش زندہ او در نشیمن
آرام - و نہ در [illegible] بین [illegible] ہست [illegible] ماتم - و از کار
او [illegible] و پاے خواہش [illegible] و [illegible] الدنیا [illegible] بے سعادتیست
کہ با فراہم آوردگے تیرگیہاے سلامتی در حصول مقاصد میان

حق این نشاء صورت که گذاشته خرد پروران و مرد فهم
روشن ضمیران است - از شاهراه راستی و درستی انحراف نه
ورزند - اما در رفع مکاره این جهان منور از جادهٔ طریق منحرف
شده دست بدامن مکر و حیله زده نجات خود را نمی جویند ◆
الحمد لله الدنیا فی بے بہتے است - که بالفعل بدی و بد کرداری
که سمت ذکر یافت - یکبارگی از راه راست و درست کرداری
یک سو شده بسر طلب مآثم و رفع مفاسد در مراتب سعادت
و معارج ماتی خلل نموده که بسماحت نکو
خدیعت است ◆ در مهر ماه سنهٔ سی و شش از دل به
زبان قلم آمده ◆

فائده بر مستبصران هوش افزا پوشیده نماند که مقصد اعلیٰ
و مطلب اسنیٰ دریافت ذات و صفات ایزدی است جل جلاله -
و جویندگان این گوهر بے بها دو گروه اند - گروهی بکشف و شهود
دست همت بدامن مقصود زده اند - و طائفهٔ بحیلهٔ جمیلهٔ دلیل
و برهان برسیدهٔ علیاے این مقصد ارجمند برآمده کامیاب دولت
گشته اند ◆ فرقهٔ اولیٰ اگر بوجود نبی گرویده اند - آن جماعت را
صوفیه گویند - و اگر نه - حکماے اشراقیه خوانند - و طبقهٔ آخرے
اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند - و الا حکماے مشائین دانند ◆

[illegible] تحقیق است [illegible]
[illegible] است [illegible]
نسخهٔ ابوالفضل بن مبارک عفی عنه
الله اکبر مستوی شده [illegible]
[illegible]

انتخاب از دیوان سعدی

در حمد خدای عزوجل

فضل خدای را که تواند شمار کرد — یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد

آن صانع قدیم که بر فرش کائنات — چندین هزار صورت الوان نگار کرد

ترکیب آسمان و طلوع ستارگان — از بهر عبرت نظر هوشیار کرد

بر آفرید و بحر و درختان و آدمی — خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد

الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت — اسباب راحتی که ندانم شمار کرد

آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت — احمال منتی که فلک زیر بار کرد

مسمار کوهسار به نطع زمین بدوخت — تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد

اجزای خاک مرده بتشریف آفتاب — بستان و میوه و چمن و لاله زار کرد

ابر آب داد بیخ درختان تشنه را — شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد

چندین هزار منظر زیبا بیافرید — تا کیست کو نظر ز سر اعتبار کرد

توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس — هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بخشنده [illegible] فضل و بخشش [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چو [illegible] چون هر چه [illegible] کرد

ای پادشاه و بنده نیک و بد آفرید [illegible] خوار کرد

سعدی بهر نفس [illegible] چون صبح [illegible] سپید [illegible] کرد

هر بنده که [illegible] دولت [illegible] دست در گوش جان نصیحت او گوش [illegible] کرد

بالا گرفت و خلعت [illegible] هر شاعری که [illegible] اختیار کرد

شاید گر التفات کند نعمت مزید سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

در صفت ربیع

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار | خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار | وقت آن نیست که در خانه نشینی بیکار
کوه و صحرا و درختان همه در تسبیح اند | نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق | نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
آفرینش همه تنبیه خداوند دلست | دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود | هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
خبرت هست که مرغان سحر میگویند | آخر ای خفته سر از بالش غفلت بردار
هر که امروز نبیند اثر قدرت او | غالب آنست که فرداش نبیند دیدار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش | حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
که تواند که دهد میوهٔ الوان از چوب | یا که داند که برآرد گل صدبرگ از خار
وقت آنست که داماد گل از حجلهٔ غیب | بدر آید که درختان همه کردند نثار
آدمیزاده اگر در طرب آید نه عجب | سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار
باش تا غنچهٔ سیراب دهن باز کند | بامدادان چو سر نافهٔ آهوی تتار
مژدگانی که گل از غنچه برون می‌آید | صد هزار اقچه بریزند درختان بهار
باد گیسوی درختان چمن شانه کند | بوی نسرین و قرنفل برود در اقطار
ژاله بر لاله فرود آمده نزدیک سحر | راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا قیامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

در حق [illegible]

بس بگردید و بگردد روزگار | دل به دنیا در نبندد هوشیار
ای که دستت می‌رسد کاری بکن | پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
این که در شهنامه‌ها آورده‌اند | رستم و رویینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک | کز بسی خلق است دنیا یادگار
این همه رفتند و ما ای شوخ چشم | هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
ای که وقتی نطفه بودی در شکم | وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ | سرو بالایی شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام‌آور شدی | فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی برقرار خود نماند | وآنچه بینی هم نماند برقرار

ملک‌بانان را نشاید روز و شب · گاه اندر خمر و گاهی در خمار

کام مسکینان و درویشان برآر · تا همه کامت برآرد کردگار

با غریبان لطف بی‌اندازه کن · تا برندت نام نیکو در دیار

زور بازو داری و شمشیر تیز · گر جهان لشکر بگیرد غم مدار

از درون خستگان اندیشه کن · وز دعای مردم پرهیزگار

منجنیق آه مظلومان به صبح · سخت گیرد ظالمان را در حصار

با بدان بد باش و با نیکان نکو · جای گل گل باش و جای خار خار

دیو با مردم نیامیزد مترس · بل بترسد از دهان دیوسار

هر که دد یا مردم بد پرورد · دیر زود از جان برآرندش دمار

ای که داری چشم عقل و گوش هوش · پند من در گوش کن چون گوشوار

نشکند عهد من الا سنگدل · نشنود قول من الا بختیار

پادشاهان را ثنا گویند و مدح · من دعایی می‌کنم درویش‌وار

سعدیا چندان که می‌دانی بگوی · حق نباید گفتن الا آشکار

هر که را خوف و طمع در کار نیست · از خطا باکش نباشد وز تتار

دولت نوئین اعظم شهریار · باد تا باشد بقای روزگار

خسرو عادل امیر نامور · انکیانو سروری عالی تبار

منتها [illegible] سپاس نعمت است · کی توانم گفت چون سعدی [illegible]

یارب [illegible] یک نظر · [illegible] از [illegible] تا باید [illegible]

در مدح ... [illegible]

ای چشم ... [illegible] — [illegible]

درویش و پادشاه ... [illegible] — [illegible] تو

نوشیروان ... [illegible] — [illegible] تو

مشهور در ... [illegible] — آوازه ... [illegible] تو

[illegible] — ... چشم ... [illegible] تو

[illegible] — [illegible] تو

خلق ... خیر تو ... [illegible] — ... نقش تو ... [illegible] تو

شاهت ... [illegible] — [illegible] تو

تیغ مبارزان ... [illegible] — چندین ... همت ... [illegible] تو

بر عکس نیست در همه ... [illegible] — [illegible] تو

ای ... عمر تو خیر جهانیان — باقی ... [illegible] تو

شاهی ... [illegible] — ... [illegible] تو

[illegible] — ... [illegible] تو

آفتاب ... [illegible] — ... [illegible] تو

... فضل ... بفضل خویش — هر روز و شب ... [illegible] تو

مرثیهٔ فخرالدین ابوبکر در چهار بند

بند اول

غریبان را دل از بهر تو خون است / دل خویشان نمی‌دانم که چون است
عنان گریه چون شاید گرفتن / که از دست شکیبائی برون است
مگر شاهنشه اندر قلب لشکر / نمی‌آید که رایت سرنگون است
دگر سبزی نروید بر لب جوی / که آب چشمها خضاب گون است
دگر خون سیاوشان بود رنگ / که بلدان بیشتر سیلاب خون است
شکیبائی مجوی از جان مهجور / که بار از طاقت مسکین فزون است
سکون در آتش سوزنده گفتم / نشاید کرد دردش هم سکون است
که دنیا صاحبی بدعهد و خونخوار / زمانه مادری بی مهر و دون است
نه اکنون است با ما جور ایام / که از دوران آدم تا کنون است
نمیدانم حدیث نامه چون است / همی بینم که عنوانش به خون است

بند دوم

بندگان چشم و دل در انتظارند / عزیزان وقت و ساعت می‌شمارند
غلامان دُر و گوهر می‌فشانند / کنیزان دست و ساعد می‌نگارند

ملک نعمان و میثاق و عهد تر نشان ... به رجوع‌ان نکرنی به سوارند
که شاهنشاه عادل سعد بوبکر ... به بالعن شمشیر در ترند
حرم شاهی کنان بر طاق ریوس ... که سروقمد به تاجش بیارند
زمین مے گفت عیش نوش کرهیم ... نش پس آسمان گفت مر گزارند
امید تاج و تخت خسروی بود ... ازین غافل که تابوتش در آرند
چه قد پلنه سعیان حرم ... که سرکاه رہ نیزه خبارند
نشابه پاره کردن تیر د ... که مرده تحت مرز کردکاند
ویکن باچنین روغ بکر سوز ... شاید ه زیدے نداند
چه شاید که مسهورن بگرند ... رو باشد که مغلیان بزارند
نبید از حدیث نامه چون ... چه بینه که عنوش به خون ست

بند سوم

بزفت تن گلبن حرم بهارے ... دریغے ماند و فرزندے و دلدارے
زمانے چشم عبرت بین بخفتے ... گرش سیلاب خون باز ایستادے
چه شاید گفت دوران نعل را ... نخواهد پدرید بیں سعد زدے
نیاید گردش گیتی دگر بار ... چنان صاحب دلے فرخ نژادے
خردمندان پیشیں راست گفتند ... مرا خود کاشکے مادر نه زادے
نه بودے دیدگانم تا نه دیدے ... چنین آتش که در عالم فتادے

نکوخواهان تصور کرده بودند | که تو پشت دولت را عمادی
که گردن کشش را وقت آن بود | که تاج خسروی بر سر نهادی
چو روز تو رخت نامه برد | [illegible] منش ز بهار و میوه دادی
که چشم جهان اندر تمین بود | ثمر ز بوستانش تن ندادی
نبیدانم حدیث نامه چون است | [illegible] منوانش [illegible] خون است

بند چهارم

پس از مرگ جوانان گل مماناد | چو بی گل در چمن بلبل مخواناد
کس اندر بندگان قیمت ندانست | [illegible] چنین کیمت [illegible] ناد
به حسرت در زمین رفت آن گل نو | [illegible] استخوانش گل دماناد
بتلخی رفت از دنیای شیرین | [illegible] در صحنش چکاناد
[illegible] روزگار سعد بوبکر | [illegible] روانش به رحمت در رساناد
جزای تشنه مردن در غریبی | شراب از دست پیغمبر ستاناد
درون عارفش ز عالم غیب | [illegible] حقیقتش [illegible] نشاناد
چراغ کش دل غمی سوزد چنین [illegible] | [illegible] آتشش [illegible] نشاناد
دبیر گیتی مظفر شاه عادل | محمد [illegible] برادرش بماناد
سعادت پرتو نیکان [illegible] روشن | [illegible] صالحانش پروراناد
[illegible] سعد را با جان بوبکر | [illegible] روح و راحت گستراناد

چو کار دوستان [illegible] | [illegible]

[illegible] حدیث [illegible] چون [illegible] | [illegible]

خطاب بدل

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] دوستان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] تو [illegible] | [illegible]

تو همچو [illegible] جهان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دست [illegible]

سعدی تو [illegible] قفس [illegible] دهر | [illegible] قفس شکسته [illegible]

انتخاب از دیوان نشاط

قصیده در تاریخ عمارت سلطانیه

آسمانی دیگر است این بر فراز آسمان / یا بهشت جاودانست آشکارا در جهان
... بو جنت نشان است آب و گل وصف / ... بود چون چهرهٔ حور دلشان انبرفشان
ساکنان عرش با سکان فرشش همنشین / غارن قدس با صفات باشش همعنان
با سکونت و درش تابان صفات ذو الجلال / یا مکان سایه ... شه ... خرد مکان
رفعت آنجا چه گویم وسعت آنجا بپرده در / دولت ... شوکت آنجا پاسبان
آسمانی قباش گشته تابان روز و شب / آفتابی سایه اش اقبال و بخشش سایبان
آسمانی بی تغیر آفتابی بی زوال / پادشاهی بی نظیری تا بخشی صاحبقران
قبه سپهر کرامت آن آفتاب موهبت / انجم نشان فتح علی شه معز شهنشهان
نسبت هستی و ذاتش نسبت چشم است و نور / ... وصلش جانش نعت جسم است و جان
رأیش با شیر گردون خفته در یک خوابگاه / ... قرش با سپهر چرخ ... یک ...
گر نهان در ظلمت آمد آب حیوان جانفزا / آب تیغش بهر ستاند آنچه در ظلمت نهان
خسته جوش رسد تا بر کنار از بحر فیض / دست او شد نامد ... خرم او شد بادبان

کی رساند خصم را از قهر او [illegible] خصم | منع آتش کی توند پیچان ز [illegible]

جز بملکش چرخ را گردش نه این [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خوست [illegible] گل کاخی ز پی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

در تهنیت ورود موکب شرف بقصر قاجار

باز این قصر است زینت بگلزار آمده | یا گلزار است خود جنت پدیدار آمده

نیلگون دیباچه‌اش بین گر ندیدی آسمان | آسمانی کاو ثوابت گاه سیار آمده

نیست بین عکس فلک پیدا [illegible] | دیده تا بر سقف قصرش گوشوار آمده

وینکه بینی بر فرازش نیست چرخ و اختران | عکس گلزار است و گل کانجا نمودار آمده

قصر در گلزار و اندر قصر گلزار دگر | آشکارا [illegible] ز نقش دیوار آمده

گلبنش را غنچه و سنبلش را [illegible] | نی ز باد آذری [illegible] آمده

شهریارا کامکارا ایکه از ابر جود تو | دهر خرم همچو باغ از باد آذار آمده

خیز عزم باغ کن کاندر فراق موکبت | گلستان آشفته تر از زلف دلدار آمده

بسکه ماند بر شاهراه انتظار شهریار | مانده نرگس همچو چشم یار بیمار آمده

گل زند تا بوسه بر دست همایونت ز شوق | سر ز پا نشناخته پا بر سر خار آمده

بر هر بهر نثار مقدمت گوهر عجیب — در نهت باد هستی پر شکر تا کار آمده

گر بود در بزم شهنشاه برفراز قصر دین — طوطی طبعم بدین معنی شکربار آمده

آفتابست اینکه از گردون پدیدار آمده — یا شهنشاه جهان بر قصر ما جا آمده

آسمانی یک جا هست آسمانی دیگر است — آسمان چون نقطه اندر خط پرگار آمده

آسمانی یک بیت آفتابی کافتاب — آنچه روی ماه سد در کسب نور آمده

شاد بنشین کاین زمان بهر بشارت در پیت — از خراسان مژده فتح پیاپی آمده

هر کجا شهری و هر جا شهریاری بجهان — یا بغارت رفته از وی یا بزنهار آمده

چون بجنبان سیل خیز تیغ شاپور زمان — نهر فیروز گوئیش بسیل خونبار آمده

خواستم دست تر تا بحر گویم عقل گفت — کاش تا بین گهر دارش گهربار آمده

در تهنیت عید سعید و جلوس عمارت مبارکه گلستان

لله الحمد که عید آمد و شد مثل تمام — خوشتر از لاله باده و بهتر ز لاله جام

صبح هست و بزم عید و می و صبح [illegible] — دولت عید و بخت سعید و جهان بکام

گلزار از طراوت از بهار [illegible] نشاط — قدر از سعادت و رونق از انتظام

در زلف روی ساقی و در شیشه عکس شاه — کالبدر فی الدجیة والشمس فی الغمام

باشد حلال توبه نباشد گر از می — باشد حرام باده نباشد اگر بجام

باید فروخت جبه اگر کس خرد بهیچ — باید خرید باده اگر کس دهد بوام

از طرف جوی میگزید یار سرو قد — یا داده اعتدال هوا سرو را خرام

از فیض باد و لطف هوا جاودان ندید / نخچیر گر بر آب نگرند در مسام
چون باد صبا بگوش رساند صدای آن / بر زلف لاله پای بکوبد همی بنفشه
بزدای بوستان نه چنان التیام یافت / کاجسام با بهم نتوان داد انضمام
گلزار و ابر گوئی معشوق و عاشق اند / کاین تا بگرید آن دگر آید در ابتسام
دوشیزگان باغ گر آلوده اند ازین / تا سرو شاه باشد و گلشن حرام
قامت باد گلشن و گسترده سبزه فرش / آورده ژاله باده و پر کرده لاله جام
برخاست سرو و بید فرو برده سر ز بیم / بگشوده دیده نرگس و بربسته غنچه کام
تعلیم چنگ حضور شمشاد است / شمشاد را نگاه رکوع است و گه قیام
آن بوستان کرامت آن آسمان جود / خورشید سایه خسرو جمشید احتشام
مقدار مهر فتح معی شاه کز ازل / بودش چنین کف شه نقش تعیین کام
ای از پی وجود تو اجسام را نظام / اجرام در سجود وجود تو صبح و شام
آفاق را ز پاس تو گیرند احتساب / ارزاق را ز جود تو یابند خاص و عام
سود از تو برد عالم و گنج تو مایه زیان / آفاق شد مسخر تیغ تو در نیام
از هیبت تو رفته بهشتم ورای چرخ / از سطوت تو داده ببرگ عقاب پیام
از عدل و فضل و سطوت و رافت سرشته / ارکان دولتت که مصون باد ز انهدام
حکمت مزاج دید ز اضداد معتدل / محمود عجب پذیرد گر زین بود قوام
آری در اعتدال حقیقی وجود نیست / چه هست این است سبب انعدام
هنگام احتیاج توان دید دست تو / گر جرم آفتاب توان دید در ظلام

هر کلفت برینش و انگه نهاده آن — خورشید پرتو افکن و انگه نقابه شام
آسوده است مقصم تو ز خصم سپهر — سیه زبون نه بیند هرگز زیان ز دام
بر تربت تو وصت که یابد بهار سے — آرے بر آسمان نتوان شد باهتمام
هستی نیابد و گر آب رزان هر — افتد ز عکس رائے تو یک لمحه مقام
بر چار چیز باد ترا وقف چار چیز — تا وقف راست شد که دارند استدام
احکام را ستایش و آمال را انتساب — اقبال را فزایش و اجلال را دوام
شوق تو در درونم و ذوق تو در وجود — نام تو بر زبانم و مدح تو در کلام
بر ذات تو ستایش و بر جود تو سپاس — بر گنج تو فزایش و بر ملک تو دوام

در بدایتِ حال که هنوز شرف التزام رکاب اشرف نیافته بود- و اهالی اصفهان بتقصیرے مورد سخت قهرمانی شده بودند- این قصیده را بعرض رسانید- در صلهٔ آن عفو جرائم اصفهانیان بعلاوهٔ پنج هزار تومان مقرر شد

سوے طہران خویش را از اصفهان آورده ام — یا که از گلخن مکان در گلستان آورده ام
یا که از دار الحوادث بار رحلت بسته ام — رخت هستی جانب دار الامان آورده ام

بار کرم لی زبلای ناگهان جان برده‌ام ‌‌ — نیم جانی بر طبیب بی‌نشان آورده‌ام
هست کریم ما الطف محمد مصطفی صلعم ‌‌ — و این زبان بهر بهشت جاودان آورده‌ام
جنت القمر شد از تیغ شه و خود مرتب ‌‌ — قیمت این شق به امضای آن آورده‌ام
قمر شاه است آنکه از نام تیغ کرده‌ام ‌‌ — لطف طلعت یافته او جنان یاد آورده‌ام
شاه گردون مرتبت تیغ علی شد انجمن ‌‌ — از نقش نیز بر صد آن آورده‌ام
نیست جز حرف مدیحش بند بانم گو بیا ‌‌ — مع اله موخته نظم زبان آورده‌ام
دوش دیدم چرخ را بشگفت بسیار گاه ‌‌ — خویش را در سایه آن آستان آورده‌ام
گفت کیوان قدر من بالاتر آمد گو ز من ‌‌ — رفته شبخون بر زحل چون پاسبان آورده‌ام
مشتری گفتا سعادت آنچه آمد قسمتا ‌‌ — دوستانش را قرین و یمن قران آورده‌ام
گفت مریخ از کمان آسمان تیر بلا ‌‌ — هرچه آید دشمنانش را نشان آورده‌ام
مهر گفتا سالها در سایه‌اش بیش شدم ‌‌ — این همه نور و ضیا از فیض آن آورده‌ام
زهره گفتا بودم از مهرش ز خنیاگران ‌‌ — چند رودی بخت جهد آن آورده‌ام
گفت مه گویم چرا کاهیده هر ماه بدر ‌‌ — خلق را تا چند از این ره در گمان آورده‌ام
از بهر او گیرم که ساغری کاست و فی ‌‌ — خویش را کاهیده چنین که جهان آورده‌ام
با عطارد گفتم ای بک مدحتش شد گم گفت ‌‌ — پس چرا مهر خموشی بر زبان آورده‌ام
گفت عنصر با فلک نیبد مرا گویم اگر ‌‌ — از امتزاج این چنین صاحبقران آورده‌ام
تا که از موج ملک ناگهی به آمد گروه ‌‌ — تا یکی گوید این همه آن آورده‌ام
گفت حق کاو را برای منظر اسمای خویش ‌‌ — از فراز لامکان سوی مکان آورده‌ام

شیدا زیست گوئی اگر ما عزم خویش
با نکهت ما سرو الحق که گر یکاه بار
تا بسوزم ز آتش رشک آفتاب هیچ را
هیچ بهر حل عقد آمد اگر سیارگان
آسمان را هر طرف حیلی اگر از انجم است
مهر جو بهر کشان نزد آمد شد گرد کشان
خسروا عمری بسر سودای این بوده ام
بندگان را قابل خدمت بخود خویش را
خستگان را هم از دعای تفتیش کرده ام
ابر آذاریست خوش گلستان اصفهان
لطف شفقت شیوه تابان اصفهان کاه گه
گر مسیح انبا و خضر آرد آب چشمه حیات
بر جهات بی نهایت عزها ست بیشمار
کامکارا آسمان با بخت تو گوید مرنج
آفتاب دولت اول فروزان کرده ام
تا بعدان تو هر کس باز داند قدر خویش
دولت را با ابد پیوند الفت داده ام
هر زمان با خطاب از قضا کای شهریار

در جهان سر لوح نقش کن فکان آورده ام
بر زمین از خورشید پیدا آسمان آورده ام
آفتاب طلعت شاه جهان آورده ام
سن و بیران قصه گیتی ستان آورده ام
سن سپاه بیکران لشکر گران آورده ام
راه این دلگاه چون کهکشان آورده ام
تا بگوید کس کزین سودانیان آورده ام
با بزرا سپید در سلک سگان آورده ام
جوان ما از خط خوش ... آورده ام
ابر آذاری بطرف گلستان آورده ام
تابش خورشید تابان سوی کان آورده ام
سن نغک ها شب بر سر دوجان آورده ام
بر در شاه جهان این بر دهان آورده ام
یک دو روزی خصم را گر کامران آورده ام
پس چو شمع صبحگاهش درمیان آورده ام
این شگفتیها برای امتحان آورده ام
مدت را با نهایت همرهان آورده ام
بهر العجب نقشی بعد انت میان آورده ام

درصفت تاک چو صبح زعفران نگشته ام
با مهش با همچو صبح زعفران نعمه ام
درصفت تاک چو صبح خون بسا لگر نعمه ام
بهواش با همچو برگ زعفران نعمه ام
باشد از انصاف کس همچو نگویند یک سن
هم شکر بقانیه هم شایگان نعمه ام
بست این نمیه لگو یا توری از انتو
اینما نصیبه انبرات ستمها نعمه ام

در پردهٔ تصویر شکارگاه نگارش یافت

زهے تمثال جاں پرور که آرد
بتن جاں گرچه جاں در تن نزاید
ز آں بے پرده نقش نگار است
که در هر پرده پنهاں چهره دار است
عجب نبود مثالش گر محال است
مثال پادشاه بے مثال است
تعالی الله زهے شاه جواں بخت
که از خسرو آرایش تخت
خیالے آسمان از پایهٔ او
مثال آفتاب از سایهٔ او
کواکب عکس نقش خاک راهش
جهان تمثالے از تصویر جاهش
ز رنگش پاے کبک کوهساری
خضاب از خون دزمان شکاری
قضا چوں آهوے ... در کمندش
سر گردون لگدکوب سمندش
برون زاندیشه بیرون از گمان است
چه گویم کایں چنیں یا آں چنان است
چو زیں معنی نشاید باز گویم
همان به شرح صورت باز گویم
مهذب کانجمن ساز نقوش است
مثال صیدگاه کالبوش است
ز گرگان چوں هزبران بر گذشته
بشادی کوه و هامون در نوشته

صباحی جانفزا روزی دل افروز چو تخت و بخت شه میمون و فیروز
نسیمش راحت تن مایهٔ جان نسیمش همچو جان پیدا و پنهان
چمن خرم ز ابر نوبهاران گلی چندان تر از نمهای باران
گرفتن پر لاله را ساغر گلستی چنان دامان زاهد تر گلستی
صبا چندانکه گل دفتر نریزد شراب لاله از ساغر نریزد
پریشان زان شود زلف نکویان نسازد لیک دلها را پریشان
شهنشه با غلامان صید جویان درین نخچیرگه گشته پویان
وشاقان صف بصف رومی و چینی چگویم من بآئینی که بینی
پریوش چاکران صف برکشیده ملک بر پشت دیوی جا گزیده
سمندی چون برانگیزد برزمش پران جیشی نگیرد غیر عرشش
کمندی رشته گوئی روزگارش قضا را با قدر در پود و تارش
سنانی ز آفت جانها سرشته برآن توقیع خونریزی نوشته
کمانی سخت چون سلک عطایش پران تیری چو رای بی‌خطایش
خدنگی همچو اخگر تاب داده تو گوئی ز آتش قهر آب داده
قدوم شاه را مرغان نواساز ز خرسندی گوزنان رسته و تاز
چنان بستند خود را در کمندش که بگشاید کسی از صید بندش
ز پیشش بسکه گر گام برداشت ز کیشش حسرت تیر دگر داشت
اگر شیری رسیدی در کمینش نمیدی زخم از او جز بر سرینش

نوائے بہجت کردے گر جگرکش ‌‌ ‌ بجنبد دیدہ کے دیدے دلکش
ز گردون و زمین چون دم صدمت ‌ ‌ کہ اے تیر و سناں آخر کجائے
ستانی از خطا بر گور این ولخت ‌ ‌ کہ در دل حسرتے گاہ زمین ولخت
اگر بر خاطرے تیرے خطا رفت ‌ ‌ ببیند نسبت گاہ بر سر رفت
بجاں اند جہاں عشرتش مدام باد ‌ ‌ جہاں تا ہست او جان جہان باد
سر گردنکشان خشتی جو پیش ‌ ‌ روان تا بندگان خاک و پیش
مرا وش را قضا نیز بہشت پردہ ‌ ‌ بر آرد صورتے ہر ہفت کردہ
بود گر خاطرے نے شوق و دانش ‌ ‌ بود ذوق بہ اشتیاق حرارش
نشانہ یار و گردون یاورش باد ‌ ‌ نشاط از خاکبوسان درش باد

ترکیب بند — بند اول

این بزم شہنشہ جہان است ‌ ‌ یا ساحت روضۂ جنان است
یا گنبد نے است بارگہ سا ‌ ‌ یا بارگہے فلک نشان است
خاکش ہمہ آب زندگانی است ‌ ‌ آبش ہمہ مایۂ روان است
بر آب حیات خاک آن [illegible] ‌ ‌ صد گونہ شرف یکے ازان است
کز مردم دیدہ آن نہان شد ‌ ‌ در دیدۂ مردم این عیان است
ماہے است نشستہ بر سر تخت ‌ ‌ یا شاہ بہ اوج آسمان است
در ساحت ہمہ از مشتاقان ‌ ‌ آمیزش چرخ و بوستان است

هم بر سرِ سرو آفتاب است | هم مه بجز مه پریان است
برتر ز سپهر پایه اش باد | خورشید بزیر سایه اش باد

بند دوم

صد شکر که دور بر مراد است | دوران شه فلک نهاد است
ارکان چهار گانه د... | جود و کرم است و عدل و داد است
تا رونقِ گلستان ده ابر | چون دست شهنشه جواد است
هم باغ ... خزان جه بسته است | هم شاه درِ کرم گشاده است
باد از پی زینت گلستان | عدل از پی رونق بلاد است
خیلِ وزان به انبساط است | اجزای جهان در ازدیاد است
روز از اثر بهار هر روز | چون دولت شه در اشتداد است
امروز بروزگار دانی | آن چیست که ناقص اوفتاد است
یا قدر شب سیاه بخت است | یا بخت و روی بد نهاد است
تا زینت بوستان ز ابر است | تا رونقِ گلستان ز باد است
خرم ملکش چو گلستان باد | گلزارِ وی ایمن از خزان باد

بند سوم

خاصیتِ شهد در شرنگ است | آسایش زخم از خدنگ است

دوار بهوم ما شتاب است	دوران نشاط ما درنگ است
دست کرم و سخا دراز است	پای ستم و ستیزه لنگ است
از ساز طرب جدول شاه	بر گردن چرخ پالهنگ است
در کام مخالف و موافق	تا شهد مذاق شرنگ است
هم شهد طرب ترین باشش	هم شاهد آرزو بکامش

بند چهارم

ای فرش … تو عرش …	عرش از تو بفرش …
…	در دهر تو … و همت
… بعدی …	تابان بعدی … شیدا
این هیچو سواد لیل و خفاش	زان هیچو ضیای مه و حربا
از … بزم چون خرامی	در سایهٔ چتر آسمان سا
رز دست گرفته دست نصرت	بر پای فکنده فرق اعدا
شاد از تو روان ملک و ملت	خرم ز تو جان دین و دنیا
گر بادهٔ کوثر است و تسنیم	در ساحل معدن است و دریا
گر دست تهمتن است و دستان	در ملک سکندر است و دارا
در مجلس بزم و عرصهٔ رزم	بستان و بده ؛ ببند و بگشا
دور مه و خور بکام بادت	بی سلطنت دوام بادت

بند پنجم

هرکو ز خدا ترا جدا دید — از شرک جدا نکرد توحید
ای سایهٔ آفتاب یزدان — در سایهٔ رای تست خورشید
آورد ز نو جهانِ دیگر — بجاه تو جهان چو مختصر دید
از رای رزین صبحِ مصابیح — وز فکرِ متین درت مقالید
جود و کرم امن و عدلش امکان — عیش و طرب و بقا مواید
هر قطره از آن نظیرِ دریا — هر ذرهٔ تو عدیل خورشید
هر مفلسِ تو بجای قارون — هر ناکس تو بجاه جمشید
بر عکسِ جهان درت نشد کس — هرگز ز مرادِ خویش نومید
ای روی تو قبله گاه اقبال — بازوی تو اعتضاد تائید
عیدت همه سال باد مسعود — سالت همه روزه باد چون عید

غم دور همی ز خاطرت باد
پیوسته نشاط بر درت باد

وقتی نزین بنده در خاکبوس درگاه پادشاهی تاخیری رفته - و درین آوان که عمر غیاب می گشت - اتفاق چند بیت از کتاب خسرو شیرین حکیم نظامی که در حق ممدوح خود گفته - و یکی از ابیات او این است - که بیت

فریدون بود مثلی کاوه پسند و تو با یخ دولتی هم شیر و هم مرد
بنظر انور رسیده خاطر اشرف مائل افتاده بود - که چند بیت جهس
سیاق موزون شود - حسب ایمای حضور رفت - و این ابیات را
بعرض اقدس رسانده - و در مثلی آن ابیات علیه نیز چند تعبیری
و تغییری خواسته است - و ورق ضمن پیچیده دارد - که مصرعش
این است - ع

گر به تیغ شیر آمده شمشیر

مثنوی در مدح

ملک پاکر خدیوا پادشاها جهان داور شها عالم پناها
سر گردن کشان و سرفرازان بدرگاهت نیاز بی نیازان
نشانی آسمان از پایهٔ تو زمین اختری از سایهٔ تو
فریدون حشمت سکندر خصالی غلط گفتم که بی شبه و مثالی
ز آهنگر فریدون راست لافی تو از فولاد تیغ آهن شکافی
بساط خسروی رایت چو گسترد سکندر نیست جز پیک جهان گرد
سلیمان گر ندادی خاتم از دست ترا گفتم ز شاهان همسری هست
ملک بر درگهت خدمت گزاری فلک در پیشگاهت پیشکاری
خرابی آسمان از کشور تو ثوابت ماندگان لشکر تو

زمین مشتے غبار از آستانت
سماہے چند بر در آسمانت

بجز تیغ از تو کس بہتر نباشد
بجز اختر ترا ہم سر نباشد

جہاں یکسر گرفتہ آسایش از تو
بساعدی گرفت آرایش از تو

جہاں جسم است علم تو روانت
جدائی جسم از جاں کے توانست

ز ذاتت جز خدا برتر کہ باشد
گر این شاہی خداوندی چہ باشد

بمیدانِ سخن مدحت نسنجد
چہ باشد نقطہ در معنی نگنجد

فزون ز اندیشہ بیرون از گمانی
چگویم کانچنین یا آنچنانی

حکیم گنجہ دانائے گہر سنج
کہ دارد گنج گوہر در سخن پنج

بوقتے گفت بہر عذر تقصیر
کہ گر دیر آمدم شیر آمدم شیر

گزارش گر چنین درگاہ بودے
اگر شیر آمدے روباہ بودے

نہ تنہا بر درت دیر آمدستم
کہ با صد گونہ تقصیر آمدستم

ولے روباہی و شیری ندانم
ہمیں دانم سگ این آستانم

کشائی گر نظر یکرہ بسویم
کشاید صد در دولت برویم

دلے را کو بافصاحت نہاد است
زبانے کو بمدحت نکتہ ساز است

بہ پیش لعل سازش خندہ روا نیست
ز غم خاموش بنشیند روا نیست

بر آتش گر نہ چینی گل بروید
ز آب ار بنگری پستی بجوید

اگر باید ز رحمت باد گردے
ز سر بگذرد این بیہودہ گردے

بخاک ار بنگری گوہر شود خاک
بخار ار بنگری خارا کند چاک

گردد سر حیات سپهر که چون بخت
اجزای کج گردد در خور حرکت

زمانها بی ثباتت چالاک بادا
اسوانها بی ثبوتت خاک باد

بی فارغ مبادا از رعایت
بی طالب مباد جز عنایت

سپهر شد حساب کشورت باد
کواکب در شمار شوکت باد

جهان بین جهان پر نور از تو
فلک غره زمین معمور از تو

غزلیات

نام تو قید بستگیها
یاد تو دوای خستگیها

دل می شکند شکنج زلفت
ای مرهم دل شکستگیها

تارم ز کمند گیسوانت
پیوند بی گسستگیها

با رشته عشق عز شکسته
در رشته عشق رستگیها

بگشا گره ز زلف بنگر
در کار نشاط بستگیها

بهر جا بنگرم بالا و گر پست
نه بینم در دو عالم جز یکی هست

ز یک شاخیم گر شیرین گر تلخ
ز یک بزمیم گر هشیار گر مست

چنانم شاخ گلبن رشته دام
براهم موج دریا حلقه شست

توانائی مرا ماریست بر دوش
ز بی دستی مرا بندیست بر دست

پر و بال است وهم من خوش اندام
که از قیدش بپروازی توان جست

نباشد بنده کاندر دل توان کرد | نباشد خواجه کز قیدش توان رست
نه عاشق تنگ جز معشوق بیند | نه معشوق تنگ جوئے در جهان هست
نشاط ار دیده نتوانی بخورشید | ببین در سایه کآن با نور پیوست

جهان را ایمنی شیخ علی شاه
که ایمن باد ذاتش تا جهان هست

حاصل هر دو جهان خوشهٔ از خرمن ماست | ساحت کون و مکان گوشهٔ از مسکن ماست
چشم بر بند و بظلمتکدهٔ فقر درآ | تا ببینی که فروغ فلک از روزن ماست
چشمهٔ کوثر و تو باغ دلارای بهشت | آبے از جوئے ما گلبنے از گلشن ماست
چه غم از بود درین دشت که بیرحمت کشت | بلکه هان گرد خورد خوشه بر از خرمن ماست
سر بمخدومیِ آفاق نیاریم فرود | تا که از خدمت شه سلسله در گردن ماست
همه بگذار که با این همه بینک در شهر | کودکے باز بترکان همه سو دشمن ماست
هم قصاصِ دل ما گر ز ما طلبند | تا که با خونِ دل آلوده همین دامن ماست
دشمن و دوست نه مند کس اگر غالب اوست | خلق بیهوده یکے دوست یکے دشمنِ ماست

گفتمش هیچ اثرے بود درین ره ز نشاط
گفت سرگشته غبارے در پے توسن ماست

کشورِ دل از جهانے دیگر است | این زمین را آسمانے دیگر است
اے جهان از راهِ ما بردار دام | طائرِ ما را آشیانے دیگر است
اے فلک از تختِ ما برگیر رخت | کوکبِ ما را آسمانے دیگر است

تا ببینی رہ و رسمیم از رسنہاں | لقد با بادہ نیمے دیگرست
با تو خاموشیم و دلے با یار دوست | ہر سرے جوید دہانے دیگرست
من نیم تو من کہ بودم یا مرا | ہر نشاں از عشق بوئے دیگرست
شد جہاں بدر من دگرگوں یار من | اینکہ مے بینم جہانے دیگرست

سینہ ی بی ز عاشق را نشانہ
عشق ہا نیز نشانے دیگرست

فصل گل ست و دہر پر از نکہت | در چمن باغ و خود اورنگ شاہ نیست
نرگس گواہ من کہ بناخند بوستاں | غنچے کہ در تعدد خشنہ بود نیست
گلشن شاہ گرچہ ... و قتہ سوز | ... نقشہ غنچے ... نیست
حاضر شدہ در صف خدمتگان ... | ... بعرض شکر و گلشن سپاہ نیست
ہیں چند روزہ ست گلشن غنیمت ست | ... در چمن ... نیست
جنس عشرت ... در دکان خریدہ ایم | ... جز ... نیست
جز فعل بادہ و صحبت ساقی خریدہ ایم | ... خورشید و ... نیست
ہرکس بقدر خویش سپیدش بطاعت است | ما را بغیر رحمت خالق پناہ نیست

تا با خودی چو زرف ... طاعت ز ... نشاط
جرم ہیں وجود تست کہ جز وے گناہ نیست

صبح عید و دہر خرم ز بہارست ہمچنیں | یا جہاں یکسر بعہد شہریارست ہمچنیں
نہ مگر از روے دشمن رنگ بگرفتہ ست دہر | کیں زمی در پیشگاہ شاہ خورست ہمچنیں

ہمہ منم یا آفتاب ورے دستور اجل — مقصد تزئین رانتی ز قمریست ہمچنیں
یس منم یا شمل کز پئے دمقصد خویش — در فضائے پیشانی قمر سلامت ہمچنیں
یس منم یا تیغ شہ کز ضربہائے جانستاں — چہرہ پرخوں آمنتاں دل پر تیر بیاں ہمچنیں
نے من و تو ہیچ غم کز ھنائے طعنش — یا مُنے لرزان و بابیمے نزاریست ہمچنیں

زلف یار است از نسیمے یا نگارے ز بیم
یا دل من ز انتظاری بیقراراست ہمچنیں

رباعیات

صد بار خراب و باز آباد شدیم — اے بس کہ غمیں شدیم و بس شاد شدیم
تا در کنف تیغ تو بردیم پناہ — از کشمکش زمانہ آزاد شدیم

گر با تو بود کس ہمہ عالم راہ است — ور بے تو رود جہان سراسر چاہ است
با خاک سر و چاک گریباں پیوست — آں دست کہ از دامن تو کوتاہ است

سر گر نہ بپائے دوست بے تن خوشتر — پا گر نہ براہ او بدامن خوشتر
آں رہ کہ نہ سوئے اوست گم گشتہ نکوتر — آں سر کہ نہ کوئے اوست بے من خوشتر

علہ زرد روئے وتیرہ روز خاک برف انجمن۔

[illegible]

انتخاب از سکندرنامہ

تظلم مصریان از زنگیان پیش اسکندر

چو صبح از دم گرگ برزد زبان
برآشفتن در آمد سگ پاسبان

خروس غنوده فرو کوفت بال
دهل زن بزد بر تبیره دوال

جهان از خواب آسوده برخاستند
بسیجِ کشش خانه آراستند

هبکاءِ کوهی که [illegible] نی [illegible]
به چنگال [illegible] جانی کند

بخونابه سیلی که آرد بجنگ
ستیزه کند با دل خاره سنگ

چه پنداری ای مرد آسان نیوش
که آسان بر آید توان کرد گوش

گر انجیر خود مرغ بودی فراغ
نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ

گزارنده پیکرِ این پرند
گزارش چنین کرد با نقشبند

که چون بامدادان چراغ سپهر
بجمال جهان بر فروخت چهر

بجلوه برآورد خورشید دست
عروسانه بر کرسی زر نشست

سکندر بآئین شاهان پیش
برآراست بزمی در ایوان خویش

ندیمان همه چهره و دلربای
گهر در گهر [illegible] نخش بجای

که باده بیخبرد بر یاد کے
نشسته چنین چون یکی چشمه نور
خبر برد صاحب خرد نزد شاه
تفنم زمانه [illegible] شاه [illegible]
رسیدند چندان سپاهان [illegible]
سواد جهان را چنان [illegible]
بیابانیانی چو [illegible]
همه [illegible] سرشت
[illegible] که پیدا شد [illegible]
همه آدمی خوار [illegible]
گرایید بیداد [illegible]
ز [illegible] مانند [illegible]
زجمع چنین دل پراکنده [illegible]
شه داوری [illegible] پناه
هراسان شد از [illegible] بیشه [illegible]
ارسطوی بیدار دل را بخواند
وزیر خردمند پیروز [illegible]
که برخیز و بخت آزمائی بکن

[illegible] گنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وگر حکم [illegible] بنده [illegible]
چو [illegible] سپاه
[illegible]
وزین در [illegible] داد [illegible]
به پیروزی شاه [illegible]
[illegible]

[illegible] ز دست شما … [illegible] ترکش پایگاه
شود [illegible] … [illegible] نامور تو
[illegible] … [illegible] دست چو [illegible] دشمن چاک
[illegible] … [illegible] بدن
[illegible] بخت [illegible] … [illegible] آتش [illegible] تیغ
ز دریا [illegible] … [illegible] سوی [illegible]
همه [illegible] شهری و لشکری … [illegible] لشکرش [illegible]
[illegible] … [illegible] سوی صحرا [illegible]
[illegible] شتابان شدند … [illegible] سوی بیابان شدند
[illegible] … [illegible] خود [illegible] کمر کرده سخت
[illegible] … [illegible] گشت [illegible] زنگی سیاه
[illegible] … [illegible] برخاسته
[illegible] … [illegible] برآورد [illegible]
ز بس [illegible] زمین … [illegible] آسمان بر زمین
ز گرز گران سنگ [illegible] … شده [illegible] سر گران
ز شوریدن [illegible] چون [illegible] … [illegible] گریز
چو بر جنگ شد ساخته [illegible] … گریزنده شد دیو ز آواز [illegible]
بجای گرفتند جای نبرد … که گردی ز مردم برآورد گرد

نهنگی ز گرمی شده آب تر | هوای ز دوزخ جگر تاب تر
نه آتش دمه سرد جز مهر تاب | نه سهمی بود گرم جز آفتاب
در آن تنگی بشور آمده خارها | درو نفته ما روز بازارها
در آنجای غولان وطن ساخته | چو غولان بهر گوشه ای تاخته
چو گوهر فرو برد گاو زمین | برون جست شیر سیاه از کمین
بر آفاق شد گاو گردون دلیر | برآمد ستاره چو دندان شیر
شب از ناف خود عطر سائی گشاد | جهان زیور روشنائی نهاد
برون شد نگهدار وحشت شناس | تیاتی کمر بست بر جای پاس
ستاره درآمد بتابندگی | برآسود خلق از شتابندگی
بیک جای هم روم و هم زنگبار | فرو ماند رومی و زنگی ز کار
بیا ساقی آن می که رومی وش است | بمن ده که طبعم چو زنگی خوش است
مگر با من این شه محابا چنگ | چو رومی و زنگی نگردد دو رنگ

داستان مصاف کردن سکندر با زنگیان

فریبنده راهی شد این راه دور | که بر چرخ هفتم توان دید نور
درین ره فرشته ز ره میرود | که آید یکی دیو دو می رود
بهنجار این چارسو رهروی | نشیند دو چو تا نه دزدد جوی
قراضه قراضه رباید نخست | رباید ازو چونکه گردد درست

بگوید سخن‌ها ز دهقان پیر | بسی سخن نوشته چو دیوان حریر
زمین نیست یکسان همان ده دو بار | تو گوئی که گفته سخن [illegible]
نبینی که شنیدن ز [illegible] خوی | دو [illegible] بیجان [illegible] گوی
دو سوی چون [illegible] میدان [illegible] | بیک سوی [illegible] بیک سوی تیز
دیگر چو کرده به [illegible] جوش | ز سوز دیده ز سوز گوش
گزارش کن ای [illegible] گفت | ز تیغ دهقان [illegible] بگفت
که چون شاه چین زین بر آتش نهاد | فلک [illegible] بر آتش نهاد
سپه از کمین [illegible] | [illegible] زنده [illegible] نشنا
جهان از دو [illegible] شد [illegible] | شبه [illegible] بجنبش
ز [illegible] و [illegible] | صف [illegible] دسته [illegible]
ز [illegible] که [illegible] | [illegible] گشت [illegible]
شه [illegible] گیهان [illegible] | ز نوبت جهان [illegible]
بیاراست لشکر به [illegible] | چو آتش [illegible] بر [illegible]
ز [illegible] بود [illegible] | [illegible] آرست [illegible]
دلیر و [illegible] و [illegible] پشت | [illegible] شمشیر تیغ [illegible]
کشیده [illegible] طوفیان [illegible] | سخن [illegible] طوفان نوش نام
بشیرین سخن‌های مردم فریب | ببوده نیوشندگان [illegible]
ذکر سلطان [illegible] بیگاه و گاه | محاسب در احکام خورشید و ماه

[illegible] آذری — بر خویش خواندش [illegible]
بفرمود تا [illegible] — [illegible]
[illegible] شمشیر شاه — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] تاج و شمشیر و تخت — [illegible]
جوان دولت و تیز و گردنکش است — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چنان [illegible] که با او [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بفرمود تا [illegible] — [illegible]
[illegible] آن دیو [illegible] — [illegible]
ببرید در دشت [illegible] — [illegible]
چو پر خون شد آن دشت [illegible] — [illegible]

سنان سر کشته بخون شکاف / [illegible]

ز هندو [illegible] / [illegible]

ز هرای مرد و ز هرای تیغ / [illegible]

چو لشکر به لشکر [illegible] / [illegible]

بسی یک دیگر [illegible] / [illegible]

سبق برد بر لشکر روم زنگ / [illegible]

خرابی در آورد زنگی به روم / [illegible]

که رومی [illegible] زنگی [illegible] / [illegible]

ورافکند خوان [illegible] / [illegible]

چو زنگی [illegible] آن چنان [illegible] / ز رومی [illegible]

بدست [illegible] شد [illegible] / [illegible]

چو لشکر [illegible] شود در ستیز / [illegible]

وزیر خردمند [illegible] خواند پیش / [illegible] پنهان خویش

که چون دل [illegible] سپاه [illegible] / [illegible]

به لشکر توان [illegible] این کارها / به تنها [illegible] یک سوار

ز غول خوردن حلوا نوش کرد / همه لشکر از بیم [illegible] مرد

کند هرکس آیین [illegible] / [illegible] ز ترسندگان [illegible]

چو بد دل شد این لشکر [illegible] / بیار آب و دست از دلیری بشوی

به دلجوی زبان گفتن ... بشه | [illegible] خسرو [illegible]
بلرزید تا سیمتن در نشست | [illegible]
بپوشید سر گوسپند سیاه | [illegible]
نه آن چرم ناپخته بر خام | [illegible]
بگوید که مغزش بپالاید | [illegible]
اگر هیچ دانستی در سخت | [illegible]
اسیران رومی بپرورده | [illegible]
چو آن آدمی خواره یابد خبر | [illegible]
چنین ... بگذارد ... کین گر | [illegible]
گر این چاره سازی بدست آوریم | [illegible]
بجز ... توانیم بست | [illegible]
بفرمود شه تا دلیران روم | [illegible]
نیز بر گذرگه نهنگ آورند | [illegible]
شده آن ... فرمان ... | [illegible]
به نوبت که شه ... شان | [illegible]
فرستاده شان نوبتی دار شه | [illegible]
که از خشمناکی چو غرنده شیر | [illegible]
یکی ما ... تا ... کرده | [illegible]

ز غوغای سیاه بانگ هندوستان | [illegible] بر [illegible] کوس
[illegible] | [illegible] پیل و [illegible] شیر
ز شمره بر آوردن گاو دم | شد [illegible] گاو [illegible]
دهلهای ترکیب چون [illegible] | [illegible] [illegible] بجوش
ز شوریدن [illegible] | [illegible] زره [illegible]
دل ترکتازان در آن دار و گیر | [illegible] ترک [illegible]
زمین [illegible] | [illegible] چون [illegible]
سواد [illegible] تیره بود و [illegible] | [illegible] چو [illegible]
چکاچاک چندان [illegible] | [illegible] شد [illegible]
دو لشکر [illegible] | [illegible] صف [illegible]
دو دریا ز دو سو خروشان [illegible] | دو [illegible] آتش بجوش [illegible]
بر آمیخته لشکر روم و زنگ | سپید و سیاه چون [illegible]
[illegible] پیل [illegible] | ز خون [illegible] گل
[illegible] | [illegible] خلق [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] | درخشان [illegible] چشمه [illegible]
ز [illegible] لشکر [illegible] | [illegible] کمند
[illegible] | [illegible] چون [illegible]
ز پیشی سپه [illegible] | [illegible] چون بیستون

کرم تیر پیش آید و گر هزبر — بود سیل با [illegible]
چو در پهلوانی قوی‌تر منم — به یک پیل [illegible]
فرس بشکند جوشن من نیل را — [illegible] من [illegible] پیل
سطح از تنم رسته چون شیرنر — ز پولاد دارم [illegible] دگر
چو الماس و آهن رگ و تن مرا — چه حاجت به الماس و آهن مرا
چو گردن برآرم به گردن کشی — [illegible] آهنی
درم پهلوی پهلوانان به تیغ — خورم گرده گردان بی‌دریغ
به مردم کشی اژدها پیکرم — نه مردم کشم بلکه مردم خورم
شتر زنده را دارم از [illegible] سست — خر از [illegible] پالان بیاید بدست
مرا از کسی در جهان شرم نیست — ستیزه [illegible] بست [illegible]
چو من زنگی آنکه که خشم آورد — [illegible] الماس [illegible] بود
بگفت این و بر شد بر [illegible] تیغ — چو [illegible] کنج
ز رومی سپاهی توانا و چست — [illegible] آتش [illegible] خود [illegible]
به آتش کشی باز [illegible] گوش — چو پروانه [illegible] خوش
درآمد بر زنگی جنگ سود — به یک ضربت از تن [illegible] بود
دگر کینه خواهی درآمد به جنگ — فلک هم [illegible] بسنگ
دگر سوی رفت چون تند باد — [illegible]
دگر پهلوانی ز [illegible] سپاه — [illegible] بسته شد [illegible]

نشد زنگ بر تیغ آیینه رنگ / سمن آینه هم کز سمن خدنگ
سپیده برد سایی ز چشم سیاه / سپه تیغ سمن سرمگی ز سپه سیاه
چه دانی که من دیو مردم خورم / مرا خوردن از دیو مردم خورم
ندانی تو پیکار شمشیر و تفت / چه پیوست من با بدی سخت
گرانی ز جای نمود ریاب / وگر نه سپاهم سیاست نبود
سمن آن دوم سالار تازی بشم / که چون و قصه سبح زنگی کشم
چو هستی زنم بر سر شنده پیل / ز ته پیکان نهب و زخم نیل
چو زاهن کنم حلقه در گوش سنگ / به زنده ندو هوش سالار زنگ
چو گفت این سخن در رکاب ایستاد / بر آورد بازو عنان بر گشاد
بدو حمله برد چون پیل مست / بپیش حربه شیر چیره بجست
ز سختی که زد بر سرش گرز را / بر آشفت تب لرزه البرز را
به یک زخم آن گرز پولاد سخت / شکسته چنان از آن خوش درخت
سر و گردن و سینه و پا و دست / ز سر تا قدم خرد و در هم شکست
چو کار ندانست ز راحت بریم / یکی محنت دیگر آمد پدید
سپاهی بکردار شکل عبد / خراسان اندر شده غضب
به خسرو در آمد چو تند اژدها / ابر و کرد زنگی چو آتش رها
نشد کارگر تیغ بر درع شاه / بغرید زنگی چو ابر سیاه
چو دارای سدم آن سیه در دید / نهنگی سیه از میان در کشید

سحرگه که ... به نیک اختری | ... ... به [illegible]
سکندر برون آمد از خوابگاه | ... ... [illegible] سپاه
روان کرد خیل [illegible] تاب | ... چون آتش [illegible] آب
[illegible] ... های خود [illegible] | ... ... [illegible] سپاه
چپ و راست بست [illegible] | فرو برد چون کوه ... استوار
همان لشکر زنگ و خیل حبش | به کوشش [illegible] تشنه [illegible]
حبش ... [illegible] | ... [illegible] زنگی [illegible]
چو نوبت زن شه [illegible] جنگ | [illegible] زنگ
در آمد [illegible] سپاه | [illegible]
چنان آمد از هر دو لشکر غریو | ... شد ... دیو
که در کوه ... [illegible] گرد | [illegible] گشت [illegible]
ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز | [illegible] جست ... گریز
ز گرز گران سنگ چالشگران | [illegible] سود ... استخوان
ز بس شورش کوس رویینه [illegible] | [illegible] گردان ... هر سر
ز غرهٔ ... مغز پرداخته | زمین مغز که [illegible] انداخته
ز رویینه کوس شد در خروش | [illegible] دمیدن [illegible]
ز نی دمدمه بر آهنگ [illegible] | [illegible] سرافیل [illegible]
ز بس کوفتن بر زمین گرز و تیغ | ز هر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تغ چو دندان سیاه و رشت
بیک زخم شمشیر چون سنگ پشت

که کاوشگران دید فولاد او ... تن کرد پهلو ز پولاد او
چو ... دری چو بی جنگ داد ... شد ... داد
پلنگ ... بود ... [illegible]
بیاران خود گفت کاین پیل نام ... [illegible]
سلاح ملک را ترتیب کرد ... بپوشش ... ترکیب کرد
بپوشید خفتانی از کرگدن ... [illegible]
یکی خود پولاد آیینه فام ... نهاد از بر ... چون ... فام
درفشان یکی تیغ چون شیر کرد ... [illegible]
بناچخ آمد بآن تند شیر ... [illegible]
بشه گفت کای پیل شیر افکن ای ... شکیب ... [illegible]
مرو تا نبرد دلیران کنیم ... درین ... جنگ شیران کنیم
ببینیم کز ما بلندی کراست ... درین کار فیروزمندی کراست
ز جوشیدن زنگی خام کار ... بجوشید خون در دل شهریار
چو بنواخت کین در خروش آورد ... ستیزنده را خون بجوش آورد
سکندر بدو گفت چندین ملاف ... مزن بیهده پیش مردان گزاف
ز مردانگی لاف چندین مزن ... هراسان شو از سایهٔ تیغ زن
مترس ای چه شیری ز شیر افکنان ... دلیری مکن با دلیر افکنان
تنی کز خوانی از جای برد ... [illegible]

[illegible]

بگفت این و [illegible] | [illegible] داستان [illegible]

[illegible]

بده تا طبیعت سیاهش شود | چو نوشیده شد چهره خوش شود

ظفر یافتن سکندر بر زنگیان

چو روز دگر چشمهٔ آفتاب | برانگیخت آتش ز دریای آب

دو لشکر بهم برکشیدند کوس | چو شطرنج ز عاج و ز آبنوس

تدروان رومی و زاغان زنگ | شده جنگ باز بیضی و رنگ

سیاهان چو شب رومیان چون چراغ | که جوشش چو زاغ و چون چشم زاغ

برآمد یکی ابر زنگار گون | فرو ریخت ز دیده دریای خون

وزان سیل کز پای شد تا بفرق | بسی کشته شد و بسی کشته غرق

جهان خسرو آهنگ پیکار کرد | ببدخواه بر چشم بد کار کرد

برآراست بازار ناورد را | برانگیخت تاب روان گرد را

قزاگندی از گو چشم حریر | بپوشید و فن باش از تیغ و تیر

یکی درع رخشنده چشمه وار | ز درچشم آید یکی چشمه وار

سنانکش یکی نیزهٔ سی ارش | به آب جگر یافته پرورش

حمایل یکی تیغ هندی چو آب | بگوهر تر از چشمهٔ آفتاب

کلاهی ز پولاد چینی بسرش | که گوهر بتفت آمد از گوهرش

بها ورخشنده تا چرخ زهره دوار | بوقت زدن تیغ چون زهره دار

نشست از بر بارهٔ کوه وش | بدیدن همایون برفتار خوش

[illegible]

منان ... خسرو ... خیل ... | بودن ... خواست ... خود ...

[illegible]

منان بر که ... کنان | بجمله خویش بخت ناخوش کنان

... سخت | نشسته ... بر خانه بخت

... شیر ... آن ... ندر | بر ... چون شیر ... کرد

... یاد کرد ... | ... کرد بر ... دست

قریب [illegible] شود | [illegible] شود
بکاشکردن [illegible] | [illegible]
چنان [illegible] تیغ [illegible] گرد | [illegible] آب [illegible] شد [illegible]
بیک [illegible] گشت [illegible] | [illegible] گشته [illegible]
بهر سو [illegible] از [illegible] | [illegible]
سپاه از دو سو جنبش انگیخته | شب [illegible] آمیخته
ز [illegible] چقاچق [illegible] | [illegible] گشت [illegible]
ترنگا ترنگ [illegible] تیغ | ز [illegible] میغ
[illegible] آفتاب | [illegible] تاب
ز [illegible] تیز | [illegible] تیز
ز بس [illegible] کشته [illegible] | ز [illegible] گشته [illegible]
عقیق از [illegible] آتش [illegible] | [illegible] گشت [illegible] سوخته
[illegible] گشت [illegible] | چنین است [illegible]
[illegible] | [illegible]
سراسیمگی [illegible] تاخته | ز [illegible] وقت
ز دل دادن پادشاهان دلیر | دلاور شده [illegible] به جنگ شیر
یکی گفت [illegible] دگر گفت [illegible] | [illegible] از جهان
[illegible] | [illegible]

قوی دست ز اقلیم خود بختها ‌ ‌ بنزد خونی دماند زبون
دلیل تاختن لشکر سیهی ‌ ‌ بزنگی کشی بست چون میان
علم بر شمشیر بگشاد دست ‌ ‌ بیازاد زنگی درآمد شکست
چو زنگی درآمد [illegible] بود ‌ ‌ ز خون روی [illegible] سود
سر بیت شاه برخد [illegible] ‌ ‌ ز درنای زنگی [illegible]
فرو ریخت دامان جمت ز تیغ ‌ ‌ فرو شست [illegible] زنگی ز تیغ
شده کوه زیر سم ابرش ‌ ‌ ز جنبش بر تن قبای بنقش
ز بهر کشان زنگی چون نهنگ ‌ ‌ گه دون ده [illegible] با سنگ
یکی [illegible] ب خسته ‌ ‌ بغزون [illegible] خسته
و بس دودی ز زنگیان کس نماند ‌ ‌ دگر ده جز [illegible] کرکس نماند
گروهی که [illegible] گروه [illegible] ‌ ‌ شتابنده [illegible] پیل [illegible]
گریزنده کو [illegible] روم کشته ‌ ‌ یکی [illegible] کشته گر بریشم کشته
چو خصمی گرفتار خواری شده ‌ ‌ حبش در میان [illegible] شده
ببخشود بر [illegible] کار شان ‌ ‌ ز شمشیر خود داد زنهار شان
خر آن وحشیان را که بود از حبش ‌ ‌ نفرمود کشتن دمان کشمکش
بفرمود تا داغ شان برکشند ‌ ‌ حبش زین سبب داغ بر سر کشند
نهادند شان کرد زان گرم داغ ‌ ‌ که زآتش فروزنده گردد چراغ
ز بس غارت آوردن از هر طرف ‌ ‌ غنیمت بگنجید در هر [illegible]

چو شاه آن متاع گران سنج دید | به درج یکی دشت پر گنج دید
بجز گوهر و جامه و زر و عود | ز خرواره گوهر به انبار عود
هم از نده کانی هم از لعل و در | بسی چینی تنگها کرده پر
ز کافور چون سیم صد سر ستوه | ز سیم چو کافور صد پاره کوه
همه ژنده پیلان گنجینه کش | همان تازی اسبان دلدل وش
بسی برده رومی و بربری | سبک برده و برده و بر خشی
ز برگستوانهای گوهر نگار | همان زرکش آژده آبدار
همه روی صحرا پر از خواسته | به گنجینه گوهر آراسته
شد از فتح زنگی و تاراج گنج | برآسوده یکسر شد از درد و رنج
بعبرت در آن کشتگان بنگریست | بخندید پیدا و پنهان گریست
که چندین خلایق درین دار و گیر | تبه گشت باید به شمشیر و تیر
گنه گر بر ایشان نهم نادرست | ور از خود خطا بینم آنهم خطست
فلک را سر انداختن شد سرشت | نشاید کشیدن سر از سرنوشت
چو سرشسته شد لاجوردی نقاب | سر از گنبد لاجوردی متاب
فلکها که چون لاجوردی خمند | همه جامه لاجوردی زنند
درین پرده کج سروی مپوی | درین خاک شوریده آبی مجوی
که داند که این خاک آمیخته | بخون چه دلهاست آمیخته
به راه اگر نیست بیننده کور | ادیم گوزن است و کیمخت گور

بیا ساقی آن می که روح است کش | به من ده که مستی فزاید دلم
دمی کز دل آید بدو خوش کشم | به روی خوش [illegible]

مصاف کردن سکندر با روسیان

بیاراست [illegible] | [illegible]
کرم [illegible] | [illegible]
دگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
شب تیره [illegible] | [illegible]
زمین [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible]
دو لشکر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ز پولادپوشان الماس تیغ   بخورشید روشن برآورده میغ
جداگانه از هر سوئی هر گروه   حصاری برآورده مانند کوه
دوالی و گردان ایران زمین   سر و سینه گرم کرده بکین
قدرخان و فغفوریان یکسره   علم برکشیدند بر میسره
جناح از خدنگ غلامان خاص   زده پره بر گشتن بی‌خلاص
به پیش اندرون پیل پولادپوش   پس پشت شیران آهن‌خروش
شه پیلتن با هزاران سپید   کمر بست بر پشت پیل سپید
ز دیگر طرف سرخ‌دیان روس   فروزنده چون قبله‌گاه مجوس
بخزرانیان راست آراسته   ز چپ بلغر و برطاس برخاسته
الانی ز پس ایسوی بر جناح   سر انداختن کرده بر خود مباح
به قلب اندرون روی کینه‌جوی   زره بسته سبز ... شبهه جوی
درآید سپه روسی درآمد بجوش   چو شیران ... بیدار ... خروش
سپاه از دو جانب صف آراسته   زمین آسمان وار برخاسته
ز غریدن کوس گردون شگاف   زمین را بر ... جنبش بناف
بجای نای ترکی برآورد شور   بیازرد ترکان ... ... زور
صهیل زمین سنب تازیان   بماهی رسانده زمین را زیان
تکاور بگرزه جهانت بجوش   برآورد از گاو گردون خروش
چکاچاک ... نقره گوی   ز نقره برآورد کاوش خون

دو گھ — بہ گرد زمین گرد [illegible] | چو مرغ [illegible] سر [illegible]
زخود [illegible] شد ہے [illegible] | ز گرداب گرد [illegible] گشتہ [illegible]
سناں [illegible] سے [illegible] کن [illegible] | [illegible] سے دشمن [illegible] کن
[illegible] | [illegible]
سناں [illegible] | [illegible] نہنگ
نشان [illegible] | [illegible] گردون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جہاں [illegible] | [illegible] آتش [illegible]
[illegible] حکمت | [illegible] گرفت
[illegible] زمین [illegible] بود | [illegible] بود
[illegible] | [illegible]
چو گردے [illegible] گشتہ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] ستوه
[illegible] دریں [illegible] | [illegible] کرد
[illegible] تندی [illegible] | [illegible]
پلنگاں [illegible] | [illegible]

به شیرین به پرخاش خو کرده ام | [illegible]
درفشم به چنگال و خنجر به زور | [illegible] پهلو [illegible]
همه خون خام است نوشیدنم | ز چرم [illegible] است پوشیدنم
سنانم ز پهلو درآید بناف | درو [illegible] یک مصاف
بیاید یکی لشکر از چین و روم | از آتش فروزنده گردد ز [illegible]
سپهشاد یزدان بدان [illegible] | گر بخشایش آرد بمن [illegible]
ز قلب ملک پیش [illegible] تا باز | برون رفت جوشن در ترکتاز
پر از خاش گردان کشیده چنگ | دمان [illegible] گرزه [illegible] رنگ
ز شمشیر پرهای خشناک | [illegible] رومی [illegible]
دگر روی رفت و هم خاک [illegible] | [illegible] را سخت چالاک [illegible]
چنین تا بقداد بغداد [illegible] | به تیغ آمد از رومیان [illegible]
ملکزاده بود هندی بنام | [illegible] سر [illegible] به هندی [illegible]
جوان گرگ [illegible] چون شیر مست | برآشفت [illegible] هندی بدست
پیے حمله کردند جنگ آزمای | سر بخت کس [illegible] ز پای
ملکزاده هندی چو شد سخت [illegible] | برآورد شمشیر هندی بدوش
چنان زد برو [illegible] را | که سر [illegible] انگشت [illegible]
ز رومی یکی تیغ [illegible] سر | [illegible] رومی [illegible]
[illegible] چالش [illegible] | بجز [illegible] سگالش [illegible]

ز هندی چنان بسته خود باز | که هندی چو گشته زد بی نیاز

چنین ... ز ... خشم | به ... ز ... چشم

چنین ... ز ... | به ... چه ... ز ...

ز ... ز ... | نیامد ز ... سر ... کس

... ز ... بهندی ... | ز خون ... ز ... میل

... چنان ... خوشش | ... خود ... ش

... ز ... ۴۲ | ... شاه ... ز ...

مصاف دوم

دگر روز کین ... | ز ... به ... به ...

دو لشکر بهم ... آتش ... | ... ز ... نسیب ...

دگر باره ... آمدند | ... در ... آمدند

درای ... ز ... | از ... پاره و ... سنگ

چنان گرم ... ز ... چرم | ... بلند ... و ... گرم

زمین را ز خروش برافتاد پیچ | فلک ... و ... پیچ

بهم رفت ز ... سرکشی | سوی ... شتابنده چون آتشی

ز سر تا قدم ... آهن نشان | بسختی و آهن دلی چون جهان

میانه طلب کرد چون پیل مست | کسی کامد از پای پیلان نرست

دلیران ندو چه دلی یافته — سر از چنبر شیر نر تافته
پس از ساعتی تند شیر سیاه — برون تند از چپه قلب گاه
بر اسب بخاری بالای پیل — خروشان و جوشان تر از رود نیل
بالطافئی اهرمن روی گفت — که آمد برون آفتاب از نهفت
سنم جام بر دست چون ساقیان — نه از باده از خون باقیان
بجنبت این و بر مرکب فستورما — برافروخت بالا و گرز گران
زگوپال آن پیل جنگ آزمای — درآمد سه پیل پیکر ز پای
شد بلقی ز گرز پولاد پست — ز مردان خویش زمین گشت مست
سوار سرافراز تر زان گروه — بر آن کوه تن زد دو تند کوه
بزخم دگر با زمین پست شد — چنین چند گردکش از دست شد
سرانجام کار آن سر ز خفتن — غرویش داد از سر زخفتن
ز پولاد درمان پولاد تیغ — بسی کشت و هم کشته شد بی دریغ
ز پیشین کمان تا نیز دگر — به میدان نشد هم سواز دگر
دگر باره خون در جگر جوش زد — قضا را قدح بر بناگوش زد
ز رومی درآمد سواری چو پیل — رخی چون بقم چشمهای چو نیل
برون خواست از رومیان هم نبرد — بپیکرد مردی به پیکار مرد
بپیکار چون خیل بحون ودکشید — تنی چند را جان ز تن برکشید
زبس کشتن مرد جنگ آزمای — نیامد کسی با سر جنگ رای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ماناها فرو بسته شد پیش [illegible] [illegible] [illegible]

چو خالی شد از صف گردن ستوه
برون رفت مردی چو یک پاره کوه

ز خویشان قنطال گردی دژم
[illegible] چون پیلتن زره بسته [illegible]

دو شمشیر زن در هم آویخته
ز هر سو [illegible] فتنه‌ای انگیخته

سرانجام کوشش [illegible] نبرد
بیک [illegible] ستیزنده [illegible]

چنین تا ز روسان گردن [illegible]
[illegible] بنشاندن [illegible]

برآشفت قنطال [illegible]
[illegible] سیه [illegible]

بپوشید جوشن برافراخت [illegible]
[illegible] تیغش [illegible]

درآمد بزین چون یکی اژدها
[illegible] گرز بر [illegible]

نبردند چون دید [illegible]
[illegible]

کشیدند [illegible] تیغ تیز
[illegible] شد چون فلک گرد خیز

دو پیره چو پرگار [illegible]
یکی زیر جنبش [illegible]

بسی گرد بر گرد [illegible]
[illegible] چون آتش [illegible]

نه شد [illegible] کار
[illegible] بشب [illegible]

هم آخر بجز تیغ [illegible] روس
بر آن خصم [illegible]

بیفکندش از زین بزاری [illegible]
[illegible]

کشنده چو بر خصم خود دست یافت
[illegible]

جهاندار ازان کار شد تنگدل
[illegible] برآمد [illegible]

بفرمود برساختن [illegible]
[illegible]

مصاف سوم

[illegible]

گفتن قوی دل [illegible]

ز شیرین سبق برده فرهاد نام — [illegible] تمام

سپهبد ... تیغی برافراخته — [illegible]

برزم ... [illegible] — [illegible]

ورنه چو دید ... دست ... — [illegible]

چنان زد برو شیروه شمشیر تیز — [illegible]

ازین سو که بسته ... — [illegible]

بخورشید و ... واگیها نمود — [illegible]

چو خصمی قوی دید گردن کشاد — [illegible]

جرم ماهی از کوه ... چو کوه — [illegible]

یکی ترک ... آهنین بر سرش — [illegible]

قبایی ز ... بر تنش تاجدار — ... روشن ... آبدار

بشیروه درآمد چو شیر دمان — ز کشتن ... [illegible]

چنان راند شمشیر بر شیر مرد — کز آن شیر خفته برآورد گرد

چو افتاد دشمن در آن پای لغز — بهم صندلش بسائید مغز

بسی گردنان را ز گردنکشان — ... سرد مهری ... نشان

دوالی چو دید آنچنان گردنی — ز گردی ... کر گردن زنی

به پیچید و پیرایهٔ جنگ خواست — بسیج شدن کرد در جنگ راست

بتارک برآورد روی آهنین — یکی ترک ... [illegible]

[illegible]

بُرون جست خون در آویخته [illegible] ریخته
گره بر دوال کمر کرد سخت بجنگ [illegible] روان کرد [illegible]
گشادند بر یکدگر تیغ تیز [illegible]

بسی ضرب شان رفت بر یکدگر | ز کار آگهی شان نشد کارگر
برآورده رومی سر هندوی تیغ | [illegible] کوه فولاد [illegible]
ز پولاد و ترک [illegible] | [illegible]
از آن سستی اندر زنم تازه‌ای | [illegible]
فرود آمد از اسب و سر باز بست | [illegible] شکست
بفرزانه فرسوده [illegible] | [illegible] گاه
نوازش کنم تا [illegible] | [illegible]
چو شب [illegible] | [illegible] کند
دو رویه سپه [illegible] | [illegible] گذشت

مصاف چهارم

چو خورشید بر زد سر از تیغ نیل | [illegible]
دگر باره شیران نمودند شور | [illegible] گرد
بغلغل در آمد جرس [illegible] | [illegible]
بفریاد شیپور و آواز کوس | [illegible]
جهان جوی [illegible] سوی میدان شتافت | [illegible] سستی نیافت
دگر باره هندی چو [illegible] سیاه | [illegible] نگاه
بسی چابکی کرد با چند [illegible] | [illegible] رفت بر کار زخم [illegible]

[illegible]

روان گرد [illegible] شتابنده | [illegible] چون برق تابنده

[illegible] | [illegible]

چنان غرق در آهن اندام او | که پیدا نه جز برقش کام او

دلاوری سرفرازی کنان　　ششی چون برق تازی کنان
وزان جانب که سپهبد جست　　برو بر شده دست [illegible]
بران روس افکنده مرکب چو باد　　به تیغ آزمائی بغل برگشاد
چنان زد که از تیغ گردن زنش　　سر خصم افتاد در دامنش
وزان شیردل تر سوارے دگر　　ورا [illegible] ناخن [illegible]
بزخم [illegible] افکنده شد　　چنین [illegible] سر [illegible] بکنده شد
خروس از [illegible] کوه پشته　　بآسانی آن شیر جنگی [illegible]
بهر سو که [illegible] شبه [illegible]　　زخون [illegible]
بهر حمله کافکند از [illegible]　　بجنبید از [illegible]
بهر خون [illegible] بنده شد نیش [illegible]　　نیامد کس [illegible] پیش او
یکی [illegible] آتشین [illegible] داد　　[illegible] سواران [illegible] باز داد
دران حمله کان کوه آهسته [illegible]　　اسد [illegible] و صد کشته [illegible]
خرد از شیر دلیش حیران شده　　بران دست و تیغ آفرین خوان شده
[illegible] گرد [illegible]　　[illegible] آتش [illegible]
فلک [illegible] بر سرش [illegible]　　نیامد [illegible]
چو [illegible] برق [illegible] رفت آفتاب　　[illegible] روشن [illegible]
شب تیره چون اژدهای سیاه　　[illegible]
بپا کرد بر [illegible] ماه [illegible]　　فرو برد چون اژدها ماه را

سوار [illegible] و از تاختن | [illegible] شب ساختن

[illegible] شب [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] بنوازد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

مصاف پنجم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

جهان [illegible] | [illegible]

کمان [illegible] | [illegible]

[illegible] کمان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دگر بد یکی رومی که چرخم | بچه شیران بر آمده ومثمده خشم
سلح آشنائی • ورشمخته | بسے دیع ما پاده بر دوخت
درآمد بشمشیر بازی چو برق | ز سرتا قدم زیر پولاد غرق
چنیں شده شورش جنگ را | سانی بیاهده شهرتمک
الکھ ملے دشت چوں سلسنگ | نمود آزموده خداے جنگ
وتماشائی تیغ وپیشه ورزیده بود | ز شمشیر دشمن نترسیده بود
بآں شیر دل دم بماند غشش | فکاست زبوں دو بغشا خشش
سمے بر دوید پیش از نبرد | بجل وجان شد هتراز اسپ
بیک ضربتش جان ز تن برکشید | اجل بر نفش بیع افکند کشید
دگر رومی بست برکیں کمر | ہماں نعت باد کرد با آں دگر
دلیرے دگر جنگ • ساز کرد | به تیر دگر جاں بند باز کرد
بہ تیر گزشت او شدروں | ز پہلو درآمد یکے پہلواں
بہ چوبہ تیر آں سوار بہی | شده پہلواں گرد میدان تہی
دگر بد پنہاں ز بیغلاں | پیادہ بجاے کشیدگاں
بچشمی چه سخت آں نبود سوار | بهیشه کی حرب که آخته
نشست بجلس را دگر پایگاه | که بادار چوں افگنده بارگی
بجاے سینه گز بیم تیغ | بہ الکندگی شاں درآمد به میغ
عجب بنامرسے ساختند | نہاے به نیرنگ سیبا ختند

مثال شعر

چمن آید [illegible]
[illegible] بیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وانا و چناں اثر ما پارہ

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرصت کیجئے [illegible]

کسی را که دیدی گرفتی چو گور / بکشتی سرش را بیک دست زور
گرفتیش بگردن بیفکند و گر / که پای گرفتی زدی تن کلاه
ز لشکرگه شه بر آورد دست / بسی خلق را پای او درشکست
چو دید آن دلاور توانا و چست / بکار مصاف اندر آن تندرست
درآمد که گردن فرازی کند / بآن آتشی تیز بازی کند
چو دیدش زدش آن نهنگ دمان / گرفتش به آسان بدو گشتن همان
دگر نامداری درآمد دلیر / همه آورده ش آن شیر جنگی بزیر
بپیچید از زخمهای درشت / تنی چند از نامداران بکشت
ز بس دل که آن شیر درنده خست / دل شیرمردان ازو درشکست
شگفتی فرو ماند صاحب خرد / که این آدمی بود یا دیو و دد
شبی تیره چون بانگ برزد برون / سر افکنده شد مهر گیتی فروز
شه از هیبت کار آن اهرمن / سخن را نپوشید با انجمن
که این آدمی کش چه پتیاره بود / که از جنگ او خلق بیچاره بود
صدای زد و قهقهه مست او / همه با سلاحان شده پست او
برآنم که او آدمی زاد نیست / دگر هست ازین بوم آباد نیست
ز ویرانه جانیست وحشی نهاد / بصورت چو مردم شده دم نژاد
شناسندهٔ آن زمین را شناخت / بتمکین او چو علم بر فراخت
که چون داد فرمان شه دادگر / شنیدم بتو حال آن جانور

چو روسی شبانان بره بگذرند — دران دیو توجهه بنگرند
بآهستگی سوی آن اهرمن — بیایند پنهان کشند انجمن
رسنها بیارند و بندش کنند — ز زنجیر و آهن کمندش کنند
بره چون مسلسل شود بند سخت — کشندش بپنهان درون درخت
چو آن بندی آگاه گردد ز کار — خروشد خروشیدنی سهمدار
گر آن بند را بر تواند شکست — [illegible] پشت دست
اگر سخت باشد در آن بستگی — برون آورندش بآهستگی
بدو بند زنجیر محکم کنند — ورا آب و نانی فراهم کنند
برندش بهر کوی و هر خانه — کشیده نان هم شبان دانه
وگر جنگی افتد بناچار شان — هلد زنده چون مست پیکار شان
کشندش بزنجیر چون اژدها — نیارد گذشتن ز چنگش رها
چو گردد چنان آتشی جنگجوی — نماند ز جان در کسی رنگ و بوی
جهانجوی در کار آن پیل نغز — دران داستان ماند شوریده مغز
بصاحب خبر گفت کاندیشه نیست — همه چاره تیری ز یک بیشه نیست
گر اقبال من کارسازی کند — سرش بر سر نیزه بازی کند

مصافِ هفتم

سپیده چو سر برزد از باختر — سیاهی بخاور فرو برد سر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قطب شاه — [illegible]
[illegible] آب — [illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نخستین ز زنگی که تدبیر کرد | [illegible] دل با [illegible] تیر کرد
چو شیر [illegible] ز [illegible] | [illegible] تیر [illegible] خشمناک
پی خشت پولاد الماس رنگ | [illegible] نهنگ
که آن خشت [illegible] بر [illegible] | [illegible] دگر گوشت [illegible]
ز [illegible] ز [illegible] | [illegible] خشت [illegible]
[illegible] خشت آن [illegible] | [illegible] کشتی [illegible] کارگر
سوم همچنین خشت بر [illegible] | [illegible] آب [illegible] باز بست
چو دانست کان دیو آهن سرشت | [illegible] تیره [illegible]
[illegible] بر [illegible] شیر | [illegible]
زدش بر [illegible] | چنان کان [illegible]
دگر باره برخاست [illegible] کرد | [illegible] آویخت با [illegible]
ز غوغای [illegible] بخشش گرفت | [illegible] گرفت
ز [illegible] برآمد چو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] لاله رنگ
سرش خواست کشتن که نرم آمدش | چو [illegible] چنان دید شرم آمدش
دو گیسو [illegible] دید [illegible] | [illegible] کرد گیسوش [illegible]
چو هندوی دزدش ز گنجینه برد | ز [illegible] بدان [illegible] سپرد
چو گشت آن فرشته گرفتار دیو | ز دیوان [illegible] برآمد غریو

دگر روز چون چهره گردون نهفت — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] سپاه — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] سرمست [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] فراز — سر نازنینان [illegible]

همه [illegible] شاه [illegible] — [illegible]

مرا نیست آسایش از تاختن — [illegible] پرداختن

دلش داد فرزانه کی شهریار — شکیبائی آور [illegible] کارزار

بهانه که پیروزی آید بدست — به تدبیر داری و شمشیر هست

[illegible] سنگ خارا شود — به تدبیر و تیغ آشکارا شود

[illegible] — چنین تا [illegible] سر ماه [illegible]

هر چه بینی سوی تو ز اندام شاه | بسی بر گرامی تر از صد کلاه
ولیکن در اختر چنانست راز | که چون شاه عالم شود زیر ساز
باقبال شاه و به نیروی بخت | از آن بختیان آن تهمتن سخت
جزین نیست تا آن پلنگ سترگ | نه در دمی سست و اندیشه ایم
یکی تن شد آن مرد و هم تن است | تو آن سند نباش تن آهن است
نباید بر او زخم الماس تیغ | از آب گهر در چو گمنده تیغ
سرش را کمر در کمند آوری | بخم کمندش چو بند آوری
گرش میتوانی بشمشیر کشت | که در روی خصم چهره درشت
چو در زیر زنجیرش آری اسیر | بدو بر سمشیر بتن خواه تیر
شه از خرده مرد اختر شناس | خدا را چو برگفت بخود سپاس
چو فیروزی خویش دید از خدای | بآن خنک ختلی درآورد پای
که او را شه چینیان داده بود | ز سبز آخر چینیان زاده بود
کمر در نتیجه با بنایه بخواست | عنان کرد سوی چپ و دست راست
دمان همان دیو دریا شکوه | چو ابر سیه کو برآید ز کوه
بجنبید از جای خویش آن نهنگ | که اقبال و شاهش فرو بد چنگ
کمند عدو بند آن شهریار | در انداخت چون چنبر روزگار
بگردن در افتاد بدخواه را | زمین بوسه داد آسمان شاه را
چو در گردن دشمن آمد کمند | شهنشه شد خسرو دیو بند

بگردید گرد سر شاه کشت | کشان [illegible] شد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دشت [illegible] | [illegible] کشت [illegible]
ز [illegible] شاه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] پیل
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] ساز کرد | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شاه
[illegible] | [illegible]
جهان [illegible] شاه | جهان پر [illegible]
[illegible] | [illegible] کرد
[illegible] | [illegible]
[illegible] دراز | ز هر سر گرفته پژوهنده راز
نشان تیغ زن مرد چابک سوار | سخن راند با انجمن بی شمار

که همه روزش آب بیرون همی برد   [illegible] که زان بخت یا چه کرد
اگر ماند [illegible] بند آن رخنه باز   بدان آمدش تا نوک سنان
دگر رفت زان رخنه در تنگنای   [illegible] به بیابان [illegible]
چو شد مغزش از خوردن باده گرم   بشد [illegible] دلش گشت نرم
بفرمود تا آن بنده [illegible] زبان   [illegible] سرزبان
بفرمان شه آن گرفته [illegible]   [illegible] گوه [illegible]
همه تن شکسته [illegible]   ز [illegible] در آن [illegible] بیگاه
ببازی [illegible] غستلی   [illegible] از [illegible] بستلی
چو مرد [illegible] زبان بسته [illegible]   [illegible] شهریار
ازان زور دیده [illegible]   بفرمود تا [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] آن شاه [illegible]   [illegible] مردی [illegible] کس [illegible]
نشاندش [illegible]   نوازندگی کرد با [illegible] تمام
[illegible] گوهرش [illegible]   [illegible] گوهرش [illegible]
چو مستی [illegible] شور بخت   [illegible] چون سایه در زیر تخت
ز توسن [illegible] کسی نساخت   نوازنده خویشتن [illegible]
ازانجا سرآسیمه بیرون دوید   چنان شد که کس گرد او را ندید
شگفتی فرو ماند خسرو در آن   نشان سخن [illegible] جست از سران
کزین جادوی از بلا چون [illegible] گشت   چرا شد ز ما دور [illegible] گشت

خدایان دولت و آن جنگجوی … [illegible] گفتگوی

چو گفت سرگذشت [illegible] گفت … به جوش [illegible] زلف

[illegible] … سوی [illegible] خویش [illegible] بست

[illegible] … [illegible] گفت

[illegible] پرده [illegible] … [illegible] شب [illegible] پرده [illegible]

[illegible] گشت … [illegible] گشت

[illegible] دشت … [illegible] دشت

[illegible] گذشت [illegible] پست … [illegible] دوست [illegible] بست

[illegible] پیش خسرو [illegible] … [illegible]

چو آمد [illegible] … [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] … [illegible]

[illegible] آن [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] مردم [illegible]

[illegible] خود باز [illegible] … [illegible] باز [illegible]

[illegible] خوب و صاحب [illegible] … [illegible]

دعا کرد [illegible] تا [illegible] جهان … [illegible] نهان

[illegible] آن جهانگیر کشورکشای … [illegible] دین و داد [illegible] خدای

محبت چو شد آشکارا ترست … ز دولت دلت پایدارا ترست

ساقی بجو روز امید را　　فروغ از تو کم باد خورشید را

دگر پادشاهان لشکر شکن　　سپه تاختند پیش تیغ زن

تو آن آفتابی درین روزگار　　که هم تیغ گیری و هم تاجدار

چو در بزم باشی جهان خسروی　　چو در رزم آئی جهان پهلوی

نداری چو من خاکی آن دسترس　　که با آب حیوان بشوید نفس

کرا زهره تا اینجا کند نالهٔ گرم　　که گر زهره باشد گدازد ز شرم

سخائے که ما راست ز اشتی بست　　چو گیتی بکم خورده گشتی ست

من آن خسته گوشم که خاقان چین　　ز ناشتکان کرده بودم گزین

بدرگاه شاهم فرستاد و گفت　　که در راستی نیست هیچ از و جفت

نمر آن سخن را گران دید شاه　　نکرد از سر خشم بر من نگاه

مرا در پس پرده خاموش کرد　　بیکبار یادم فراموش کرد

من از دوری شه بتنگ آمدم　　ز تنگ آمدن سوی جنگ آمدم

نمودم بناوردگاه از نخست　　باقبال شه آن هنرها که جست

دگر ره که بانگے بر او هم زدم　　یکی لشکر روس را بر هم زدم

سوم ره چو بخت یاری نکرد　　گرفتار دشمن شدم در نبرد

ز دشمن خللے بکمین باخته　　ز خشم خدا صورتے ساخته

بکشت آن خدنگ شکر مرا　　ببرد آنچنان سوی لشکر مرا

سپردم بدوستان بیدادگر　　که این گنج را بسته دارید سر

[illegible]

سخن آن به که زیور کشد پای او | ز زن دس که نطقی بود جای او
چنانچه نماید دل کامیاب | کند بیم بیمم دل را بخواب
بپرسید چون حال خود بازگفت | بشادی چو شاه چون گل شکفت
ببوسید بر حقه نوش او | سخن گفت چون حقه در گوش او
که تا تازه گل برگ نادیده گرد | به نه پیکرست نورد
بمهر تو اینست پیشه گشته هم | سوی زمی و زیبا ستم
پیرهنش که جانستان دیده است | قوی دست و چابک عنان دیده است
بدانش گمست بینه بینم شگرف | ببینی حرف
حریفست منم تیز و تیزتر بود | دل تازه کرد بنمک بود
بیک بهره برخاست بنواخت چنگ | زندگی تنگ
نوات نو از نغمهای نوی | نوای سرود دل پهلوی
کرشما خدیوا جهان پهلوا | خرد خدیوا خرد پهلوا
سرسبزت از سر زنش دور باد | دل روشنت چشمه نور باد
جوان بخت بادی و فیروز رای | توانا و دانا و کشورگشای
کمربست بانت آسودگی | تنک تنت دور آلودگی
بهرجا که سر آری از نیک و بد | پناهت خدا باد و پشتت خرد
چنان باد کاختر بکامت شود | همه ملک عالم بنامت شود
بیا ساقی آن رنگ داده عصیر | که رنگش بخون دل دهقان پذیر

فیروزی یافتن سکندر بر لشکر روس

سپاه سحرگاه علم بر کشید | جهان صف شب [illegible] کشید
دماغ زمین از تف آفتاب | تب [illegible] سودا گرفته [illegible] تاب
[illegible] تیغ [illegible] | چو سیمای [illegible] زنگی [illegible]
شب از خواب سر [illegible] | دل [illegible] از [illegible] خویش تاب
چو [illegible] آمد [illegible] نمود | [illegible] با لشکر [illegible] نمود
[illegible] آن [illegible] آن وادی | [illegible] یکی [illegible] یادی
[illegible] بنظم [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] بر پشت پیل | [illegible] شمشیر [illegible] چو نیل
[illegible] چون [illegible] | [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] گیتی فروز
[illegible] چپ و راست [illegible] | [illegible] بسته [illegible] قبا
[illegible] دیگر [illegible] سرفراز | [illegible] [illegible] و ساز
برسانه [illegible] شده | دماغ از تف [illegible] جوشان شده
[illegible] برق [illegible] | دل [illegible] [illegible]
[illegible] کمان [illegible] | [illegible] کمان تیر [illegible]

ز پولاد تخت گردن کشان | برون ریخته مغزها از دهان
ز بیداد گوپال پیل افگنان | فلک جامه در خم نیل افگنان
نهیب چکاک ز برماے مهر | ز بال عقابان تهی کرد نسر
سر نیزه از هاسک سرنگون | بهم فرو ریخته هاے خون
سم بادپایان ز خون چون عقیق | شده تا نمد زین بخون در غریق
سنان در سپهر کوکب فروخته | سپر بر سپهر کوکبه دوخته
ز بس خشت آهن که شد بر هلاک | لحد بست بر کشتگان خون و خاک
سر افشانی تیغ گردن گزار | برآورده از جوے خون لاله زار
ز سوزن سنان سینه را دوخته | ز مقراضه مقراضی آموخته
ز هر قبضه خنجرے در شتاب | برآورده چون اژدها سر ز خواب
ز بس کشتگان گرد بر گرد راه | چو بازار محشر شده حربگاه
تپانچه زدی بهر روستیز | برآورده از روسیان رستخیز
برآمیخته لشکر روم و روس | بتیغ و سپیدی چو روے عروس
سکندر در آن حرب چالش پرست | یکی حربهٔ پهلوی بدست
بکوفت بدو پیل پولاد پوش | ز شیر ژیان چون برآید خروش
بآن پیل و آن شیر سیامک شاه | که بر پیل و بر شیر بربسته راه
بهر تیغ واسے که او ساز کرد | سرش را به تیغے ز تن باز کرد
سیه پوش چترش چو عباسیان | زده عکس بر طاس پرطاسیان

[illegible] بلندت و [illegible] تاب — چپ و راست [illegible] حبیب
همه رویها [illegible] شد رش — [illegible] نهنگ [illegible]
سحاب فرازنده و آفتاب — بدانجا گرفتن [illegible] تاب
بطالع [illegible] پیروزی [illegible] — بجان [illegible] شد [illegible]
بشکست [illegible] آرست — [illegible] آراست
بجنبید خسرو چو دریای نیل — سر دشمن [illegible] پیل
سر روی آمد [illegible] — [illegible] باز
بکردند پیروزی شهر و دست — [illegible] شکست
چو بلند بلغتی فروشان — [illegible] خروشان
[illegible] بکش [illegible] — [illegible] به
[illegible] بخواه — [illegible] جهان [illegible] شاه
ز روی بسی پاره‌ها ریخته — گرفته و کشته و آویخته
ز بس روسیان را سر انداخته — بتیغ [illegible] ز کشته پرداخته
ز شیران پر دل [illegible] — گرفته [illegible] تیغ زن [illegible]
وگر کشته شد زیر شمشیر و تیر — ز کشتن [illegible] نا گزیر
[illegible] بنگ و ساز — اگر زان [illegible] روس کشته [illegible] باز
ز چندین غنیمت که خسرو رسید — [illegible] آن [illegible] چه دید
ز سیم و زر و تخت و [illegible] — [illegible] کشته [illegible]

چو بر دشمنان شاه شد کامگار		شد از فرخی کار او چون نگار
فرود آمد از خنگ ختلی خرام		که دید آنچه مقصود بودش تمام
بشکر خدا روی بر خاک سود		که فتح از خدا آمد و خاک بود
چو کرد آفرین داور خویش را		جهان گنجها داد درویش را
جهان را ز دشمن تهی دید جای		به آرامش و رامش آورد رای
بیا ساقی آن جام گوهر فشان		به ترکیب من گوهرت درفشان
مگر جان خشکم بدو تر شود		که در رشته گوهر به گوهر شود

انتخاب از شاهنامه

بر تخت نشستن نوشیروان و اندرز کردن به مهان

چو کسری نشست از بر تخت کی
بسر بر نهاد آن دلفروز کی

جهان تازه شد زان سر گاه نوی
ابا آفرین پیش بنهاد بوی

جهانی بدو خواند آفرین
بشادان و شه شادی و دین

ورا نام کردند نوشیروان
که اندیشه‌اش بود و دولت جوان

چو کسری نشست از بر گاه نو
جهان خواندش را شاه نو

بگفتند کاین شاه بادا بداد
فرش برتر از فر جمشید باد

زبس خوبی دل و آیین اوی
وزان تا سر دانش و دین اوی

بزرگان گیتی همه انجمن
چو گشت سالار بزم انجمن

سر نامداران زبان برگشاد
ز داد و ز نیکی دهش کرد یاد

چنین گفت کز کردگار سپهر
وزان پس بر آفرین باد و مهر

کزویست نیک و بد و نام و کام
وز او ست هم روز و شاد کام

خداوند فر و خداوند زور
بفرمان او تابد از چرخ هور

ز رای و ز پیمان او مگذرید — کس جز بفرمان او مشمرید
بتخت مهی بر هر آنکس که داد — بود در جهان باشد از تخت شاد
هر آنکس که اندیشهٔ بد کند — بفرجام بد با تن خود کند
ز ما هرچه پرسید پاسخ دهیم — بپاسخ همه رای فرخ نهیم
ز اندیشهٔ دل کس آگاه نیست — بدین تنگی اندر مرا راه نیست
اگر پادشاه را بود پیشه داد — کند بیگمان هرکس از داد شاد
ز امروز کاری بفردا ممان — چه دانی که فردا چه گردد زمان
گلستان که امروز باشد ببار — تو فردا چنی گل نیاید بکار
بدانگه که یابی تن زورمند — ز بیماری اندیش و درد و گزند
پس زندگی یاد کن روز مرگ — چنانیم با مرگ چون باد و برگ
بدانگه که در کار سستی کنی — همه رای ناتندرستی کنی
چو چیره شود بر دل مرد رشک — یکی دردمندی بود بی پزشک
وگر بر خرد چیره گردد هوا — نخواهد بدیوانگی بر گوا
دگر مرد بیکار بسیار گوی — نماندش نزد کسی آبروی
بکژی ترا راه تاریک تر — سوی راستی راه باریک تر
بکاری که تو پیشدستی کنی — بد آید که تندی و مستی کنی
هر آنکس که گردد زبان با دروغ — نگیرد ز بخت بهی فروغ
سخن گفتن کژ ز بیچارگیست — به بیچارگان بر بباید گریست

[illegible]

که اوراست بر پادشا پادشاه | جهاندار و پیروز و فرمانروا
فروزندهٔ تاج و خورشید و ماه | تابنده ما سوی داد و راه
جهاندار و بر داوران داور است | ز نیروش هر یک به برتر است
زمان و زمین آفرید و سپهر | پیداست جان و دل ما بمهر
نگهدار تاج ست و تخت بلند | تن بر پرستش بود پایبند
شما را دل از مهر او بر فروخت | دل و چشم دشمن بپیکان بدوخت
همه تندرستی بفرمان اوست | همه نیکوئی زیر پیمان اوست
ز خاشاک تا هفت چرخ بلند | چو آتش و آب و خاک نژند
ز بیشی بیزدان گواهی دهند | روان ترا آشنائی دهند
ستایش همه زیر فرمان تست | پرستش همه زیر پیمان تست
چو نوشیروان این سخن برگرفت | جهانی از و مانده اندر شگفت
همه یکسر از جای برخاستند | بدو آفرین نو آراستند

بخش کردن نوشیروان پادشاهی خود را بچهار بهره و نامه نوشتن بکارداران دربارهٔ دادگستری

شهنشاه دانندگان را بخواند | سخنهای گیتی سراسر براند
جهان را بخشید بر چار بهر | ده و نام زد کرد آباد شهر

[illegible]

بجنبید [illegible]

[illegible]

[illegible] ببخشید [illegible]

[illegible]

زمین را ببخشید [illegible]

همه پادشاهان شدند انجمن [illegible]

[illegible]

[illegible] بهنگام [illegible]

ز گنج شهنشاه بر د تنے ز گیتی نبد جز که رنجے

بآگستة نبد موبدے سخن پراگنده شد دست گمن

گزیت بر نهاد و شمشیر درم بدانش به بهی نو بقر

ز زیتون نه ز گونه و هر میوه دار که دارد کس گنج بار بار

ز ده بن درم میدے گنج نبودے جز این آنچه سال سنج

وزین خوردنیهای خورد ده نگردد بباغ اندرون کس نگاه

یکے کش ده چار و دهقان نبود نبودے خورد و رنج نشست و درود

گزارنده ز ده درم تا چهار بسالے برو بسته بے کار ور

کے بر کسے بر نکردے ستم بسالے بسه بهره بد بی درم

گزارنده بدے بدیوان شاه وزین باژ بهرے به چهر راه

دبیر و پرستنده شهریار نبودے جز کسے را شمار

گزیت و خراج آنچه بدنام بود بسه روز نامه بموبد سپرد

یکے آنکه بر دست گنجور داد بگمبهان آن نامه دستور داد

دگر تا فرستند بهر کشورے بهر کاردارے و هر مهترے

سه دیگر که نزدیک موبد بود گزیت و سر باژها بشمرد

بفرمان او بود کارے که بود ز باژ و خراج از گذشت و درود

پراگنده کار آگهان در جهان که تا نیک و بد نو نماند نهان

همه روے گیتی پر از داد کرد بهر جاے ویرانی آباد کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و خورد [illegible]

[illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر [illegible] جهان [illegible] باغ و بهشت [illegible]

[illegible] دل من [illegible] گشادن [illegible]

کنون سوی گیتی همه سربسر | ز فغفور بهر تا در باختر
بشاهی مرا داد یزدان پاک | ز تابنده خورشید تا تیره خاک
نباید که جز داد و مهر آوریم | اگر چند بادست بهر آوریم
شبانی که اندیشه و دستت بزرگ | بپی گوسفندی نهند از گرگ
نباید که بر زیردستان ز | ز دهقان و از دورپرستان ز
بخشکی بخاک و بکشتی بر آب | بتابنده روز و شبگاه خواب
ز بازارگانان که بر تر و خشک | ز دور و دراز و خوشاب و مشک
نباید که خود جز بداد و بمهر | بر ایشان بتابد ز گردان سپهر
برین گونه رفت این سخن وگر | چپ تنج باد هم از چهر
بکوشاد و خویش ... در جهان | یکی بود با گفتار نهان
نیاورم سوی زمین سا خراج | درخت و گزیت از بی تخت و تاج
چه بین نامه آرند نزد شما | که زنده باد برابرمرد فغ
کسی کو برین پیمان بگذرد | چو دید بر یکایش بشمرد
چو یزدان که او داد و دیهیم و زر | که برهم میکنش بمیرند ...
جز این نیست بادافره روزگار | بیابد چه گرم به آید بهار
همین رسم و این نامه نبید چشم | فلاید گیرن تیغ تیغی و کیش
بهر یکجا ملک یکی بهر ازین | بخواهید با دعا و با آفرین
بجهانی که بلخند نیران مع | وز آن خورشید تا به جنح

[illegible]

کسی [illegible] بود آنجا نشین درگاه | که [illegible] وحدت [illegible]
چو [illegible] کار [illegible] | چنین [illegible] شنونده [illegible]
چه [illegible] گفت [illegible] | [illegible]
[illegible] دگر [illegible] | [illegible] پیشه [illegible]
بر [illegible] بکست | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خوست | [illegible]
[illegible] شد خورش | [illegible]
[illegible] شهر [illegible] | [illegible]
[illegible] | چه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] شهر [illegible] | [illegible]
[illegible] کند [illegible] | [illegible]
خردمند [illegible] | [illegible]
[illegible] که با تخت و افسر [illegible] | [illegible]

[illegible] نوشیروان [illegible]

آمدن نوشیروان با [illegible] و [illegible]

[illegible]

سخن گر چو اندک بود در نهان — بپرسید نهن گردکار جهان
ز هر خرج آن کو ... نده ست — که سرو جهان ... رشته است
نخواهند نیز از ... و ... — تو گنجینه ... زمین ...
بر ... ز ... آفرین — خورشید ... شد ... نهیں
که نوشیروان ... — همه ... تاج و تخت بخش
... و تخت پدرخت و گاه — همه ... خسروان کلاه
برفتند ... — چو ... گشت ...
چنین ... — ... بنگاه ...
جهان شد بکردار خرم بهشت — ... دشت
در و دشت و ... چون چرخ — چو خورشید شد ... چرخ
پس آگاهی ... و هند — ... روم و هند
زمین ... بکردار ... — ... بیدست شاه
... — بگیتی ... شد
همه ... شاد و ... جنگ — همه گیتی ...
دل شاه ... خیره گشت — ز نوشیروان ... تیره گشت
فرستاده ... ز هند و ... چین — همه ... خواندند آفرین
... خویشتن ... — ... شاد ...
همه کهتری را بیاراستند — همه ... خواستند

بنفش حمد و بنفش کلاه | ز دست دگان بر گرفته سپاه
جهاندار و شاه جهان تند تند | که با سنگ و باز و سالار تند
بجنبید از آن تو رستم آنگاه | ز بس بنده با جیب و دفرخ
بدین نیز کمدادت بخشنده چه | بیمودت با شاه ایران بهر

رسیدن منذر تازی نزد نوشیروان بفریاد بیداد قیصر روم

چو منذر بیامد بنزدیک شاه | همه مهتران بر گشادند راه
بپرسید زو شاه و شد ری نمود | ز دیدار او شادمانی فزود
چنین داد منذر زبان بر گشاد | ز روم و ز قیصر همی کرد یاد
چنین گفت کای شاه ایران توی | نگهبان و پشت دلیران توی
چرا رومیان شهریاری کنند | بدشت سواران سواری کنند
اگر شاه بر تخت قیصر بود | ستور از سرافراز بی سر بود
چه دستور باشد گر ناید شاه | ز بنه چه ناخیز زود خواه
سواران رفتی ز رومی سوار | به تیغ اندر کوشش کارزار
ز گفتار منذر برآشفت شاه | که قیصر همی بر فرازد کلاه
ز لشکر زبان آورے برگزید | که گفتار قیصر بداند شنید
بدو گفت از ایدر برو تا بروم | بیاسای تنها نه آباد بوم
بقیصر بگوی ار نداری خرد | ز سای تو مغز تو کیفر برد

ز قیصر جهانجوی چون شد ستوه — که بخشش خرد خیره و تیره شود
ز شهر تو در بین همی دست — [illegible] نشست [illegible] بر [illegible] دست
چو جوشن بپوشید و بر دست راست — چو بیند سخن مغز خوبی سرشت
چو بخشنده باشد و دستور مهر — بگیتی [illegible] و [illegible] سپهر
همی تو کنی کار کز من سزد — بهر [illegible] وزد
چو با تازیان دست یازی بمهر — همی [illegible] خویشتن [illegible] ببین
دگر که تو پادشاهی مراست — [illegible] کار [illegible] راست
اگر من سپاهی فرستم بروم — [illegible] تیغ [illegible] بوم
فرستاده از پیش خسرو برفت — [illegible] آب [illegible]
بر قیصر آمد پیامش بداد — [illegible] قیصر [illegible]
نداد ایچ پاسخ جز از فریب — [illegible] بلندی نشیب
چنین گفت کز شنیدن کرد خرد — سخن [illegible] که [illegible] خورد
اگر خیره شنید بماند همی — بر [illegible] بماند همی
گر [illegible] ز دشت نیزه وران — بماند [illegible] گران تا گران
نبیند آنکه هلاست بهنا کند — همه دشت [illegible] لب دریا کنم
فرستاده بشنید و آمد چو گرد — سخنهای قیصر همه یاد کرد
بر آشفت کسری بدستور گفت — که با مغز قیصر خرد نیست جفت
من اکنون تا ایم که [illegible] راست — جهان جستن و جنگ و [illegible] راست

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نامه شاه کسری بقیصر روم

سر نامه کرد آفرین از نخست / بر آنکس که جز بیزدان نجست
خداوند زنده خورشید و ماه / [illegible]

که چون شد ازو رای کاوس تیر — ز جنگ جوید اگر داد و مهر
تو گر قیصر روم و گر مشتری — همی نیک ا آنزمان داوری
وگر خویش گیری ز چنگال گرگ — تو دانی که ز رنج بینی بزرگ
وگر سوی سند زشتی — اتانم بتو لشکر و تیغ و گاه
اگر زیر دستی شود پر منش — بشمشیر یابد ز ما سرزنش
تو زین مرز یکسر سخن پیش پی — چو خواهی که چون بود بجای
اگر بگذری زین سخن بگذرم — سر و گاه تو نیز پیش سر
درود از خداوند بر هیر و — که کو بجوید و بید و شود
نهادند بر نامه بر مهر شاه — سوی گزیده بارگاه
چنان چون ببایست پیچیده آزاد — دیده و روشن
فرستاده با نامه شد — بیامد قیصر
چو نزدیک گرد نامه — همه کسری جدا کرد دید
سخنها بشنید و نامه بخواند — بپیچید و شگفتی بماند
ز گفتار کسری — چهره گرد و خسار

رسیدن نامهٔ نوشیروان نزد قیصر
و فرستادن قیصر پاسخ آن نامه را

نویسنده خواند و پاسخ نوشت — بپیچید کرد و خوب و زشت

سرانجام برگفت خیمی دگر | بگفت آفرین کرد بر کردگار
که شد نامه بر گشته سپهر | گزویست پر نقش و نامه مهر
بگیتی یکی را نکرد او بجور | چو نزد او یکی پنجمی بود باکر
اگر خود بپرسد ازین گفت | بسر مشتری در قطعه گفت
همه جان کمر کرد که سوی شاد | بگنج کیان باشد چو او نه در
ترا ضمیر پیری نه جز گفته بر | جهان با سر و افسر و گشودم
که نبود هنرت پیشه فرس | تو بید یکی تخت و افراز کوس
خواهم کنون از فرو باژ و ساو | که سد پر خاش با سرو بر تاو
سکندر شنید این سخن چه کرد | زنا دور تن شد و شاد و مرد
نهفته نشد تیغ سکندران | که سازش کنا ز چنین رودی
بپا بیچ برده بگیتی چنین | گذشت آن ستیز بر شمیره نیز
ز دشت سواران نیزه وران | بر تیرگی ز ترس تا گران
نه خورشید نه خسروان آزید | دگر بسته نه چنین گردون کیه
که کس می ندید ز شاهنشهان | همه کام او بود نمد جهان
فرستاده را نیک پاسخ نداد | ز تندی کسری که تیر و غم باد
چو مهر او به نامه بنهاد گفت | که با من سیج و پلیسهات جفت
فرستاده با او نزد نیکی دم | رزم دید پاسخ نامه رزم
بیامد بر شاه ایران چه کرد | سخنهای قیصر همه یاد کرد

چو برخواند آن نامه را شهریار بر آشفت با گردش روزگار

رفتنِ کسرے بجنگ قیصر

همه موبدان در ردا نزد بخواند وزان نامه چندی سخنها براند
سه روز اندرون بود با رای زن چه بهمونان نشد شدن
چهارم بدان راست شد رای شاه که تر سوی خسرو قیصر ...
برآمد ز در ناله گاو دم خروشیدن کوس ز ...
بر آرایش اندر نمودش درنگ همی ز پی رستن جت جنگ
سپه برگرفت و بنه بر نهاد ز یزدان نیکی ... ...
یکی گرد برشد که گفتی سپهر بدریای قیر اندر ... ...
بپوشید روی زمین ر ... نعل هوا یکسر ز ... ... گشت ...
بنه بر زمین پشه ... جایگاه ... ...
ز جوشن سواران و از گرد پیل زمین شد ... ... سیاه ...
جهاندار با کاویانی درفش بمیرفت ... ... و ... ... درفش
همی برشد آواز شان تا دو میل ... پیش سپاه ... ... کوس ...
پس پشت و پیش اندر آزادگان بشد تیز ... ... گان
چو چشمش برآمد بآذرگشسب پیاده شد ... دور ... گشت ...
ز دستور پاکیزه برسم بجست دو رخ ... ... آب ... ... شست

چو [illegible] آتش کده [illegible] — نهاده [illegible]
نهاده [illegible] دست — [illegible] دست
[illegible] پیش [illegible] — [illegible]
[illegible] نشانده — [illegible]
[illegible] پیش [illegible] — [illegible]
[illegible] و دستگاه — [illegible]
پرستندگان را [illegible] — [illegible] پیش [illegible]
[illegible] پیش آتشکده — [illegible]
[illegible] پیش [illegible] — [illegible]
[illegible] — سوی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
از آتشکده چون بشد سوی [illegible] — پراگنده [illegible]
چو چیزی [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] بر شهریار
[illegible] — [illegible] بر شهریار

چو نزدیک شد رزم را ساز کرد | سپه را درم دادن آغاز کرد
سپهبدش شیروی بهرام بود | که در جنگ با رای او رام بود
چپ لشکرش را بفرهاد داد | بسی پندها بر دلش کرد یاد
چو استاد بر میمنه | گشسپ جهانجوی پیش بنه
بقلب اندرون بود مهران بپای | که در کینه گه داشتی دل بجای
طلایه بهرمزد خراد داد | روان و دلش را خرد یاد داد
بهر سو برفتند کار آگهان | بدان تا نماند سخن در نهان
ز لشکر جهاندیدگان را بخواند | بسی پند و اندرز نیکو براند
چنین گفت کای لشکر بیکران | ز پر مایگان و
اگر یکتن از راه من بگذرد | دم خویش بیزی
بدرویش مردم رساند رنج | دگر بر بندگان که دارند گنج
گر آهنگ بر میوه داری کنید | دگر ناپسندیده کاری کنید
دگر تشنه بپوشد بجای | دگر پیش لشکر بجنبد ز جای
بیزدان که او داد دیهیم و زور | خداوند بهرام و کیوان و هور
که در دم میانش ببرم به تیغ | اگر چون ستاره شود زیر میغ
به پیش سپه بر طلایه منم | جهانجوی بر قلب پیلم
نگهبان پیل و سپاه و بنه | گهی بر چپم گاه بر میمنه
بخشکی سوم گر بدریای آب | بجویم برزم اندر آرام و خواب

[illegible] بگفت

[illegible] سپاه

[illegible] خود

[illegible] خوب

[illegible] شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تنگ

[illegible]

[illegible]

[illegible] همی [illegible]

[illegible] بهم بوم و رست

[illegible] خورشید بر رای شاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خشک [illegible]

[illegible]

[illegible] خشکی بتابد [illegible]

ندارد ز کس روشنائی دریغ | چو بگریزد از چرخ گردنده میغ
همش داد بخشش همش رنگ و بوی | همش در خوشاب و هم آب جوی
فروغ و بلندی بپوشد ز کس | دل افروز و رخشنده و ... و بس
شهنشاه با داد و با رای و فر | جهان را بهم ساخت ...
در جنگ و بخشش چو ابری بود | از ابرا بدان سرفرازان بود
اگر پیل و شیر آمدیش پیش | نبردستی جنگ پیروز بیش
سپاهی که با خود و خفتان بجنگ | به پیش سپاه آمدی بی درنگ
اگر رشته بودی اگر بسته زار | بزندان پیروز گر شهریار

گرفتن نوشیروان چند دژ را براه روم

چنین تا بیامد بدان شارسان | که شوراب بد نام آن شارسان
از ایران چو گشتاسب آمد بروم | گرفت ... همه شوراب بوم
بر آورده دید سر در هوا | پر از مردم و ساز جنگ و نوا
ز خارا بیفگنده در ژرف آب | کشیده سر باره اندر سحاب
بگرد حصار اندر آمد سپاه | ندیدند جای گذرگاه راه
بدو ساخت از چار سو منجنیق | جهان شد ز بانگ ... منجنیق
برآمد ز هر سو دم رستخیز | ندیدند جای گریز ...
چو خورشید تابان زگنبد بگشت | شد آن باره دژ بکردار دشت

خورش سوسن و گل سپاه [illegible]
به حصن [illegible] تن [illegible] بود
فرو نهاد و خورش [illegible]
ز انجمن هرکس [illegible]
ببستند و [illegible] بار
[illegible] کس [illegible] بزم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خورش [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خورش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بجان و بتن زینهار خواه تو ایم / پرستار فرمانبر شاه تو ایم

بفرمود شه تا ببخشند نیز / بدیشان ببخشید بسیار چیز

وز آن جایگه لشکر اندر کشید / وز آن تیرگیش روی برتر کشید

کس آمد بگفت آنکه قیصر سپاه / فرستاد و جنگ آید اینک براه

رزم نوشیروان با فرفوریوس سپهسالار قیصر و شکست دادن و گرفتن قالینیوس و انطاکیه را

چو بشنید کامد سپاهی گران / همه نیزه داران جوشن وران

بشد گفت آنچه بشنید شاه / جهان تا بسیچید شه با سپاه

برفتند چون کوه آهن ز جای / خروش آمد و نالهٔ کرنای

نوندی ز گفتار کارآگهان / بیامد بنزدیک شاه جهان

که قیصر سپاهی فرستاد پیش / از آن نامداران و گردان خویش

بپیش اندرون پهلوانی بزرگ / سپاهی همه مردم جنگی چو گرگ

همی نامش خوانند فرفوریوس / سواری سرافراز با بوق و کوس

چو این گفته شد پیش [illegible] / پدید آمد از دور گرد سپاه

بخندید خسرو شهریار جهان / چنین گفت کاین نیست بر ما نهان

که ما جنگ را پیش از این ساختیم / ز اندیشه [illegible]

[illegible]

بدین شارسان در نگه کرد شاه | پی به زمانی زمین شد سیاه
بدروازها جنگ بر ساختند | پی تیر و عراده انداختند
چو خورشید تابنده برگشت زرد | ز گردنده یک نیمه شد لاجورد
ازان باره دژ نماند اندکی | همه شارستان با زمین شد یکی
خروشی برآمد ز درگاه شاه | که ای نامداران ایران سپاه
همه پاک ازین شهر بیرون شوید | بتاراج کردن بهامون شوید
اگر هیچ بانگ زن و مرد پیر | دگر نعمت و شورش ... دلیر
بگوش من آید بتاریک شب | که بگشاید از هیچ یک مرد لب
هم اندر زمان آنکه زیاد ز دست | ... از گاه بینندش گشته پست
چو بند ز خرچنگ چنگ آفتاب | بفرسود گنج و بیالود خواب
تبیره برآمد ز درگاه شاه | گرانمایگان بر گرفته ...
ازان دژ وزان شارسان مرد و زن | بدرگاه کسری شدند انجمن
که ایدر ز جنگی سواری نماند | درین شارسان نامداری نماند
همه خسته و کشته شد بیگناه | گه آمد که بخشایش آید ز شاه
زن و کودک خرد با مرد پیر | نه خوب آید از داد یزدان ...
بجنگی شد دژ و باره شارستان | کزین پس نه بینی جز از خارستان
چو قیصر گنهکار شد ما که ایم | بجای نیایش خداوند ... ایم
بسان رومیان بر بخشود شاه | گنهکار شد رسته با بیگناه

[illegible]

درختش ز یاقوت و آبش گلاب | زمینش چهر آسمان آفتاب
نگه کرد باید بدین مرز و بوم | که آباد باید همه بوم روم

آباد کردن نوشیروان شهر زیب خسرو را بمانند انطاکیه
وجای دادن اسیرانِ روم را در آن زمین

یکی شهر فرمود نوشیروان | بود اندرون کاخ و آب روان
بکردار انطاکیه چون چراغ | پر از گلشن و کاخ و میدان و باغ
بزرگان روشندل و شاد کام | ورا زیب خسرو نهادند نام
شد آن زیب خسرو چو خرم بهار | رشته پر ز بوی و رنگ و نگار
اسیران کز آن شهر تا بسته بود | بجستند [illegible] بسته بود
بفرمود تا بند برداشتند | جهان شهر نو شاد بگذاشتند
چنین گفت کاین نو برآورده جای | همه گلشن و بوستان و سرای
بکردیم تا هر کسی را بکام | یکی جای باشد [illegible] نام
ببخشید بر [illegible] کسی خواسته | زمین چون بهشتی شد آراسته
ز بس برزن و کوی و بازارگاه | تو گفتی [illegible]
بیامد یکی پر سخن گفتشگر | چنین گفت کای شاه پیروزگر
بقالینوس اندرون زبان من | یکی توده به پیش بازن من

گزین کرد زان فیلسوفان روم — سخنگوی و دانش [illegible] بوم
[illegible] ز موبدان شصت مرد — [illegible] سخن و خرد [illegible]

پیغام قیصر روم نزد نوشیروان با باژ و ساو

بیامد فرستاده نزدیک شاه — [illegible] نمایش [illegible]
چو هر سی دانندهٔ پیشه‌ور — [illegible]
ز هر چیز گنجی به پیش اندرون — [illegible]
[illegible] و پند و نیکو سخن — [illegible] گفتار [illegible] سخن
فرستاد با باژ و ساو گران — [illegible] ز خویشان و کندآوران
چو هر سی نزدیک سرے رسید — [illegible]
تو گفتی که از تیزی و راستی — [illegible]
بگسترد چنین گفت کای [illegible] — [illegible] چنین [illegible]
[illegible] تو آنکه و [illegible] — همه مرز [illegible]
همانگه که قیصر نباشد به روم — بگنجد بیگانه بر مرز و بوم
همه سودمندی ز مرز [illegible] بود — چو [illegible] خود [illegible] کم بود
گر این رستخیز از پی خواسته است — که [illegible] و دانش [illegible] کاسته است
بیاوردم اینک همه گنج روم — که دشمن روان بشر [illegible] گنج و بوم
چو بشنید ازو این سخن شهریار — دلش گشت خرم چو باغ بهار

[illegible]

بزم نخستین نوشیروان با دانایان و پند گفتن بوذرجمهر

[illegible]

که باشند دانا و دانش پذیر ⁂ سراینده و باهش و یادگیر
برفتند بیدار دل موبدان ⁂ ز هر دانشی راه جسته ردان
چو نان خورده شد جام می خواستند ⁂ به می جان روشن بیاراستند
نه چندانکه یابد نکوهش خرد ⁂ بلی اندکی کز جان پرورد
بدانندگان شاه بیدار گفت ⁂ که دانش گشاده کنید از نهفت
هرآنکس که دارد جهان دانشی ⁂ بگوید مرا تا بود رامشی
از ایشان هرآنکس که دانا بدند ⁂ بگفتی دلیر و توانا بدند
زبان بر گشادند بر شهریار ⁂ که او بود زیبنده با خواستار
بگفتند هرکس ز هر در سخن ⁂ جوان و جهاندیده مرد کهن
چو بوزرجمهر آن سخنها شنید ⁂ بدانش نگه کردن شاه دید
پی آزین کار و بیرون دست ⁂ چنین گفت کای داور داد و راست
زمین بندهٔ تخت عاج تو باد ⁂ فلک روشن از فر تاج تو باد
گر ایدونکه فرمان دهد بنده را ⁂ که بگشاید از بند گوینده را
بگویم اگر چند پیمایه ام ⁂ به نشستن از کهتری پایه ام
نکوهش نباشد که دانا زبان ⁂ گشاده کند پیش نوشیروان
نگه کرد کسری بدانند گفت ⁂ که دانش چرا باید اندر نهفت
جوان بر زبان پادشائی نمود ⁂ ز گفتار او روشنائی فزود
از آن خوب گفتار و آن بندها ⁂ شد آن موبدان را جمل بندها

[illegible]

چو [illegible] [illegible] [illegible] دل — به از [illegible] [illegible] که [illegible]
تو [illegible] [illegible] گشته — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گشت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کرد
هر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کند
چو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — نباشد [illegible] ز نیکیت [illegible]
[illegible] ز احسان [illegible] گشته — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سخن [illegible] [illegible] نیست — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نیست
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — که نتوانی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بود — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بود
هر کس [illegible] [illegible] راه [illegible] — [illegible] گذشت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] بیرون کند
[illegible] از [illegible] تا [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] دل است
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خوب [illegible] [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

شنیدند گفتار مرد جوان / فزون گشت زو شاه را تن روان
پراگنده گشت آن بزرگ انجمن / پر از آفرین بد زبان و دهن

بزم دوم نوشیروان با بوزرجمهر و موبدان

دگر هفته روشندل شهریار / همی بود داننده را خواستار
دل از کار گیتی بپرداخته / که خواست گفتار را ساخته
کسی کو سزاوار درگاه بود / بدانندگی در خور شاه بود
پرستنده دانندگان سخن / جوان و جهاندیده مرد کهن
سرافراز بوزرجمهر جوان / بشد با حکیمان روشن روان
حکیمان دانندهٔ هوشمند / نشستند نزدیک تخت بلند
نهادند رخ سوی بوزرجمهر / که کسری همی زو برافروخت چهر
از ایشان یکی بود فرزانه‌تر / بپرسید از او از قضا و قدر
که آغاز و فرجام چونین سخن / چگونه است و این را که افکند بن
چنین داد پاسخ که جوینده مرد / دوان و شب و روز در کار کرد
بود راه روزی برو تار و تنگ / بجوی اندرون آب او با درنگ
یکی بی هنر خفته بر تخت بخت / همی گل فشاند برو بر درخت
چنین است رسم قضا و قدر / ز بخشش نیابی بکوشش گذر
جهاندار داننده پروردگار / چنین آفرید اختر روزگار

دگر گفت کس کز افزون تر است | که رستی و بیشی ازو در خور است
چنین گفت کس کو بدانش توانا | [illegible]
دگر گفت کو را چه نیکوتر است | [illegible]
چنین داد پاسخ که آهستگی | [illegible] و شایستگی
فروتن شد [illegible] خویش پست | [illegible] و دست
بکوشد بجوید [illegible] | [illegible] با بهر آن
دگر گفت [illegible] | [illegible] چیست [illegible] و نبرد
چنین گفت کاکس که [illegible] خویش | [illegible] آیین و کیش
[illegible] | [illegible] که گفت بر هیچ تن
چنین [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نیز تن
چنین گفت [illegible] | [illegible]
دگر [illegible] | [illegible]
دگر گفت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چنین گفت آنکس که ناخواسته | [illegible] آراسته

دگر پرستاننده دارد سپاس ... ز بخشنده بازگانی شناس
دگر گفت بر مرد پیرایه چیست ... وزین نیکویها گرانمایه چیست
چنین داد پاسخ که بخشنده مرد ... که او نیکوی را سزاوار کرد
بماند بکردار سرو بلند ... بپالیز هرگز نگردد نژند
اگر ناسزا را نشاند بمشک ... نبوید نه روید گل از خار خشک
سخن پرسی از گنگ وز مرد کر ... بداوند تالی نیاید ببر
دگر گفت کاندر سرای سپنج ... نباشد خردمند بی آز و رنج
چه سازیم تا نام نیک آوریم ... وز آغاز فرجام نیک آوریم
بدو گفت شو دور باش از گناه ... جهان را همه چون تن خویش خواه
هر آن چیز کانت نباشد پسند ... تن دوست و دشمن بدان در مبند
دگر گفت کوشش باندازه و بیش ... چگونه کز این دو کدامست پیش
چنین داد پاسخ که اندر خرد ... جز اندیشه چیزی نه اندر خورد
چو خواهی که رنجی ببار آیدت ... بکوشی چو در پیش کار آیدت
هنری ستایش دگر گفت کیست ... اگر بر غم بیهده باید گریست
چنین گفت کان کو بیزدان پاک ... فزون دارد امید و هم ترس و باک
دگر گفت کای مرد روشن خرد ... که سست ار به پیچی بگذرد
کدام است خوشتر مرا روزگار ... ازین برشده چرخ ناپایدار
چنین داد پاسخ سخنگوی بانا ... که هرکس که شد ایمن و بی نیاز

[illegible] بحرانی [illegible] — [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] — گیتی [illegible] بالم [illegible]

چنین گفت [illegible] — [illegible]

دگر [illegible] بجوشد [illegible] — [illegible]

دگر گفت [illegible] — اگر [illegible]

چنین گفت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

دگر گفت [illegible] — [illegible]

چنین [illegible] — [illegible]

[illegible] بجنگ — و دیگر [illegible] بجنگ

[illegible] — [illegible] و [illegible]

[illegible] — [illegible] و خواب

[illegible] — [illegible] آزادگان [illegible]

چنین گفت [illegible] — [illegible] سخن [illegible]

[illegible] و [illegible] دروغ — بجوی و [illegible] جستن فروغ

دگر گفت [illegible] کژ [illegible] — ز [illegible] گرامش [illegible]

چنین گفت کانکو بود راستگوی / برو راست باشد همه کار اوی
زبان راندن و دیده پر آب شرم / گزیدن خروش اندر آوای نرم
خردمند که کو ندارد روا / خرد دور کردن ز بهر هوا
بپرسید دیگر یکی هوشمند / که اندر جهان چیست کو بی‌گزند
بیازد بتدبیر و جان پرورد / بنازد تن خویش و پیوند او بر خورد
چنین داد پاسخ که آن کز نخست / در پاک یزدان بنخست و بجست
کز اویست سپاس و بدویست پناه / شناسد روز و شب و هور و ماه
دل خویش را آشکار و نهان / سپردن بفرمان شاه جهان
تن خویش را پروریدن بناز / برو سخت بستن در رنج و آز
نگهداشتن مردم خویش را / بر افزودن توشه درویش را
سپردن بفرهنگ فرزند خرد / که گیتی بنادان نباید سپرد
چو فرمان پذیرنده باشد پسر / فزاینده باید که باشد پدر
بپرسید دیگر که فرزند راست / بنزد پدر بر نگارش کجاست
چنین داد پاسخ که نزد پدر / گرامی چو جانست فرخ پسر
پس از مرگ نامش بماند بجای / از ایرا پسر خواندش رهنمای
بپرسید دیگر که از خواسته / چه دانی که دارد دل آراسته
چنین داد پاسخ که مردم بچیز / گرامیست گر چیز هست نیز
درو چند چیز است بسته درست / اگر ما نداری سخن خوار و سست

نخست آنکه یابی بدو آرزوی | ز آهستگی پیدا شود نیکخوی
دگر چون ببالی بیاری بکار | چو مشک و چو برگ گل شاهوار
دگر گفت با نام و تاج بلند | ز خوبی [illegible] ارجمند
چنین داد پاسخ که از شهریار | که بیند اندر [illegible] پرهیزگار
وفا آورد و هم جهانبان شود | [illegible] تنها شود
دگر گفت مردم تو بر چیست | بگیتی به از رنج و درد کیست
چنین گفت کانکس که دارد بلند | ز بخشش خداوند گیتی [illegible]
که [illegible] بخت [illegible] نیست | [illegible] جهان [illegible] آزار نیست
[illegible] فرو ماندند | همه بر [illegible] آفرین خواندند

بزم سوم نوشیروان

با بوزرجمهر و موبدان

چو یک هفته بگذشت هشتم پگاه | نشست از بر تخت پیروزشاه
بخواند آن کسی را که دانا بدند | بگفتار و دانش توانا بدند
بگفتند هر گونه هر کسی | که شاه از پسندش نیامد بسی
چنین گفت زان پس که بوزرجمهر | که از چادر شرم بگشای چهر
خطیب و دانا زبان برگشاد | ز هرگونه دانش همی کرد یاد

بتخت آفرین کرد بر شهریار — که پیروز بادا سپهر [illegible]
ز گفت [illegible] مردم گردد بلند — [illegible] ز ماه [illegible]
چو باید که دانش بیفزایدت — سخن یافتن را خرد بایدت
در نام جستن دلیری بود — [illegible] دل [illegible]
اگر تخت جوئی هنر بایدت — [illegible] دو شاخ برآیدت
چو پرسند پرسندگان از هنر — نشاید که [illegible] دهی [illegible]
گهر بی هنر ناپسند است و خوار — بدین داستان زد یکی هوشیار
اگرتا چه گفت آن خردمند مرد — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین هم بود مردم ساده دل — [illegible] چون گردد [illegible]
خرد در جهان چون درخت وفاست — ازو آن بر [illegible] دل پادشاست
چو خرسند باشی تن آسان شوی — چو آز آوری زان هراسان شوی
[illegible] — [illegible]
گشاده دلان را بود بخت یار — [illegible]
هر آنکس که جوید همی برتری — هنرها بباید بدین داوری

به ... و نرنگ ... نخست — دوم آرایش ... باید درست
سوم ... ایست ... بکام ... — ز ... بیمه ... نفس ...
ششان ... بدست بود نیک — ... ست ...
چهارم ... باد و ... راستی — بشستن دل ... کاستی
پنجم گرت ... بود — بتن ... بندی ...
ازین چو دو ... بخشند کرده سخن — ... نیست ... من
همه گرکش نباشد تن ... — ...
پر از کشش ... اندر گرفت — چنان دان که کوشنده نیک ...
خوی ... دانا گزینی ... — ... مت باشد ...
چو کاوس ... بخت ... — ... ست ...
نخست ... پرسی ... — ...
ز ... یافت — ... شود ...
بتابوتها ... — ... شاخ ...
به ... تن ... شود — ... شود
بخشش ... آورد ... روزگار — ... و ... ستی ... بکار
ز کاوس ... گفتیم ... هست ... — ... خشم آورد ... پادشاه
گشاید ... گنج ... — ... مرد ... جز ...
سه دیگر بیزدان بود ... سپاس — نباشد خرد ... شناس

چهارم که با هر کسی راز خویش ‌ ‌ بگوید برافرازد آواز خویش

به پنجم بگفتار ناسودمند ‌ ‌ تن خویش دارد بدو در گزند

ششم گردد ایمن بنا استوار ‌ ‌ همی پهلیان جوید از شاخ بار

بهفتم که بستیهد اندر دروغ ‌ ‌ به بیشرمی اندر بجوید فروغ

چنان دان تو ای شهریار بلند ‌ ‌ که از بد نبیند کسی جز گزند

چو بر انجمن مرد خامش بود ‌ ‌ ازان خامشی دل برامش بود

سپردن بدانای گوینده گوش ‌ ‌ تن توشه یابد بدل رای و هوش

شنیده سخنها فرامش مکن ‌ ‌ که تاج است بر تخت دانش سخن

چو خواهی که دانسته آید بچهر ‌ ‌ بگفتار بگشای بند از گهر

چو گسترد خواهی بهرجای نام ‌ ‌ زبان برگشا همچو تیغ از نیام

چو با مرد دانش باشد نشست ‌ ‌ زبردست گردد سر زیر دست

بدانش بود جان و دل را فروغ ‌ ‌ نگر تا نگردی بگرد دروغ

سخنگوی چون برگشاید سخن ‌ ‌ بمان تا بگوید تو تندی مکن

ز گفتار گویا تو دانا شوی ‌ ‌ بگوئی ازان پس کز او بشنوی

ز دانش در بی نیازی مجوی ‌ ‌ وگر چند ازو سختی آید بروی

چو با دل زبان را بود راستی ‌ ‌ ببندد ز هر سو در کاستی

همیشه دل شاه نوشیروان ‌ ‌ مبادا ز آموختن ناتوان

بپرسید پس موبد تیز مغز ‌ ‌ که اندر جهان چیست زیبا و نغز

[illegible]

چو گم سخن مرد خسرو پرست | بجز ز ... نبود نشست
بگرگز بدیها ... نا آمده | ... مرغ ... دده
سه دیگر ... بد ... آن بود | همه ... ویژه ...
نیازد بکاری ... گردنی ست | ... است
نماند که نیکی ... بگذرد | ... روز ... آمد ...
ز دشمن ز ... | ...
ز شادی ... انجام و غم بود | ...
تن آسانی و کاهلی دور کن | بکوشش ... رنج ...
که اندر جهان سود بی رنج نیست | ...
... باره ... گشت | ... مردم خفته ... گشت
جهان زنده باد انوشیروان | ...
بر و خوندند آفرین موبدان | ...
ستودند شاه جهان را ... | برفتند ...

بزم چهارم نوشیروان با بوزرجمهر و موبدان

دو هفته ... بگذشت ... | ...
بفرمود تا موبدان و ... | ...
بپرسید شاه از تن ... | از تیزی و آرام و فرهنگ ...

[illegible]

بهنگام شود تیغ نسرو بلند / که دانا بود نزد او ارجمند
بزندان ازو هیچ رنجی آورد / سر تخت خود زیر پای آورد
که زندان نه دانش گزیند همی / بیادافره سر ستیزد همی
کشستن کار درگاه / بزندان کام به خود را
چو دیدند زهر رنجی آهمی / بماند چه نمد با فزهی
بیاید که خسپد کسی دردمند / که نیز گر شاه بزندان گزند
کسی کو بباد فرزد در خواسته / کجا بد نژاد ست و بد گوهرست
شه شاه دور از میان گروه / بپی آزر تا نه نگردد ستوه
هر آنکس که باشد بزندان شاه / گنهکار گر مردم بیگناه
بفرمان یزدان بباید کشد / بفرمود زندان بزخیمی کرد بید
وگر بد کنشتن بشد و تیغ و شمشیر / چه وخت بید زند و دو بوم
که تا روز و تندی بود خورد و / تباهی سوی خلق مردم برد
بهنگام بیدکه از دین و داد / بود در جهان تا بود شاه شاد
بود کار و آشکار و نهان / به تیغ زند و در نوشتن جهان
چو خسرو بد جنگ دارد سپاه / به سایه زدرد فزاید خود
چو تدبیر بخشی ز دشمن برست / بد نقش را دل برآید زجای
به رخش بر دشنای بمرد / به آوری بهنگام جنگش از نبرد
بر بهیمی که گردد گموبید شاه / گمو پشی بود نی از کاخ و گاه

دو ... گشتن ... بر ... | ... زن و ...
... خرد ... | چو ... بود ...
و ... دانش ... آموختن | ... پوشش ... دوختن
شادان ... گنج خویش | ... گنج خویش
... دست | ... ست
... دستگاه
... نعمتی یابی اندر ... | خوی ... گمنش
... باشد ... شود | ... بیخ ... شود
... باشد جهانجوی ... هوش | ... گوی ...
... نقش دست ... | ... جز ...
... گوهر ... جفت ... | ... شاهی ...
بباید شنیدن ... سخن | ... نو ...
همه ... باید ... ستن | ... دل خویش ...
ز شاه جهاندار جز راستی | ... کژی و کاستی
چو ... بشنود پادشا | ... کند بر ... نو
کند آفرین ... شهریار | ... تخت شاهی ... دیده ...
تا زنده ... او تاج شاهی و تخت | ... گرد ... بخت
... گردد ... | ... نیو ... یادگار

بماناد تا روز ماند جوان — هنرپرور و جان نوشیروان

ز گفتار او انجمن خیره گشت — همه روی دانندگان تیره گشت

چو نوشیروان این سخنها شنود — بزرگیش چندان که بد برفزود

وزان پند او دیده پر آب کرد — دهانش پر از در خوشاب کرد

یکی انجمن لب پر از آفرین — برفتند از ایوان شاه زمین

بزم پنجم نوشیروان با بوزرجمهر و موبدان

بدین نیز بگذشت یک هفته روز — بهشتم که بفروخت گیتی فروز

بپرداخت آن چادر لاجورد — بیاراست گیتی بدیبای زرد

شهنشاه بنشست با موبدان — جهاندیده و کارکرده ردان

مهان موبدان و ردان اردشیر — چو شاپور و چون یزدگرد دبیر

ستاره‌شناسان و جویندگان — خردمند و بیدار و گویندگان

هنرپیشه بوزرجمهر جوان — بیامد بر شاه نوشیروان

همی خواند بر شهریار آفرین — ازو شادمان گشت شاه زمین

بدانندگان گفت شاه جهان — که تا کیست این دانش اندر نهان

ازو دین یزدان بنیرو شود — همان تخت شاهی بی آهو شود

چو بشنید از موبد موبدان — زبان برگشاد از میان ردان

چنین داد پاسخ که ای دادِ شاه — درافشان شود زو دیهیم و گاه

چو ... بشنید ... بند — [illegible]

[illegible] — بجوید ... [illegible]

[illegible] — [illegible] ست

[illegible] — [illegible] چو شد

... باشد ... سخن — [illegible]

... سخن ... — [illegible] خویش

[illegible] حکمت خویش — [illegible] خویش

بهتر سخن ... — ... بگفتن ...

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

... بندگی — [illegible]

... شاه ... خرد — خرد ... [illegible]

... پست ... — [illegible] جفت

چنین گفت ... — که ای شاه ... [illegible]

... شاه ... — ... سخن ... [illegible]

جهان چون ... شد ... — ... اندیشه دست ... [illegible]

جهان ... خردمند گیرد ستیز — ... خویش تیز

چو از کین دل شاه پرداخته گشت — روان ... گشت

بجه خوانی نه بیشیت گزیدت — چو کمتر بود روز بفزایدت
چنین داد پاسخ که کمتر خوری — تن آسان شوی هم روان پروری
ز کردار نیکو چو بیشی کنی — جهان بر هم آورد بیشی کنی
بپرسید پس [illegible] — [illegible] برتر از دانش بخردان
کسی نیست بی آرزو در جهان — از آشکارا بود گر نهان
بجان آرزو را پدید است راه — که پیدا بود مرد را دستگاه
کدامین [illegible] آید مرا سودمند — [illegible] با رنج و درد و گزند
چنین داد پاسخ که راه از دو سوست — گذشتن [illegible] زدوست
یکی راه بی باکی و [illegible] — دوم [illegible] نیکو کاری و بخردی
ز گیتی [illegible] گشتن بخاک — که [illegible] دراز [illegible] باهم دو پاک
خرد [illegible] تن همیون — [illegible] پرستش [illegible] نه چون
خردمند [illegible] ایزدیست — سزاوار نعمت نگه کن که کیست
تنومند [illegible] نیست — بگیتی کس ورا خریدار نیست
چو بنیاد دانش بیاموخت مرد — سزاوار گردد به ننگ و نبرد
ز دانش نخستین به یزدان گرای — که او هست و باشد همیشه بجای
بدو بگروی کام دل یافتی — رسیدی بجائی که بشتافتی
دگر دانش آنست کز خوردنی — فزاز آری از [illegible] آوردنی
بخورد و بپوشش بپالی گرای — جزین دار فرمان یزدان بجای

چو آیدت روزی بچیزی نیاز ‏ بدست و گنج بخشند ...
همه در پشیمانی گذشت کار دست ‏ ز ناخوش خوشی ... نفس ...
بهاران ... رو باشی ... بلند ‏ ... بسختی ... یار ...
تو ... انجمن ... باشی ... ‏ چو خوبی که ... کنند آفرین
چو کوئی ... گو ... آموختن ‏ بیاموختن در ... سختی
سخن سنج و دنیا ... سنج ‏ ... مرد خوراست گنج
زبان در سخن گفتن ... کن ‏ بخور ... کمان ... تیر کن
چو ... پیش هشیار باش ‏ ... را ز دشمن نگهدار باش
چو ... پیش تو صف بر کشید ‏ ... و ... باید گزید
چو بینی یاور ... هم نبرد ‏ نباید که گردد ترا روی زرد
تو پیروزی ... کنی ‏ ... پست گردد چو سستی کنی
... که اسب ... کوشدار ‏ سلیح هم ... را هوشدار
اگر نو ... گردد تو زود ... ‏ ... لنگ ... نبرد
چو ... که ... کمرش ‏ ... باز آر بهوش
چنین هم نگهداشتن ... خورش ‏ ... بگزیدت پرورش
ترا خورد بسیار بگزایدت ‏ وگر کم خوری زور بفزایدت
مکن ... خورش خویشتن ... ‏ چنان خور که نیز آیدت آرزو
ز بی نیزی تو شادمانی گزین ‏ ... که ... نشنود آفرین

چو یزدان پرستی پسندیدهٔ جهان چون سرست و تو چون دیدهٔ
پس از جهان آفرین یاد کن پرستش بدین باد بنیاد کن
بترس و نگهدار هنگام را بروز و بشب گاه آرام را
میانه گزین در همه کار کرد به پیوستگی هم به ننگ و نبرد
تو بادی و آبی سرشته بخاک گزایش مکن راه یزدان پاک
پرستش ز خورد ایچ کمتر مکن تو نو باش اگر هست زمان کهن
به نیکی گرای و غنیمت شناس همه نزد فرزانه دین بی سپاس
هوا را مبر پیش رای و خرد کزان پس خرد سوی تو ننگرد
نگردد ایچ گونه بگرد بدی به نیکی بیارای گر بخردی
ستوده تر آنکس بود در جهان که نیکش بود آشکار و نهان
دبیری بیاموز فرزند را چو هستی بود خویش و پیوند را
چو خواهی که رنج تن آید بسر از آموزگاران مپر تاب سر
دبیری رساند جوان را به تخت شود ناسزا زو سزاوار بخت
دبیریست از پیشها ارجمند وزو مرد افکنده گردد بلند
چو با آلت و رای باشد دبیر نشیند بر پادشا ناگزیر
تن خویش را گر بدارد برنج بیابد بی اندیشه از شاه گنج
بلاغت چو با خط فراز آیدش باندیشه معنی بیفزایدش
ز لفظ آن گزیند که کوتاه تر بخط آن نماید که دلخواه تر

خردمند باید که باشد دبیر | همان بردبار و سخن یادگیر
هشیوار و سازنده پادشا | زبان خامش از بد تن پارسا
شکیبا و با دانش و راستگوی | وفادار و پاکیزه و تازه روی
چو با این هنرها شود پیش شاه | نباید نشستن جز از پیشگاه
سخنها چو بشنید ازو شهریار | روانش تازه شد چون گل اندر بهار
چنین گفت کسری به موبد که سو | ر پایگاهی بیارای نو
درم خواه و خلعت منشور اوی | که دل شاد گردد گفتار اوی

بزم هفتم نوشیروان با بوزرجمهر و موبدان

دگر هفته چون هور بفروخت تاج | بیامد نشست از بر تخت عاج
ابا موبد موبدان و ردان | جهانجوی و بیدار دل بخردان
جهان ساده بزد جرد دبیر | همیشه اندرون همچنین نیز دیر
به بوزرجمهر آن زمان گفت شاه | که دلها بیارای و بنمای راه
ز من راستی هرچه دانی بگوی | بگردش مجوی از جهان آبروی
پرستش چگونه است فرمان من | نگهداشتن رای و پیمان من
سخنها سبک گوی و بسته مگوی | مکن خامه گفتار با رنگ و بوی
چنین گفت با شاه بیدار موبد | که ای برتر از گنبد لاجورد
پرستیدن شهریار زمین | نگوید خردمند جز راه دین

بفرمان شاهان نباید درنگ ‏ نباید که گردد دل شاه تنگ
هرآنکس که بر پادشا دشمن است ‏ روانش پرستار آهرمن است
دلی کو ندارد تن شاه دوست ‏ نباید [illegible] مغز و پوست
چنان دان که آرام گیتی است شاه ‏ چه نیکی کنی [illegible] پایگاه
به نیک و بد او را بود دست رس ‏ نیازد زمین و [illegible]
تو پیشه فرزند را جای او ‏ چو پیوند با مهر [illegible]
بشهری که هست اندر و مهر شاه ‏ نباید نیاز اندر آن بوم و راه
همی بر تو از فر او نگذرد ‏ که بخشش همه نیکوئی پرورد
جهان را دل از شاه خندان بود ‏ که بر چهر او فر یزدان بود
چو از نعمتش بهره یابی بکوش ‏ که داری همیشه بفرمانش گوش
چو نزدیک دارد مشو پرمنش ‏ اگر دور گردی مکن سرزنش
پرستنده گر یابد از شاه رنج ‏ نگه کن که با رنج نام است و گنج
نباید که سیر آید از کار کرد ‏ نهان خیز کندی کند در نبرد
و دیگر که اندر دلش راز شاه ‏ بدارد نگوید بخورشید و ماه
بفرمان شاه آنکه سستی کند ‏ همی از تن خویش مستی کند
نکوهیده باشد گل تن درخت ‏ که بپراگند برگ بر تاج و تخت
ز کسهای او پیش او بد گوی ‏ که کمتر کنی نزد شاه آبروی
هرآنکس که بسیار گوید دروغ ‏ بنزدیک شاهان نگیرد فروغ

سخن گفتن [illegible] اندر خورد با خرد — بگوید [illegible] پادشا [illegible]

[illegible] سخن [illegible] بگوی — به بسیار گفتن [illegible]

[illegible] سخن دانش اندر جهان — که [illegible] گوش [illegible] و [illegible]

[illegible] شاه جهان [illegible] — بماند همیشه [illegible] دانش [illegible]

[illegible] جهان [illegible] — که [illegible] شاه [illegible] بود

چه خوانیست شاه [illegible] — وگر چه پرستنده باشی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] پس نیابی تو نو [illegible] — [illegible] گفتار [illegible]

در پادشا [illegible] — پرستنده [illegible]

سخن [illegible] و پادشاه خرد — [illegible] خردمند [illegible]

همه پادشاهان را [illegible] پایه دار — که هم پایه دارست و هم سایه دار

کسی کو ندارد هنر با خرد — [illegible] در پادشا [illegible]

اگر پادشا کوه آتش بود — پرستنده را زیستن خوش بود

چو آتش گه خشم سوزان بود — چو خشنود باشد فروزان بود

اگر یک زمان شیر و شهد است بهر … دیگر زمان چون گزاینده زهر
بکردار دریا بود گوهر شاه … بفرمان او تابد از چرخ ماه
ز دریا یکی ریگ دارد بکف … دگر دُر دارد میان صدف
جهان زنده بادا بنوشیروان … همیشه بفرمانش چرخ روان
که بر شهریاران گیتی سراست … به خوبی ترازیش کشور است
نگه کرد کسری بگفتار اوی … ازش گشت خرم بدیدار اوی
چو گفتی که نه بدره بودی بهار … همین گونه بد بخشش شهریار
چو بازده گفتی ز بازده بهم … چنین بده بودی ز گنجش درم
شهنشاه بازه ز بازده بگفت … که گفتار او با درم بود جفت
بیاورد گنجور خورشید چهر … درم بدرها پیش بوزرجمهر

گفتار اندر داد نوشیروان و آرام یافتن جهانیان از آیین او

چو کسری بیامد بر تخت خویش … گرازان و بیدار با بخت خویش
جهان چون بهشتی شد آراسته … ز داد و ز خوبی و از خواسته
برآسود گیتی ز آویختن … بهر جای بیداد و خون ریختن
جهان نو شد از فرهٔ ایزدی … ببستند گیتی دو دست بدی
ندانست کس غارت و تاختن … دگر دست سوی بدی آختن
جهانی بفرمانش شاد آمدند … ز کژی و تاری براه آمدند

یکی گو نبد بر درم ریختی	ازو کس نخواست دزد بجز بخت
ز دیبا و دینار بر خشک و آب	همه خفته ایمن ز بد خورد و خواب
ز بیم و ز داد جهاندار شاه	نکردی به نخچیر تن سر نگاه
جهان چون بهشتی بد آراسته	ز داد و دهش پر ز خواسته
نشستند بازارگانان ز هر کشوری	همه نامداری و هر مهتری
ز بازارگانان ترک و ز چین	ز سقلاب و هر کشوری همچنین
ز بس نافهٔ مشک و چینی پرند	ز آرایش روم و ز بوم هند
شد ایوان بکردار خرم بهشت	ز بس خاک عنبر شد و زر خشت
جهانی بایوان نهادند روی	پر آسوده از رنج و از گفتگوی
گلاب است گفتی هوا را سرشک	پر آسوده مردم ز درد و پزشک
ببارید بر گل بهنگام نم	نبد کشت ورزی ز باران دژم
جهان گشت پر سبزه و چارپای	در و دشت گل بود و بام و سرای
همه رود چون آب دریا شده	به پالیز گل چون ثریا شده
ز بس دانش از شه بیاموختند	روانها بدانش بر افروختند
ز بازارگانان هر مرز و بوم	ز ترک و ز چین و ز هند و ز روم
ستایش گرفتند بر رهنمای	فزایش گرفت اندر آن چارپای
هر آنکس که از دانش آگاه بود	ز گویندگان بر در شاه بود
ردو بخرد و موبد ارجمند	بد اندیش ترسان ز بیم گزند

چو خورشید گیتی بیاراستی | خروشی ز درگاه برخاستی
که ای زیردستان شاه جهان | مدارید یک تن به اندر نهان
هر آنکس که از کار دیدست رنج | بیاید باندازهٔ رنج گنج
بگوئید یکسر به سالار بار | که از شاه ما مزد را خواستار
دگر وام خواهد بیاید ز راه | درم خواهد از مرد بیدستگاه
نباید که یابد تهیدست رنج | که گنجور و بخشش تبوزد ز گنج
کسی گر کند بر زن کس نگاه | چو خصمش بیاید بدرگاه شاه
نه بیند مر او را جز از چاه بند | که با دار تیرست و با چاه بند
دگر اسپ یابند جایی چرند | که دهقان کند نو بدر بر گزند
بریزند خونش بدان کشتمند | برد گوشت آنکس که یابد گزند
پیاده سوارش بماند ز اسپ | بپوزش رود پیش آذرگشسپ
غرض بستر تیره دیوان اوی | بپا اندر آرند ایوان اوی
گناهی که باشد کم و بیش ازین | ز بد تر بود آنکه بدکیش ازین
نباشد بدان شاه هم داستان | پدر بر نخواهد جز این داستان
هر آنکس که نپسندد این راه ما | مبادا که باشد بدرگاه ما

پند دادن بوزرجمهر نوشیروان را و سخن گفتن در کردار و گفتار نیک

جهاندار بنشست یکروز شاد بهنگان [illegible] داد
سخن گفت خندان و بگشاد چهر ز گفت بنشست بوزرجمهر
بیکی آفرین کرد [illegible] شاه [illegible] که [illegible] شد [illegible] خرم بهار
چنین گفت کای داور تازه روی که بر تو نیاید سخن عیب جوی
[illegible] شهنشاه پیروز بخت جهاندار با دانش و نیک بخت
نوشتم سخن چند [illegible] [illegible] دفتر و کاغذ خسروی
سپردم به گنجور تا روزگار بماند بخرد [illegible] گر شهریار
ببینم که این گنبد [illegible] ساز نخواهد [illegible] گشادن [illegible] راز
اگر مرد بر خیزد از تخت بزم شد بر [illegible] خویش جای رزم
زمین [illegible] بپردازد ز دشمنان شود ایمن از رنج اهریمنان
شود پادشا بر جهان سربسر بیابد سخنها همه در بدر
بگیرد بمردی جهان [illegible] که گلشن و باغ و میدان و کاخ
شد گنج و فرزند گرد آورد [illegible] روز بر آرزو بشمرد
فراز آورد لشکر و خواسته شود کاخ و ایوانش آراسته

گر ایدونکه روشن بباشد برنج / فراز آرد از هر سوی نام و گنج
ز سوی و زنا سوی گرد آورد / بصد سال بر بودنش بگذرد
شود خاک و بی بر شود رنج اوی / بدشمن بماند همه گنج اوی
نه فرزند ماند نه تخت و کلاه / نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه
چو بنشیند تن جستن باد اوی / بگیتی نگیرد کسی یاد اوی
برین کار چون بگذرد روزگار / ازو نام نیکو بود یادگار
ز گیتی دو چیزست جاوید و بس / دگر هرچه باشد نماند بکس
سخن گفتن نغز و کردار نیک / بماند چنان تا جهان است ریگ
ز خورشید وز آب وز باد و خاک / نگردد تبه نام و گفتار پاک
بدینسان بود گردش روزگار / خنک مرد با شرم و پرهیزگار
کنون شهریارا نگه کن توان / گناهی کزو شرم دارد روان
بی آزاری و سودمندی گزین / که این است آیین و فرهنگ دین
ز من یادگار است چندین سخن / گمانم که هرگز نگردد کهن
چو بشنید روشندل شهریار / فراوان سخن کرد ازو خواستار
بدو گفت فرخ کدامست مرد / که دارد دلی شاد بی باد سرد
چنین گفت کان کو بود بیگناه / نبرده است اهریمن او را ز راه
بپرسیدش از کژی و راه دیو / ز راه جهاندار کیهان خدیو
بدو گفت فرمان یزدان بهی است / که اندر دو گیتی بدو فرهی است

در پوزش ... اهرمن است / ... پرستنده ... بت
خنک ... جان ... منش / ... خرد ... منش
چو دانش تنش ... بود / ... زندگیش ...
بماند ... دری ... / ... دستی
هر انجمن ... تن بود / ... منش ...
ازین ... چیزے ... دریغ / که ... سنت ... تیغ
کسے کو ... خرد پادشا / ...
سخن مشنو ... مرد ... / ... جان ... بود ... منش
چو خستو ... / ... گواے
... شناس / ... فرمان ...
دریغ ... تن / شود ... تن
هم ... جانش که دانش بود / ... بشنود
بپرسید کسرے که ... / ... شد ...
چنین گفت ... که دانا تراست / ... توانا تر است
کدامست دانا بدو شاه گفت / که ... دانش ... درنهفت
چنین گفت هرکو بفرمان دیو / ... گیهان خدیو
کسے را ... بخیره فرمان برد / که خصم روان است و دام خرد
ده اهرمنند این به نیروے شیر / که در ... جان و خرد را بزیر

بدو گفت کسری که ده دیو چیست — کزیشان خرد را بباید گریست
چنین داد پاسخ که آز و نیاز — دو دیوند با زور و گردن فراز
دگر خشم و رشک است و ننگ است و کین — چو نمام و دو روی ناپاک دین
دهم آنکه از کس ندارد سپاس — به نیکی و هم نیست یزدان شناس
بدو گفت زین شوم ده پر گزند — کدام است آهرمن زورمند
چنین داد پاسخ بکسری که آز — ستمکاره دیوی بود دیرساز
که او را نبینی تو خشنود هیچ — همه در فزودنش باشد بسیچ
نیاز آنکه او را ز اندوه درد — همه کور بینند و رخساره زرد
کزین بگذری خشم دیو رشک — یکی دردمندی بود بی پزشک
وگر در زمانه کسی بی گزند — ببیند شود جان او دردمند
دگر ننگ دیوی بود پرستیز — همیشه ببد کرده چنگال تیز
دگر دیو کین است پر خشم و جوش — ز مردم برآرد ناله خروش
نه بخشایش آرد بکس بر ز مهر — نه آگاه دیوت بر ز رنگ چهر
دگر دیو نمام کو جز دروغ — نداند نراند سخن بی فروغ
دگر آن سخن چین دو رویه دیو — بریده دل از ترس کیهان خدیو
میان دو تن جنگ و کین افکند — بکوشد که پیوستگی بشکند
دگر دیو بیدانش و ناسپاس — نباشد خردمند و نیکی شناس
بنزدیک او رای دانش اندکی است — بکنشش بد و نیک هر دو یکی است

ز دانا بپرسید پس شهریار … که چون [illegible] شد [illegible]
[illegible] بنده چه دوست گیهان خدیو … ز کار [illegible]
چنین [illegible] … [illegible]
ز شمشیر [illegible] جوشن [illegible] … [illegible] روشن [illegible]
گذشته سخن یاد دارد خرد … [illegible]
خرد [illegible] جان [illegible] … که [illegible] پیش [illegible]
دگر [illegible] بود [illegible] … [illegible]
[illegible] بود [illegible] نیکوی … نگردد [illegible]
سخنهای [illegible] … [illegible] بود [illegible]
همیشه [illegible] … [illegible] جز شادی [illegible]
[illegible] اندیشه از کار [illegible] … [illegible]
دگر [illegible] خشنود [illegible] گنج … نیازد [illegible] رنج
کسی کو ز گنج و درم نگذرد … همه روز [illegible] خوشی بگذرد
دگر دین یزدان پرستست و بس … ز رنج و ز گنج و ز آزرم کس
ز فرمان یزدان نگردد سرش … سرشتست [illegible] گوهرش
ببین هم نشانست [illegible] نیز … که نفروشد او راه یزدان بچیز
چو گفت اندر این ره [illegible] شاه … سوی نیکوییها نماینده راه
چنین داد پاسخ که راه خرد … ز هر دانشی بیگمان بگذرد

بمار خوی نیکو که مردم بدوی | بماند همه ساله با آبروی
وزاینان گوهران از رنجم بنج | که بیهوده بهری نیابد ز گنج
بدو گفت شاه از هنرها چه به | که گردد بدو مرد جوینده مه
چنین داد پاسخ که دانش به است | خردمند خود ... میان برمه است
که دانا نیازد به ... به گنج | تن خویش را دور دارد ز رنج
ز نیروی خصمش بپرسید شاه | که چون بخت خواهی همی دستگاه
چنین داد پاسخ که کردار به | ... روشن روان و خرد
ز دانا چه پرسید ... | که فرهنگ بهتر بود یا گهر
چنین داد پاسخ بدو رهنمون | که فرهنگ باشد ز گوهر فزون
که فرهنگ آرایش جان بود | ز گوهر سخن گفتن آسان بود
گهر بی هنر زار و خوارست و سست | بفرهنگ باشد روان تندرست
بدو گفت جان را زدودن ز چیست | هنر بی تن را ستودن ز چیست
بگویم کنون گفت من سر بسر | اگر یاد داری ز من در بدر
خرد خود یکی خلعت ایزدیست | ز اندیشه دور است و دور از بدیست
هنرمند کز خویشتن در شگفت | بماند هنر زو نباید گرفت
همان خوش منش مردم خویش کام | نباشد بچشم خردمند خوار
اگر بخشش و دانش و شرم و داد | خردمند گرد آورد با نژاد
بزرگی و افزونی و راستی | همه گیرد از خوی بد کاستی

وزان پس بپرسید کسری از وی | که ای نامور مرد فرهنگ جوی
بزرگی بکوشش بود یا به بخت | که یابد جهاندار اورنگ و تخت
چنین داد پاسخ که بخت و هنر | چنانند چون جفت با یکدگر
چنان چون تن و جان که یارند و جفت | تنومند پیدا و جان در نهفت
همان کالبد مرد را کوشش است | اگر بخت بیدار در جوشش است
بکوشش بزرگی نیاید بجای | مگر بخت نیکش بود رهنمای
دگر گفت که دنیا فسانه است و باد | چو خوابی که بیننده گیرد بیاد
چو بیدار گردد نه بیند بچشم | اگر نیکوئی دید اگر درد و خشم
دگر پرسشی برگشاد از نهفت | بدانا ستوده کدام است گفت
چنین داد پاسخ که شاهی که تخت | بیاراید و فر یابد ز بخت
اگر دادگر باشد و نیکنام | بیابد ز گفتار و کردار کام
بدو گفت کاندر جهان مستمند | کدام است و بدروز و ناسودمند
چنین داد پاسخ که درویش زشت | که نه کام یابد نه خرم بهشت
بخندید و گفتا که بدبخت کیست | که همواره از درد باید گریست
چنین داد پاسخ که داننده مرد | که دارد ز کردار بد روی زرد
بپرسید دیگر که خرسند کیست | به بیشی ز چیز آرزومند کیست
چنین داد پاسخ که آنکس که مهر | ندارد بدین گرد گردان سپهر
بدو گفت ما را که شایسته تر | چنین گفت آنکس که آهسته تر

بپرسید و گفت آنکه بدبخت کیست	که بر تیره مردم بباید گریست
چنین داد پاسخ که نزدیک جهان	جز آنکه بد بود از گناهی
بنزدیک او شرم و آهستگی است	خردمندی و رای و شایستگی است
بپرسید از و نامور شهریار	که از مردمان کیست امیدوار
چنین گفت آنکس که کوشاتر است	بهر کوشش جانش خوشنودتر است
بپرسید از و شهریار جهان	ز گیتی که نیک و بد آید نهان
چنین داد پاسخ که از آگهی	زدوده بود گفت و مغز و تهی
گر اینگ گفتند ناگفت جای	که دانا چه گفت است دیگر سرای
چنین گفت کسری که آباد کیست	کرا هست از رنج داریم بسر
چنین داد پاسخ که آباد جای	که داور جهاندار باشد بپای
بپرسید کسری که بیدار کیست	پسندیده تر مرد شهر کیست
کمینی که راست آمن بگوی	که بفزاید از دانش آبروی
چنین داد پاسخ که دانای پیر	که با تن ستایش بود یادگیر
چنین گفت کسری که رنجش کراست	که دارد بشادی همه بخت راست
چنین داد پاسخ که آنکو ز بیم	بود ایمن و باشدش زر و سیم
چنین گفت تا ستایش بچیست	بنزدیک هرکس پسندیده کیست
چنین داد پاسخ که آنکو نیاز	بپوشد همی رشک با نیک و آز
همی کین و رشکش بماند نهان	پسندیده او باشد اندر جهان

ز مهر تکه چو سیمه شاه | که ز صبح و رود بهر به قده
چنین گفت مهس را نهه گفت | دل تیره سخن چه خوبیه گفت
دل گر روزش راه فمرد | ابار جنگ نفسش دست بد
بدو گفت که ط بت چنین | که شده سیه ند بش خوش
چنین داد پاسخ کی کرد حت | نیکی و نوبه کمد ز بخت
چو سیه ملو شهرو بند | که ز و که ددو دی سدشد
چنین گفت قل نو خرده بست | نوکرکسی ما ر زند بست
چو سیه شاه ز ره مستند | گشته بره نفس بگزند
بدو گفت با دنیه پارس | که گمدو [illegible] جمی پد فا
بدو گفت نهه [illegible] کار | که ددو نوتابی و نیک ر
چنین گفت قل نو ز گاه بزرگ | چینه [illegible] نزنو سترگ
چو سیه ند شاه نو خودش | که ای سو و فرو دشش سحس
که دل که به نه دو تیش است | که [illegible] مهر و بخشش مست
[illegible] گفت مرد فردوس گناه | گنه [illegible] دوش و به بستگاه
چو سیه و گفتش نه برکسی بست | که [illegible] گفته یتیمی رست
چنین داد پاسخ که نی تیره زال | که به سر نند پادشا [illegible] مال
پشیمان شود [illegible] دل چه هماس | که بخشش هیزمی بود [illegible]
و پر که کردار دارد بسی | بنزدیک تی تا سپاسی کسی

بپرسید و گفت ای خرد یافته … نرا یک اندر دل یافته

چه ز ل زر و تن بود فسرده مند … کجا بر دل جهر کے ابجند

چنین داد پاسخ که چون تندرست … بود دل جز از غلوانی بخت

چو از درد روزے بستی بود … جهان آرزو تند رستی بود

بپرسید و گفتش که از آرزوے … چه چیز است پیدا کن اے نیکخوے

بدو گفت چون سرفرازی بود … همه آسند بے نیازی بود

چو از بے نیازی بود تندرست … تنها جز از نام دل چیزه است

ذتش پس چنین گفت با رهنمون … که بر دل چه اندیشه باشد فزون

چنین داد پاسخ که این راه رست … بپازد خردمند با راه چرے

یکے آنکه اندیشه از روز بد … تمر بے گنه بر تنش … سد

جز سد ز ده فرهنده دوست … که با مغز جان خونه خون و پوست

سه دیگر نه بیدادگر پادشا … که بیکار نشناسد از پارسا

چو نیکو بود گردش روزگار … خرد یافته یار و آموزگار

عمل روشن و پادشا دادگر … ز گردون نیابی فزون زین هنر

بپرسید ز زمین و ز … ستی … ز … دور گردد ز … داستی

بدو گفت شاها و هیچ گرے … ز … نگهبد یاد کرد … ے

جهان دوری و زشتی در راه ریح … تو سودن از کار گیهان نه بود

بهم مالی غزدل نهاده دو گوش … بدیشان نباشد کسے رین زوش

ملک پیر پرسید [illegible] بادشا … که [illegible] سخن ست [illegible]

[illegible] که [illegible] بچه گفت … که باشد [illegible] گفت

چنین گفت [illegible] داد گر … [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] دوستی [illegible] … [illegible] به لطف [illegible] سخن

چنین داد پاسخ که [illegible] دوست … [illegible] [illegible] دوست

[illegible] [illegible] کس … [illegible] [illegible] کس

[illegible] گفت کسی [illegible] دوست … که باشد [illegible] [illegible]

چنین داد پاسخ [illegible] … [illegible] [illegible] کس

[illegible] [illegible] … [illegible] [illegible]

[illegible] دشمن را بسته … که باشد [illegible]

چنین داد پاسخ که [illegible] … که [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] … [illegible] [illegible] دوست

[illegible] گفت [illegible] … که [illegible] [illegible]

چنین داد پاسخ که [illegible] نیک … [illegible] [illegible] نیک

بدو گفت [illegible] روشن [illegible] … که [illegible] فراست

چنین گفت [illegible] جان [illegible] بود … که [illegible] [illegible] بود

بدو گفت شاه [illegible] … که باشد که [illegible] چهر

[illegible] شاه بخشنده دست … و دیگر دل مرد [illegible] پرست

بپرسید و گفتش چه بازیست تر — که بر رازدار خرد شد —
چنین داد پاسخ که ای پادشا — بده پاسخ او را بتا پارسا
چو کردار نا سپاسان کنی — نشستن شاه شد آب هلی
بدو گفت کاندر جهان چیزیست نیک — کزین کم شود مرد را آز نیک
چنین داد پاسخ که ای شهریار — همیشه دلت باد چون نو بهار
پرسنده شاه به خود زد نیک — بخوشید تن و زندگانی را رنج
بپرسید و گفتا به دیدی شگفت — گرفتن بیکه خنده و نشوان گرفت
چنین گفت با شاه بوزرجمهر — که پیمبر گفت است گردان سپهر
یکی مرد بینی تو زیستکده — بدیده و دانش ... سرنوشت
که با دست چپ را ندانند راست — تنش در زوبی نزد ... راست
یکی گردش آسمان بلند — ستاره بگوید که چون است وچه
دگر بیهوش بختی ... — بپرسید و شیر بختی بود
دگر تر چه دانی بگو گفت شاه — چنین داد پاسخ که ... ...
بپرسید از ... ترین کار ... — ... ...
کدام است با نیک دبا سرزنش — کز خورند ... ... کنش
چنین داد پاسخ که زنی ... — ستیهنده و مردم بیگانه ...
توانگر که تنگی کند در خورش — ... ... و ...
زنانی که شرم ندارند شرم — بگفتن ندارند آواز نرم

[illegible]

گنجینه خرد تمام شد

[illegible]

GANJINA-I-KHIRAD

OR

Persian Selections from the Tarikh-i-[illegible], [illegible] Tamúrikh, Anwar-i-Suhaili, [illegible] [illegible]-i-Sa'di, [illegible]-i-[illegible], [illegible] Nama, and [illegible] Nama

FOR STUDENTS OF THE THIRD CLASS

MIDDLE SCHOOLS, PUNJAB.

COMPILED UNDER THE ORDERS OF

[illegible] COLONEL W. R. M. HOLROYD,

Director of Public Instruction, Punjab.

Lahore:

GOVERNMENT CENTRAL BOOK DEPOT.

1883.

[illegible] Edition. Price [illegible]. [illegible] Copies.